دانش

۲۳

پاییز ۱۳۶۹

فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

فارسی

سهم عرفا در گسترش آداب اجتماعی اسلام

[illegible] علوی

[illegible] غلامرضا قدسی

پیدایش و گسترش سلسلهٔ چشتی در [illegible]

[illegible] عشق در کلام حافظ

میر [illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

[illegible] سکنامه

شعر فارسی [illegible]

اردو

شیخ نظام الدین [illegible]

[illegible] نگاهور [illegible]

اردو میں [illegible] اخلاق ناصری کا [illegible]

قابل توجهٔ نویسندگان و خوانندگان دانش

❀ مجلّهٔ سه ماههٔ «دانش» مشتمل بر مقالاتی پیرامون زبان و ادب فارسی و اشتراکات تاریخی و فرهنگی ایران و شبه قاره می باشد.

❀ بخشی از مجلّه به مقالات فارسی و بخش دیگر به مقالات اردو اختصاص می یابد.

❀ مقالات ارسالی جهت «دانش» نباید قبلاً منتشر شده باشد.

❀ به نویسندگانی که مقالهٔ آنها جهت درج در «دانش» انتخاب می شود، حق التحریر مناسب پرداخت می شود.

❀ مقاله ها باید تایپ شده باشد. پاورقی‌ها و توضیحات و فهرست منابع در پایان مقاله نوشته شود.

❀ «دانش» کتابهای را در زمینه های زبان و ادب فارسی و فرهنگ اسلامی و ایرانشناسی معرفی می کند. جهت معرفی کتاب دو نسخه از آن به دفتر «دانش» ارسال شود.

❀ آراء و نظرهای مندرج در مقاله‌ها، نقدها و نامه‌ها ضرورتاً مبیِّن رأی و نظر مسئول رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران نیست.

❀ هر گونه پیشنهاد و راهنمایی خود را به آدرس زیر ارسال فرمائید.

مدیر مسئول دانش
رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران
خانه ۲۵ـ کوچه ۲۷ـ ایف ۶/۳ـ اسلام آبادـ پاکستان
تلفن: ۸۱۸۱۳۹ - ۸۱۸۲۰۲

دانش

۲۳

پاییز ۱۳۶۹

فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد



مدیر مسئول دانش
رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران
خانه ۲۵_ کوچه ۲۷_ ایف ۲/۶_ اسلام آباد_ پاکستان
تلفن: ۸۱۸۱۲۹ - ۸۱۸۲۰۳

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

دانش شماره ۲۳

سخن دانش		۳
بخش فارسی		
سهم عرفا درگسترش آداب اجتماعی اسلام	دکتر محمد کلیم سهسرامی	۵
مولانا عبدالرحمن خلدی	دکتر محمد ظفر خان	۱۵
استاد غلام رضا قدسی	خانم نرگس قدسی	۲۹
پیدایش و گسترش سلسله چشتی دردکن	نوشته: محمد سلیمان صدیقی ترجمه :محسن مدیر شانه چی	۳۷
نشاط عشق در کلام حافظ	خانم دکتر نسرین اختر ارشاد	۶۱
میر انیس	دکتر احمد تمیم داری	۹۵
در پیرامون کتاب سرّنی	دکتر قاسم صافی	۱۲۱
نقد بررساله حکمنامه	دکتر ساجد الله تفهیمی	۱۲۷
معرفی کتاب		۱٤۹

۱- واژه نامه مازندرانی ۲- غالب اور انقلاب ستاون

۳- نکات فن از آغا صادق ۳-شبکه اطلاع رسانی در کشور های اسلامی

۵- کتابشناسی و راهنمای صنایع دستی ایران

٦- افکار اقبال از دکتر محمد ریاض

اخبار فرهنگی ۱۵۹

۱- جلسه گشایش کلاس فارسی

۲- جلسه معارفه خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، کویته

وفیات ۱٦۳

میاں سید رسول رسا — سید ناصر جهان

سراج منیر — استاد دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی

محمد عبدالرشید فاضل — استاد حسین لسان

صادق گنجی شهید

استدراک — رام لعل نابهوی ۱۸۱

شعر فارسی و اردو ۱۸۵

بخش اردو

شیخ نظام الدین تهانیسری — ڈاکٹر محمد اختر چیمه ۲۰۱

چشمهایش میری نگاهوں میں — سیده بلقیس فاطمه ۲۳۳

دستنبو کا ایک منفرد قیمتی ایذیشن — ڈاکٹر سید معین الرحمن ۲٤۵

فارسی میں نثر اخلاق ناصری کا مقام — سید امداد علی شاه صفدر ۲۵۹

مقالاتیکه برای دانش دریافت شد ۲۷۳

کتابهائیکه برای معرفی دریافت شد ۲۷۵

درست نامه دانش شماره ۲۲ ۲۷۷

بخش انگلیسی

1- The efforts of Iranian Muslims to preach Islam in Sindh. 1

By Prof M. H. Faridani

2- Review on Tales from Iran. 7

By Dr. Syed Sibte Hasan Rizvi

3- A Farewell. 11

By Jalal Aal-e-Ahmad

4- Tales of Revolutionary Iran. 17

Retold By Syed Akhtar Husain

*****

سخن دانش

اینك شماره ۲۳ مجلّه دانش به دوستداران علم و ادب تقدیم می شود. این فصلنامه به عنوان مجّله ای که خود را در برابر خوانندگان مسئول می داند، این مرتبه نیز چکیده های پرارزش را برای مطالعه ارائه داده است و مواد و متونی آماده کرده است که برای آرامش فکر و صلح جهانی مفید باشند و جوامع بشری که از چهار سو در مورد خطر قرار گرفته است، لااقل از یك روزن غذای ساده و سالم برای پرورش روح بدست او برسد و این فصلنامه نشانگر همین عزم صمیم است.

بحران خلیج فارس و افزایش سرسام آور بهای اشیای مورد احتیاج مردم راتکان داده است که درباره آتیه جهان جدّی بیندیشند و جهان مارا از زد وخورد و حرب وضرب نجات بدهند تا نسل نو پژ و هشهای نوین خود را از دو طرف طبیعی و روحی انجام دهند. اینجا فقط مسئله آلودگی محیط نیست بلکه مسئله آلودگی فکر بشر است که دو چهره داردیکی برای خود و دیگری برای دیگران شیخ سعدی گفته است "هرچه برخود مپسندی بر دیگران هم مپسند". ولی حالا در صحنهٔ سیاست بین المللی امروز بر عکس این رفتار می شود و در نتیجه این همه ناراحتیها و بدبختیها بوجو د می آیند که باعث انحطاط جامعه و انحراف مردم می شوند.

مراکز پژوهشی مختلفی در جهان به تحقیق درباره نحوهٔ بهره برداری از انرژ یهای نومشغول اند. اکنون دانشمندان تلاش می کنند انرژی خورشید را مهار کنند. ماباید بکوشیم انرژیهای فکری تازه خودمان را هم دریابیم و آنهارا مهار کنیم وبسوی کانالهای سالم و مفیدی سوق دهیم

جهت رفع سوی تفاهم و ایجاد حسن تفاهم بین همزبانان و همسایگان و همفکران تابوسیله این انرژیهای نو اخوت و وحدت و محبت بین قشرهای مختلف جامعه و جهان ایجاد گردد.

جهانی امروز جهانی کاملاً جدید است که با جهان گذشته تفاوت بارزی دارد. همگامی با آن یا کوشش تغییر خط مسیرآن نیز روش تازه ای رامتقاضی است و زبان جدیدی می خواهد. بنا برین لازم است برای حل و فصل مسائل بغرنجی که امروز جهان را در رقابتهای منتقمانه و زد و خورد ہای دشمنانه و تجاوز کاریهای شاطرانه انداخته است، مفاهیم اصیل اخلاقی و انسانی و اسلامی را به کار بیندازند و امیدہای نو در قلوب مردم ستمدیده ایجاد کنند. مطالعهٔ شاهکار ہای گذشتگان و چکیده های متفکران دلسوز بادم مسیحای خود در کالبد افسرده روح تازه می دمد تاصاحبان نظر امروز هم بدانند که "توانا بود هر که دانابود" نه اینکه توانا بود هر که دارای نیروی تعدی و ستمگری باشد.

مدیر دانش

شماره ۲۳

مهر-آذر ۱۳٦۹هـ ش

جمادی الاول ۱۳۱۱ هـ ق

دسامبر ۱۹۹۰م



دکتر محمد کلیم سهسرامی
استاد بخش زبانها
دانشگاه راجشاهی، بنگلادش

سهم عرفاء در گسترش آداب اجتماعی اسلام دربنگال

در مناطق مختلف شبه قارهٔ هند متصوفینی میزیسته اند که فعالیتهای معنوی و روحانی آنها در این مناطق گسترش یافته است، و آثار اخلاقی و معنوی از آنها در این مناطق بجای مانده است. همچنین در بنگال گروه زیادی متصوفین زندگی میکرده اندواین منطقه از وجود معنوی آنها برخوردار بوده است و نفوذ شان در بنگال بیش از مناطق دیگر بوده است بطوریکه کثرت مسلمانان وطبع صوفیانهٔ مردم آن منطقه گواه این مطلب است.

عرفای بنگال به اسلام و جامعهٔ خود از راههای مختلف خدمات زیادی می نمودند، صدهانفراز مریدان و پیروانشان طی ادوار مختلف وارد بنگال گردیدند و به شهرها و روستاها وحتی بدور ترین نقاط این منطقه راه یافتند، و روز بروز به تعداد آنها افزوده میگشت و آنان در ترویج دین و حمایت ازآن میکوشیدند و مردم را به تصوف و روحانیت تشویق

میکردند.

متصوفین هر کجا که واردمی شدند بواسطهٔ حُسنِ اخلاق و قدرت فوق العادهٔ روحانی و همچنین رفتار شایسته شان نسبت بعواطف و انسان دوستی و فرهنگ اسلامی باعث برآن میشد که توده های غیر مسلمان شیفتهٔ آنان گردند. بعلت فعالیتهای مبلغان دینی، احکام و دستورات پسندیدهٔ اسلام چنان پیشرفت نمود که توده های غیر مسلمان مانند بودائیها و هندوهابسوی اسلام روی میآوردند، در حوالی مالده و دیناج پور، واقع در شمال بنگال، در نتیجهٔ فعالیتهای شیخ جلال الدین تبریزی و پیروان او، اسلام توسعه و ترویج یافت

گفته اند که وقتی شیخ جلال الدین تبریزی به پندوا وارد شد، مردم دسته دسته بسوی او میآمدند و در حضورش اسلام میآوردند. همچنین صوفیٔ بزرگ شیخ سراج الدین اخی و شیخ نور قطب عالم، در شمال بنگال، عدهٔ بسیاری را در حلقهٔ اسلام در آوردند. طبق روایت ابن بطوطه اهالی سلهت در نتیجهٔ تبلیغات دینی شاه جلال الدین مجرد مسلمان شدند. ادبیات محلّی، روایت ابن بطوطه را تصدیق می نماید، ترانهٔ محلّی حکایت میکند که در سلهت صد هانفر هندو بودند لیکن حتی یك نفر مسلمان هم دیده نمیشد و این شاه جلال مجرد بود که در آغاز مردم را به نماز خواندن دعوت کرد. (۱)

توسعهٔ اسلام در کهولنا و جسور بواسطهٔ فعالیتهای خان جهان علی (متوفی ۸٦۳ هـ ق) انجام گرفت. مناطق چاتگام و نواکهالی در اواسط قرن بشتم بجری قمری بدست مسلمانان فتح شد که هنوزهم کثرت مسلمانان دراین منطقه بخوبی پیداست. عرفای اسلام به مناطق غیر اسلامی نفوذ پیدا کردند و به آرامی و بطور نا محسوسی دین اسلام را بین مردم ترویج دادند.

از ادبیات بنگالی چنین برمیآید که درسال ۶۷۸ ہجری قمری (۱۲۸۰میلادی) شیخ شرف الدین ابوتوامه(ابو توامان) خانقاه مرکز تربیتی سنارگاؤن را تأسیس نمود. این مرکز تربیتی برای پیشرفت علوم اسلامی این، امررا باثبات میرساند که قبل از ورود شیخ ابو توامه عده ای از مسلمانان درآنجا میزیسته اند.

گذشته از توسعهٔ دین اسلام، روحانیون دینی نقش برجسته ای در گسترش و تحکیم حکومت اسلامی در بنگال ایفا نمودند، که این نقش یا بدست خود متصوفین و یا از طریق همکاری باسرداران اسلامی انجام می شد، تا اینکه متصرفات اسلامی بدور ترین مناطق کشیده شد. روایاتِ محلّی راجع به متصوفین مانند بابا آدم شهید، شاه سلطان ماهی سوار و مخدوم شاه دولهٔ شهید وغیره که بخاطر دین اسلام، علیه را جگان هندو بپاخاستند، چنین وا نمود میکند که عده ای از روحانیون بحکمرانان و سردران اسلامی ملحق شدند، تا مملکت اسلامی را توسعه دهند. ہمچنین از ناروائیها و اجحافاتی که ہندو ها بر اتباع مسلمان در بنگال روا میداشتند، جلوگیری بعمل آوردند.

شرکت متصوفین در ارتش اسلام، باعث تهییج روحی و اخلاقی سربازان میگردید، در نتیجه قوای اسلامی برتوده های غیر مسلم پیروزی گردیدند. ظفر خان غازی(۲) و شاه صفی الدین(۳) برعلیه راجای ہندو ستگاون قیام کردند و آن منطقه راجزو قلمرو اسلامی بنگال در آوردند. شاه جلال مجرد سلهتی و یارانش با قوای سکندر غازی ہمکاری کردند و برعلیه راجای سلهت برخاستند و سلطنت اسلامی را درآنجا بنیاد نهادند. اگرچه بنا بروایات این موضوع حقیقت دارد که خان جهان علی "روحانیٔ شجاع" یك مبارزهٔ اصولی را بمنظور دستیابی بقلمرو کهولنا و جیسور آغاز نمود وآن منطقه را تحت نفوذ اسلام در آورد، کمك و مساعی شاه

اسماعیل(٤) غازی نیز در توسعهٔ پادشاهی سلطان باربك کاملاً روشن است. این شخص با موفقیت باراجای اُریسه جنگ کرد و مندران حیطهٔ پادشاهی او را بتصرف درآورد. همچنین در جنگ علیه راجای کامروپ (آسام) بفتوحات بزرگی نایل آمد.

همچنین در دورانهای فترت، روحانیون بحکومت و جامعه اسلامی خدمات زیادی نمودند. در روایات آمده است که چگونه متصوفین در مقابل مصیبت و بد بختیها قد علم میکردند، و با نیروی‌معنوی و اخلاقی خود اعمال ستمگرانهٔ رؤسای هندو را دفع می کردند. شیخ نور قطب عالم دولت بنگال را ازیك مصیبت بزرگ نجات داد. راجاکنس (گنیش) علماء و شیوخ را آزار میرسانید، و سرانجام مسلمانان بنگال با مصیبتی بزرگ رو برو گردیدند، و درایں ایام فترت جامعهٔ بنگال بوسیلهٔ شیخ نور قطب عالم از بد بختی نجات یافت. شیخ نامبرده به اختلافی که بین مسلمانان بود خاتمه داد و ایشان را برای یك هدف مشترك متحد ساخت. او از ابراهیم شرقی(٥) سلطان جونپور برای حفظ مسلمانان بنگال کمك خواست، و میتوان گفت که در آن دورهٔ تاریك توسط شیخ نور قطب عالم حکومت و زندگی اجتماعی مردم نگهداری شد و خدمات و مساعی وی در جامعهٔ مسلمانان روح تازه ای بخشید. حقیقتاً سهم او در پیشرفت سیاسی مسلمانان وزبان فارسی بنگال اهمیت فراوانی دارد.

متصوفین همواره صرفاً تبلیغات دینی را در نظر داشتند، و در کارهای اداری و سیاسی دولت مزاحم نمی شدند، اما هنگامیکه جامعه را در خطر میدیدند برای رفع آن، بلافاصله اقدام می کردند. شیخ علاءالحق نخستین کسی بود که سلطان سکندر شاه را از خطرات "ملت" آگاه کرد، ولی سلطان نامبرده توجهی نکرد، و از ترس شیخ علاءالحق که نفوذ و تأثیر بیشتری در جامعهٔ پندوا داشت، سکندر شاه (۷۵۸-۷۹۲ هـ ق/ ۱۳۵۷-۱۳۸۹م) وی را به سنارگاؤن تبعید کرد، واقعات بعدی نشان

میدهد که حق با شیخ علاءالحق بود.

مولانا مظفر شمس بلخی، خلیفهٔ روحانی مخدوم الملك شیخ شرف الدین احمد ابن یحییٰ منیری در مکتوبی که به سلطان غیاث الدین اعظم شاه (۷۹۱-۸۱۲ هـ ق / ۱۳۸۹-۱٤۰۹م) پسر و جانشین سلطان سکندر شاه نوشته است، باگواه ، آوردن چند آیه از قرآن مجید و احادیث، او را از دوستی با اشخاصی که بخدا ایمان ندارند بر حذر داشته، و از بکار گماردن چنین اشخاص بمقامهای حساس دولتی باز میدارد. وی از قول مشایخ و صوفیه نیز دلایلی آورده است که منکرین خُدا را نمیتوان بمقام وزارت گمارد، یا معتمد علیه خود دانست.

چنانکه از شرح احوال و افکار صوفیه در بنگال برمیآید، بیشتر ایشان در علوم اسلامی دارای درجهٔ ممتازی بودند، و برای مریدان و جانشینان روحانی پیش از بیعت تحصیلات علوم اسلامی را لازم میدانستند، بطوریکه از شرح زندگانی حضرت اخی سراج الدین عثمان ظاهر میشود(٦). پیش از بیعت بدست شیخ نظام الدین اولیاً در دهلی تصمیم گرفت که به تکمیل علوم اسلامی بپردازد، تا منازل روحانی را زودتر بپیماید. در زمان قدیم در سراسر شبه قاره، اکتساب علوم اسلامی برای صوفیه اجباری بود. میتوان گفت که خانقاههای متصوفین مهمترین مرکز فرهنگ و تمدن اسلامی بود که درآنجا شاگردان در دروس علوم دینی و روحانی حضور می یافتند.

در سطور زیر چند مرکز علمی اسلامی را شرح میدهم که دور و بر آنها خانقاههای صوفیه بوجود آمد، و از سر چمشهٔ علم و تصوف بنگال و شمال هند را مستفید نمود.

بنا بنوشتهٔ شاه شعیب(۷)، شیخ یحیی منیری پدر مخدوم الملك شیخ شرف الدین احمد در "ماهیسون" تحصیلات خود را در محضر مولانا

تقی الدین عربی به پایان رسانید، باحتمالِ قوی ماهیسون اسمِ قدیم "ماهی سنتوش" است که اکنون در شهر ستان راجشاهی میباشد، و پیش از ۱۹٤۷میلادی به شهرستان دیناجپور ملحق بود(۸) و بطور یقین نمیتوان گفت آیا مولانا تقی الدین عربی درآنجا مدرسه ای بنا کرد یاخیر، ولی بدون شك وی بتدریس علوم دینی مشغول بود و دانشجویان از خارج بنگال مثل شیخ نامبرده برای کسب علم بدانجا روی میآوردند.

مولانا شیخ شرف الدین ابوتوامه(توامان) که در ربع آخر قرن هفتم بجری قمری (سیزدهم میلادی) یکی از علماء و مشایخ متبحر بنگال بشمار میرفت، در سنارگاؤن، مرکز تربیتی خود را تأسیس نمود، که از هر گوشه و کنار حتی از شمال هند، عدهٔ کثیری از دانش آموزان، بدانجا روی آورده مشغول تحصیلات علوم دینی شدند. علاوه براین، شیخ ابو توامه کتابی در موضوع تصوف بنام "مقامات" به فارسی برشتهٔ تحریر درآورد که بین علماء و مشایخ شبه قاره معروفیت چشم گیری داشت. مخدوم الملك شیخ شرف الدین احمد ابن یحییٰ منیری یکی از شاگردان برجستهٔ شیخ نامبرده می باشد، و کتب بسیاری از نوع مکتوبات و ملفوظات و تألیفات و رسایل به فارسی، در موضرع تصوف و علوم اسلامی دارد، که درنثر متصوفانهٔ شبه قارهٔ پاکستان و هند تاکنون هم دارای مرتبهٔ بلندی میباشد. یکی دیگراز شاگردان مولانا ابو توامه که اسمش معلوم نیست راجع بموضوع فقه اسلامی کتاب مختصری بنام "نام حق" به فارسی ترتیب داده که مبتنی برتعلیمات شیخ نامبرده میباشد.

دستهٔ دیگری از متصوفین که در پیشرفت فرهنگ و تمدن اسلامی سهم بسزائی داشتند، و شخصیتهای ایشان در پندوا سرچشمهٔ علوم دینی و روحانی گردید، عبارت انداز شیخ علاءالحق و شیخ نور قطب عالم که در قرن بشتم و نهم بجری قمری (۱٤/۱۵میلادی) میزیستند. شهرت صوفیان

نامبرده توجه دانش آموزان و طالبان علوم اسلامی و تشنگان تصوف را از شمال هند و اطراف و اکناف مملکت بنگال به سوی "پندوا" جلب کرد. بعنوان مثال میتوان گفت که میر سید اشرف جهانگیر سمنانی، شیخ ناصرالدین مانکپوری، شیخ حسین دهکّر پوش از شمال هند در مدرسهٔ پندوا نه فقط علوم اسلامی را آموختند، بلکه علم تصوف را نیز فراگرفتند. شیخ نور قطب عالم نیز در پندوا مدرسه ای بنا کرد که درآنجا متصوفین معروفی مثل حسام الدین مانکپوری و شیخ کاکو در تصوف و علوم اسلامی مدتی مشغول تحصیل بودند. مدرسهٔ مزبور سپس از طرف سلطان علاءالدین حسین شاه (۸۹۹-۹۲۵ هـ ق/ ۱٤۹۳-۱۵۱۹م) مورد توجه قرار گرفت، و سلطان مزبور املاکی برای آن مدرسه وقف کرد. علاوه براین مکتوب نور قطب عالم که بنام بعضی از علماء و شیوخ و مریدان نوشته شده دارای اهمیت فراوانی است که از آن تبحر و ذکاوت شیخ نامبرده در تصوف اسلامی و علوم دینی بحدِّ کافی روشن میگردد.

خانقاه شیخ حامد دانشمند معروف به "هودامیان" در باگها ناحیه ای در شهرستان راجشاهی بصورت یك دستگاه علمی و روحانی توسعه یافت که ذکرش راشخصی بنام عبداللطیف در دورهٔ شهنشاه جها نگیر درخاطرات خود آو رده است.

خلاصه اینکه خانقاههای متصوفین بنگال بدون هیچ شك و تردیدی مرکز علوم دینی و فرهنگی وفارسی بوده است که درآنجا نه فقط در حدود بنگال بلکه درسراسر شبه قارهٔ هند و پاکستان صوفیه و علما کسب فیض نمودند و مشعل روحانیت و اسلام را درخشان و تابان نگاه داشتند، و حقیقت آنست که متصوفین در پیشرفت آداب اجتماعی مردم بنگال از نظر فرهنگ و زبان فارسی و تمدن اسلامی سهم بزایی دارند.

در خانقاههای صوفیه خدمات بشری نیزانجام می شد و مردم خدا

ترس و پرهیزگاراز آن سکون و اطمینان ذهنی و روحانی می یافتند. خانقاه صوفیه درآن دوره جنبهٔ دیگری نیز داشت که عبارت بود از بیمارستان و دارالمساکین که درآن مراکز بوسیلهٔ شیوخ و مریدانشان مردم مریض و ضعیف نگهداری میشدند. درهر خانقاه " لنگر خانه ای" وجود داشت که درآنجا برای مساکین غذای رایگان فراهم میشد. هر"لنگر خانه" برای تأمین خرج خود موقوفاتی داشت که دارای درآمدی وافر بود، مثل لنگر خانهٔ شیخ جلال الدین تبریزی درتبریز آباد و لنگر خانهٔ شیخ نور قطب عالم درپندوا، بنا بر این میتوان گفت خانقاه و لنگر خانهٔ صوفیه برای مردم مفلوك الحال وسیلهٔ اطمینان بخش بود و بدینواسطه صوفیه به اجتماع مردم نزد یکتر و باروحیه شان نیز آشنا میشدند.

در زمان سلاطین مسلمان فعالیتهای متصوفین دربنگال رو به افزایش نهاد. بنا براین مردم بنگال مستقیماً تحت تاثیر صوفیه قرار گرفتند. شکی نیست که زندگانی صوفیه داری جنبهٔ روحانی و معنوی بوده است و بادنیای مادی علاقه ای نداشتند، و دین حنیف اسلام را یك دین ساده و مسلك صلح و دوستی میدانستند.در نتیجهٔ همین فعالیتهای مسلمانان بنگالیان به تصوف و عدم تمایل به دنیای مادی علاقه پیدا کردند.

در خانقاهها مسلمانان و هندوان با هم گرد میآ مدند و آزادانه بصحبت میپرداختند.بدین ترتیب درمیان هر دو فرقه الفتی بعمل آمدو هندوها و مسلمانها با یکدیگر در رشتهٔ اخوت پیو ستند.بعلت همین آزادی عمل، دستهٔ تازه ای بنام "ستیاپیر" بوجود آمد که داری میراث و فرهنگ مشترك است و نهضت دیگری بنام مذهب و شنو درجامعهٔ هندوان بنگال توسط "چیتنا"(۱۰) آغاز گردید.

محبت و همدردی و خدمات بشری، توجه هندوان رابطرف صوفیه

جلب نمود وعدهٔ کثیری از آنا بدست متصوفین، اسلام را قبول کردند و دیگران اگرچه بردین خویش باقی ماندند، امابحلقهٔ اردات صوفیه درآمدند، تا اینکه در مزارت صوفیه هندوها نیز حضور یافتند و به توسط ایشان برای تحصیل آرزوهای خود دست بدعا بر میداشتند. "هلایدامیسرا: درکتابی بنام "شیخ شبهودیا"مینویسد(۱۱)که غیر مسلمان به شیخ جلال الدین تبریزی احترام فراوان میگذاشتند و در زمان آلام و مصایب از ایشان کمك می خواستنددرپان ؛ زبان این صوفیان بیشتر فارسی بود.



مآخذ و منابع

۱- بانگی مسلم پر بهاوا ص۹۸ از دکتر محمد انعام الحق ، کلکته- ۱۹۳۵ میلادی.

۲- ظفر خان غازی یکی از مبلغان اسلامی و فاتح ستگاؤن میباشد. اودر زمان سلطان رکن الدین کیکاوس و شمس الدین فیروز شاه(۶۹۸-۷۱۳ ه ق/۱۲۹۸-۱۳۱۳م) استانداری ستگاؤن رابعهده داشت. تاریخ فرهنگی بنگال مجلد اول ص .۱۳ و آب کوثر از (شیخ محمد اکرام) ص ۳۲۱-

۳- شاه صفی (قرن هفتم ه ق) از صوفیان سلسهٔ قلندریهٔ بنگال است که برعلیه ستمکار یهای حاکم ستگاؤن قیام کرد و بنابراستندعای‌او سلطان بنگال شمس الدین فیروز شاه لشکر هایش را بآنجا فرستاد راجای نامبرده با شکست روبرو شد(.رك..تاریخ فرهنگی بنگال، مجلد اول ص.۱۳-ص ۱۳۱)

۴- شاه اسماعیل غازی درمکه چشم بجهان گشود و برای اشاعهٔ دین حنیف اسلام بعهد سلطان بنگالی رکن الدین باربك شاه(۸۶۴-۸۷۹ ، ق/ ۱۴۵۹-۱۴۷۴م) وارد لکهنوتی (پای تخت بنگال) شد. او بفتح مرزهای راجگان هنود أوریسه و کامروپ نایل آمد و از طرف سلطان باربك شاه لقب غازی یافت. وی بسال (۸۷۸ ، ق\۱۴۷۴) بحکم سلطان نامبرده بقتل رسید. پیر محمد شطّاری کتابچه ای بنام "رسالۃالشهداء" تالیف نموده است که حاوی شرح زندگانی شاه اسماعیل غازی میباشد(رك تاریخ فرهنگی بنگال مجلد اول ص ۱۳۴ و آب کوثر تالیف شیخ محمد اکرام، ص ۳۲۱)

۵- یکی از سلاطین شرقیه است که بسال (۸.۳ ، ق / ۱۴..۰م)بسلطنت رسید و بسال (۸۴۴ ، ق/ ۱۴۴.م) درگذشت. (بزم صوفیه تالیف صباح الدین عبدالرحمن،ص۴۵۹)

۶- مجلهٔ انجمن تحقیقات بهار پتنه (انگلیسی) ۱۹۵۶ میلادی ، (ص. ۱-۱۱)

۷- مناقب الاولیاء (مراجعه به مکتوبات صدی) از شیخ شرف الدین احمد منیری (پتنه) ۱۲۸۶، ق (ص ۳۳۹)

۸- تاریخ بنگال (مجلد دوم) مرتبه جادونات سرکار، دانشگاه داکا.۱۹۴۸ میلادی

۹- تاریخ فرهنگی بنگال (مجلد اول) ازدکتر محمد عبدالرحیم ، کراچی ۱۹۶۳م ص ۱۴۸

۱۰- درنتیجه و اثر نفوذ مسلمانان درجامعهٔ هندوان فرقه "ستیاپیر" بوجودآمد، هندوان این فرقه به متصوفین مسلمان احترام فراوان می گذاشتند و نه تنها معتقد قوای روحانی ایشان بودند بلکه از آنها خواستار دعا نیز میشدند.

۱۱- تاریخ فرهنگی بنگال (مجلد اول) از دکتر محمد عبدالرحیم، کراچی ۱۹۶۳ میلادی ص ۱۴۹

دکتر محمد ظفر خان

مولانا عبدالرحمن خلدی

مولانا عبدالرحمن خلدی یکی از سخنوران پارسی گوی پنجاب بود و در آغاز سدهٔ سیزدهم هجری قمری (هیجدهم میلادی) در روستایی بنام وداله بخش سیالکوت ایالت پنجاب (پاکستان) دیده به جهان گشود و همانجا دیوان قضا بر ورق حیاتش خط ممات کشید. متاسفانه سال و فاتش در پردهٔ خفا مستور است. از مطالعهٔ آثار او که در دسترس ما است چیزی دربارهٔ احوال و آثارش بدست نمی آید. از عدهٔ تالیفات اوهم آگاه نیستیم و نمي دانیم که آیا جمله اي از آثارش از مرور زمان و تحولات دوران محفوظ مانده است یاخیر؟ ازین رو از خوانندگان گرامی چشم داریم که اگر از احوال و آثار آن شاد روان اطلاعات بیشتری دارند از اظهار آن خود داری ننمایند

مانمی دانیم چند اثر ارزشمند خلدی بجا مانده است البته دست کوتاه ما تاکنون به دو اثرش رسیده است. یکی فرهنگ خوش رنگ یا فارسی نامه و دیگری خلدی نامه است. مطالعه این آثارش برما آشکارمی کند که او علاقه مفرطی بزبان و ادب فارسی داشت و بعد از تحصیل علوم متد اوله آن زمان، مائل بسرودن شعر شد و در دیهه وداله او

یکی از شمع فروزان شبستان شعر و ادب بود و بقولش قریه وداله از اشعارش پر نغمه شد. فقید سعید آقای محمودشیرانی غزلی بزبان اردو که زادهٔ طبع این شاعر تو انا است در تألیف لطیف بنام "پنجاب میں اردو" (اردو در پنجاب) نقل کرده است. ازین می توان استنباط کرد که طبع موزونش، او را وادار بسرودن شعر کرد و او نه تنها به زبان فارسی بلکه به زبان اردو نیز شعرمیسرود .

از قرائن معلوم می شود که خلدی در دبستانی درس می داد و بویژه زبان فارسی می آموزاند و برای شاگردان خویش فرهنگ خوش رنگ (معروف به فارسی نامه) را در حیطهٔ تحریر در آورد.این فارسی نامه مشتمل بر مصادر فارسی و ترجمهٔ آنها بزبان پنجابی است. او فقط ترجمه یك ضمیر شخصی یعنی سوم شخص مفرد، هشت فعل یعنی فعل ماضی، فعل ماضی مطلق، فعل ماضی قریب، فعل ماضی بعید، فعل حال، فعل مستقبل، فعل امر، فعل نهی و فعل مضارع را از مصدر آمدن بطور نمونه آورده است ازین رومی توان حدس زد که در آن زمان زبانهای خارجی را بوسیله زبان مادری می آموخته اند.

خلدی دربارهٔ سبب تالیف"فرهنگ خوش رنگ" می گوید که روزی در دبستان نشسته بودم، کودکی فارسی نامه ای، که مشتمل برهفت هشت ورق بود به پیشم نهاد.

چون نگه کردم اندرآن دفتر
نسخه بر جسته آمدم بنظر
نامهٔ فارسی عجب دیدم
بهر تعلیم خوش سبب دیدم
پس دریغ آمدم که این نامه
سر و پای ندارد و جامه

اندر این عرصهٔ فراز و نشیب
بی سرو پای کس ندارد زیب
چه عجب گر قلم بر افرازم
چند بیتی بر او رقم سازم
لا جرم بر فراختم نامه
خلعتش ساختم زبادامه
تا که با لفظهای رنگا رنگ
از سر نو نوشتم این فرهنگ (۲)

طبق بیانش وی فارسی نامه را در سه روز بسال ۱۲۳۰ هجری قمری (۱۸۱٤-۱۸۱٥م) ترتیب داد:

روز شنبه نمودم آغازش
تا دو شنبه رسید پر دازش
روز سه شنبه چونکه صبح دمید
این خجسته سخن به ختم رسید
گرز تاریخ او سخن رانی
دو صد و یك هزار و سی دانی (۳)
(۱۲٤.)

خلدی اصلاح شعر از شاعری بنام متخلص به خادم می گرفت. هویت این سخنور عالی قدر برما مجهول است شاید این شاعر نظام الدین باشد که خادم تخلص می کرد و انشای خادمی که در ۱۲۲٦ هجری قمري (۱۸۱۱ میلادی) بپایهٔ تکمیل رسید،یکی از تالیفات اوست.غزلی از خلدی نامه این حقیقت را چنین اظهار می نماید

چراغ خانهٔ شعر است خادم
که پیشش دیگر انند این زمان هیچ

چو نورانی ست از وی باغ پنجاب
خدا نرساندش باد خزان هیچ
چو در پیشش برم اشعار خود را
نه بگذارد غلط را درمیان هیچ
چو تیر از خود کجا پرواز دارم
اگر یاری نیابم زان کمان هیچ
چسان و صفش کنم اظهار خلدی
که شایانش نمی بینم زبان هیچ

درین غزل او پایهٔ خود را کمتر از محمود لاهوری نشان می دهد و از راه عجز و انکسارمی گوید:

چسان همسر شود شعرم به محمود
که او شمس سخن من ذرّه سان هیچ (۵)

باید یاد آور شویم که مابوسیلهٔ مجله جلیله"پاکستان مصور" قبلاً سه رساله بیت بازی که به تقلید محمود نامهٔ محمود لاهوری متوفی بعداز (۱۰۱۵هجری قمری) (۱۶۰۲ میلادی) در حیز تحریر آمده بود معرفی نموده ایم. لذا چون خلدی نامهٔ عبدالرحمنٰ خلدی که در موزهٔ ملی کراچی (پاکستان) محفوظ است و به تقلید محمود نامه نگارش یافته بود مطالعه نمودیم نخواستیم که این اثر گرانقدر در پردهٔ استتار بماند و لذا معرفی این رسالهٔ بیت بازی رابه علاقمندان زبان شیرین فارسی برخود لازم شمردیم امید واریم که ابیاتش موجب تنشیط و خوشحالی ارباب فضل و صاحبان ذوق سلیم باشد.

مولانا خلدی درهمهٔ غزلیات خلدی نامه بحور غزلیات محمود نامه را بکار برده است ولی این رساله نیز مثل رسائل دیگر بیت بازی از چند حیث تفاوت دارد.

۱-محمود در محمود نامهٔ همهٔ حروف تهجی را ردیف قرارداده یك غزل که دارای هفت بیت می باشد در هر ردیف آورده است ولی خلدی دو غزل در هر ردیف سروده است اما بطوری که غزل اول هفت بیت و غزل دوم فقط پنج بیت دارد. بطور مثال غزل ردیف الف این دو شاعر را درینجا نقل میکنیم. محمود لاهوری می سراید

ای داغ بردل از غم حال تو لاله را
شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را
از انفعال لعل لبت لاله درچمن
دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را
آگه نگشت شاهد گل گرچه صد هزار
بلبل ز روی درد کشید آه و ناله را
آمد برون بگرد رخت خط عنبرین
کس گردمه ندید بدین گو نه هاله را
آسان زخوان وصل تو کس بهره ای نیافت
مشکل توان گرفت بدست این نواله را
اوصاف گل ز بلبل بیدل توان شنید
چون مثل او نخواند کسی این رساله را
آزرده کی کند دل محمود را ایاز
نیکو کند مطالعه گر این قباله را (٦)

خلدی در جواب این غزل چنین نغمه سرامی شود:

ای غیرت عذار تو خون کرد لاله را
وی خیره کرد چشم تو مشکینِ غزاله را
ای از هراس لشکر حسن تو مهر و ماه
سازند قلعه راست بخود دور هاله را

ارزان بها شمارد و صد جان به قیمتش
از دست تو هر آنکه ستاند پیاله را
افتاده ام چو روز نخستین بقید عشق
نتوان کنون گسیخت ز پا این حباله را
اوراق کهنه گشت ز محمود و هم ایاز
خواهم که باز تازه کنم این رساله را
اوصاف دلبر از تو بیان کی شود ولی
پر نغمه کرد شعر تو خلدی "وداله" را (۷)

غزل دوم از خلدی که هم درین ردیف است و فقط پنج بیت دارد نیز اینجا نقل می شود:

اول بنای راست کن آهنگ ناله را
آنگاه در ترانه بیاور مقاله را
از دوده چراغ، منور دلان عشق
بر لوح سینه صاف نو یس این رساله را
اکسیر زندگیست مس جسم را الم
در دل نگاه دار غم دیر ساله را
احوال دل اگر تو بپرسی، ز اشك پرس
طفلان بخوب وجه شناسند واله را
این خلدی از گروه جگر خوار تست هم
ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را (۸)

ازین غزلیات خود پیدا است که چهار از هفت بیت غزل محمود از الف ممدوده شروع می شود لاکن خلدی دریازده بیت دو غزل خود یك بار هم الف ممدوده را بکار نبرده است. همچنین شش قافیه که محمود در غزل خویش بکار برده است هم در غزلیات خلدی دیده می شود و این روش در

دیگر غزلیات هم ادامه دارد یعنی بعضی از قوافی که در غزلیات محمود بکار رفته است در غزلیات خلدی نیز آمده است اما توارد مضمون کمتر بنظرمی آید:

۲- محمود غزلی در ردیف لانسروده است لاکن خلدی درین ردیف نیز دو غزل دارد که تنهابه نقل مطلع آنها اکتفامی کنم. مطلع غزل اول بدین قرار است:

لام بزلفت اسیر هست چولام بلا
پای دل افتاد زان درخم دام بلا (۹)

مطلع غزل دوم چنین است:

لاتق تکیه کجا باشد این بام بلا
ترك کن ای دل ازین طرفه مقام بلا (۱۰)

ازین آشکارمی گردد که خلدی درسي و سه ردیف دو غزل سروده است وچون غزل اول هفت بیت و غزل دوم پنج بیت دارد ازین رواین رساله جمعاً شصت و شش غزل و سیصدونود وشش بیت دارد.

این شاعر خوش گو غیر از هفده غزل در همه غزلیات یکی از مصراع های مطلع غزل محمود را در مقطع غزل خویش آورده است یعنی گاهي مصراع اول و گاهی مصراع ثانی می آرد. بطور مثال غزلی که محمود در ردیف میم سردوه است دارای مطلع زیر است:

مراهست آن پری پیکر دلارام
که بی رویش نمی گیرد دل آرام"

خلدی در غزل اول مصراع ثانی و در غزل دوم مصراع اول را در مقطع آورده است:

مرا پر می شد از خون جگر جام
زیاد آن لب نوشین گلفام

مهیا گر نباشد خوان وصلش
بود شهدو شکر چون زهر درکام
مه از تاب رخش بیتاب گردد
بر آید گرشبی آن شوخ بر بام
میسر کی شود زفسون و نیرنگ
وصال آن پری روی گل اندام
مقید گشت دل از خال درزلف
بلی مرغ اوفتداز دانه در دام
مکن دلبر جدا یارب ز خلدی
"که بی رویش نمی گیرد دل آرام" (۱۲)

غزل دو مش درین بحرو ردیف چنین است:

من آنم رشته بر پاء مرغ ناکام
که هر شاخ گل است از بهر من دام
مرادم بوسه از لعل لب اوست
ولی آمیخته باچند دشنام
مبارك بادا آبی تشنه جانان
که امروز آن صنم بگرفته صمصام
مکن از حور خلدی عرض برمن
"مرا هست آن پری پیکر دلارام" (۱۳)

خلدی در بعضی از غزلیات یك مصراع را درهر دو غزل آورده است. مطلع غزل محمود اینست:

ظلم کردی پیشهٔ خود از تو یاران راچه حظ
گر نباشد عدل از تو دوستداران راچه حظ (۱٤)

خلدی مصراع اول را در غزلیات زیر آورده است:

ظلم پیشه گرنباشی جان سپاران راچه حظ
مرهم رحم ار نداری دلفگاران راچه حظ
ظل د امانت نیفتاده است بر فرق کسی
برسر راهت نشستن خاکساران راچه حظ
ظلمتِ شام جدائی را هلالِ عیدِ وصل
گر زا بر ویت نباشد روزه داران راچه حظ
ظهر دیگر شام بنماید مرابی روی تو
غیر یاد طره ات شب زنده داران راچه حظ
ظرف خاموشی شدن خون دل خود خوردنست
غنچه دار از لا جوابی گلعذاران راچه حظ
ظل کجا باشد که مرغ وصل توافتد بدام
روز و شب از دانه ریزی سجده داران راچه حظ
ظالما خلدی نگوید آنچه گوید غزنوی
"ظلم کردی پیشهٔ خود، از تو یاران راچه حظ" (۱۵)

غزل دو مش به این قرار است:

ظالما جز گرد کویت خاکساران راچه حظ
غیر بوس آستانت تاجداران راچه حظ
ظلمت زلف و ضیای عارضت گر یاد نیست
روزه داران راوهم شب زنده داران راچه حظ
ظهر و پادر راه کام دل نداند ماندگی
ورنه از جولان و پویه نی سواران راچه حظ
ظاهر آید صد ملال از دیدن مزرع مرا
یارب از فصل بهاران لاله کاران راچه حظ
ظل عدل از سرو قدت خواستی خلدی ولی
"ظلم کردی پیشهٔ خود از تو یاران راچه حظ" (۱۶)

درین غزل نیز چنانکه گفتم خلدی مصراع اول مطلع غزل محمود را در مقطع آورده است. این نکته هم جالب توجه است که خلدی در مقطعهای بعضی از غزلیات محمود را شاه غزنی یا غزنوی می گوید مثلاً.

پیروی شاه غزنی زان کنم خلدی که گفت
"پُردهد ساقی پیاله گاه راس و گاه چپ (۱۷)

گوش تا کردم حدیث شاه غزنی خلد یا
گرم گرم از چشم من می بارد از هجران تگرگ (۱۸)

شوکت آن مه شنو خلدی که گوید غزنوی
پادشاه مسند حسن است خوبان لشکرش (۱۹)

نمی دانیم که او محمود نامه را از محمود غزنوی فاتح شبه قاره پاك و هندمیپنداشت؟

غزل از جمله اصناف سخن بیشتر مورد پسند هر که و مه است زیرا این عواطف و احساسات و جذبات و تمایلات انسانی را بنحواحسن ابراز می نماید و مطالب گونا گونی که در ماجرای عشق و محبت روی می دهد بیان می کند بدین علت سخنوران. ذی شان که بر آسمان ادب مثل آفتاب و ماهتاب درخشیده اند و از مدت مدیدی اشعار شان زبان زد خاص و عام است شعرایی بوده اند که درغزل سرایی ید طولیٰ می داشته(۸) اند. ابیات غزلیات چنانکه می دانیم دارای موضوعاتی ماند حسن و جمال محبوب یعنی توصیف خال وخط و لب و رخسار و قد و زلف و دندان و امثال آن، ویا جور و ستم و بیوفایی و تند خویی و کج ادایی دلستان می باشد و یا وعدهٔ وصل و انتظار و حسرت و آرزوی بوس وکنار، و چشم تر و دیدهٔ خونبار عاشق زار، و یاکرب شبهای هجر و فراق، و ترس رسوایی و بدنامی و یا خاکساری و بیقراری دل با ختگان و نظائرآن بیان می شود. خلدی نیز در غزلیات شرح چنین کیفیات را داده است. غزلیاتی که پیشتر

ازین نقل کرده ایم گفتهٔ مارا باثبات می رساند. به جهت آنکه خوانندگان گرامی از صنایع لفظی و معنوی که همواره مورد پسند خاطر ارباب ذوق بوده است، لطف اندوز بشوند دو غزل را اینجا نقل کرده این مقاله را بپایان می رسانیم ولی قبل ازین لازم بیاد آوری است که این شاعر عالی قدر در ستایش روی و قد و لب و دندان و غیر هم تشبیهات و استعارات قدیم و کهنه را بکار برده است یعنی روی یار را به یاسمن و قد را به سرو چمن و لب را به یا قوت یمن مشابه قرار داده است . اما باین همه توجه خوانندگان باذوق رابخود جلب می کند:

تازه روی تو رشك یاسمن است
وزقدت سرو خیره در چمن است
تازه رخسار و طره و ذقنت
حالت چاه و یوسف و رسن است
تنگ در غم گرفت عشق مرا
مردن ازجور او رها شدن است
ترك وصفت نیاید از خلدی
تاز بانش به نطق در دهن است (۲ .)

اینك غزل دیگر از خلد یست که احوال و اطوار دلدادگان راتجسم می کند:

خورم خون جگر از هجرآن شوخ
گهی یادم نکرد آن دلستان شوخ
خدا را ای صبا خط نیازم
رسان در حضرت نا مهر بان شوخ
خراش سینه و درد درونم
عیان کن پیش آن داروی جان شوخ

خوش آن رخسارهٔ کافور فرسا
زهی آن طرهٔ عنبر فشان شوخ
خرو شیدم برش هر چند خلدی
خبر از حال من نگرفت آن شوخ (۲۱)



یاد داشتها

۱- محمود شیرانی.حافظ. پنجاب میں اردو. ص ۳۹٤

۲- خلدی. عبدالرحمنٰ .مولانا. فارسی نامه. مرتبه دکتر محمد باقر. اورینتل کالج میگزین. نوامبر ۱۹٦۷-ص٤

۳- همان مجله. ص ۹۷

٤ ، ۵- خلدی. عبدالرحمن . مولانا. خلدی نامه مخزونه موزهٔ ملی. کراچی. ورق ۲۹ - ب

٦- محمود لاهوری. محمود عالم. محمود نامه. مطبوعه کانپور. ۱۲٦٦ه، ق - ص۲

۷- خلدی. عبدالرحمنٰ مولانا. خلدی نامه. نسخه خطی مخزو نه موزهٔ ملی کراچی. ورق۲٦-ب

۸- ایضاً. ورق ۲٦ب-۲۷ ا

۹- . ۱-ایضاً ورق ٤۲ ا

۱۱- محمود لاهوری. محمود عالم.محمود نامه. مطبوعه کانپور-۱۲٦٦ه، ق - ص۱٤

۱۲- خلدی.عبدالرحمن.مولانا خلدی نامه نسخه خطی.مخزونه موزهٔ ملی کراچی. ورق ۱٤ .

۱۳- همان کتاب. ورق . ٤ ب

۱٤- محمود لاهور. محمود عالم. محمود نامه.ص۱۱

۱۵- خلدی. عبدالرحمن. مولانا. خلدی نامه. نسخه خطی مخزونه موزه ملی کراچی. ورق ۳٦ ا

۱٦- ایضاً. ورق ۳٦ ب

۱۷- ایضا. ورق ۲۷ ب

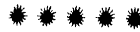
۱۸- ایضاً ورق ۳۹ ب

۱۹= ایضاً. ورق ۳٤ب

۲۰- ایضاً. ورق ۲۸ ا

۲۱- ایضاً ورق ۳۱ ا

۲۲- خط = نامه



نرگس قدسی
دختر مرحوم استاد قدسی

استاد غلامرضا قدسی

شرح حال:

شاعرآزاده و ادیب بلند آوازه شاد روان استاد غلامرضا قدسی درسال ۱۳۰٤ شمسی درمشهد مقدس چشم بجهان گشود.جد اعلای وی حاجی محمد جان قدسی مشهدی از شعرای بزرگ دورهٔ صفویه است که خزانه داری آستان قدس رضوی را بعهده داشت و درزمان سلطنت شاه صفی از ایران به هند رفت. در دربار شاه جهان از مقام ارجمندی برخوردار بوده است تا اینکه درسال ۱۰٥٦ در سن ٦٤ سالگی در لاهور دار فانی را وداع گفت و جسد اورا به کشمیر برده و درمزارالشعراء کشمیر بخاک سپردند. کلیم همدانی (کاشانی) در رثاء قدسی ترکیب بندی مشتمل بریکصد و بیست سروده ومادهٔ تاریخ فوت او را چنین یافته است: "دوراز آن بلبل قدسی چمنم زندان شد»(۱۰٥٦)

استاد قدسی پس از اتمام تحصیلات ابتدائی به تحصیل علوم قدیم پرداخت و ادبیات عرب و فقه و اصول و منطق و معانی و بیان و بدیع را از محضر اساتید مختلف فرا گرفت. بعد ها به تحصیلات علوم جدید پرداخته ولی به دلیل فعالیت های سیاسی درس را رها کرد. درسال ۱۳۲٥

شمسی به تهران و اصفهان مسافرت کرده و در این سفر باعده ای از شاعران آشنا شد. در اصفهان ضمن ملاقات باشادروان صغیر اصفهانی خواستار خواندن اشعاری از وی شد که باخواندن غزل و مخمس که در ثنای امام یازدهم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام سروده شده بود بسیار مورد تشویق قرار گرفت. پس از بازگشت حدود سال ۱۳۲۵ با عده ای از شاعران خراسان تصمیم گرفت انجمن ادبی تشکیل دهد. وی از بنیانگذاران انجمن ادبی خراسان بوده که با همکاری عده ای از شاعران هر هفته تشکیل میشدو این انجمن بنام استاد طوس فردوسی نامگذاری شده بود.

درمورد سبک شعر، وی درانواع شعر سروده هایی داشته، اما به غزل بیش از انواع دیگر علاقه داشت که در قالب سبک هندی سروده میشده، درمورد آثارش با توجه به فعالیت های سیاسی کلیهٔ اشعار و سروده ها، مقالات متعدد، درخلال دستگیری ازبین رفت. مصداق آن این بیت است:

بسا مضمون رنگینی که پروردم به خون دل
ستمگر کرد پرپر همچو گل اوراق دیوانم

تنها آثار باقیمانده، قطعات پراکنده ای است که در برخی از جراید و مطبوعات و کتب و یا نزد بعضی دوستان او است و همچنین آنچه که پس از رهائی از زندان در اواخر سال ۱۳۵۵ به بعد سروده شده و در اختیار می باشد. از آثار دیگر تدوین دیوان شعر جد اعلای وی حاج میرزا محمد جان قدسی است که با توجه به سفری که به هندوستان داشت جمع آوری و تصحیح شد که اجل مهلت نداد که به دست خود چاپ کند.

وی ضمن برخورداری از ذوق شعری و ادبی ، از لحاظ خصوصیات اخلاقی و عاطفی و انسانی سرآمد بود و روحیه ای مردمی و انسان دوستی داشت. بسیار متواضع بود و سراسر عمرش را درخدمت به مردم گذراند.

از تواضع شاخهٔ پرمیوه سر آرد فرود
این هنر را آشکارا در جهان کردیم ما
حاصلم از زندگی جز خدمت مردم نبود
عمر خود را وقف کار دیگران کردیم ما

فردی متعهد و وطن پرست بود و همواره سعی میکرد به نحوی میراث های مذهبی، فرهنگی و ادبی و هنری ایران را پاس دارد.

ضمناً وی به تدریس ادبیات فارسی در دانشکده های مشهد اشتغال داشت:

عقیده و نظر وی درمورد شعر و شاعری چنین بوده است که یك شاعر قبل از هر چیز باید انسان باشد و به اصول انسانی و اخلاقی و اسلامی پایبند، و پس ازآن، بدیهی است که هرچه شاعر در کسب علم و معرفت و خود سازی بکوشد و متفکر و اندیشمند باشد آثارش جلوه و تبلور خاصی خواهد داشت و چون شاعر آئینهٔ زمان خود می باشد یعنی منعکس کنندهٔ آنچه در جامعه می گذرد و می بیند لذا باید مسائل روز بیشتردر اشعارش نقش بسزا داشته باشد.وی دراغلب کنگره ها و مجامع فرهنگی و ادبی و هنری و بزرگداشت چهره های مؤثر در فرهنگ و هنر ایران شرکت می کرد، و عقیده داشت که برگزاری این مجامع بسیار ضروری و مفید است، زیراعلاوه برآشنائی هنر مندان و اندیشمندان با یکدیگر و تأثیر و تأثری که از نشست ها حاصل میشود و صرفنظر از مطرح شدن مسائل کلی هنری و بالا بردن سطح فرهنگ و جامعه با توجه به گفتهٔ حضرت آیت الله خامنه ای در ۶۲/۸/۱۸ "هنر بایستی در اولویت قرار گیرد." عقیده داشتند که پیامی که آمیخته با هنر نیست و در رساندن آن از ابزار غیر هنری استفاده میشود، نه در دلها باقی خواهد ماند و نه اثری خواهدداشت.هنر بهترین تأثیر را برروی اندیشه ها و اذهان دارد.

آخرین محفل ادبی که شادروان قدسی در آن شعر خواند مجلس بزرگداشت علامه اقبال لاهوری دردانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی مشهد بود.

استاد قدسی در روز ۲۱آذر۱۳۶۸ مطابق ۱۲دسامبر ۱۹۸۹ میلادی درسن شصت و چهارسالگی براثر سکتهٔ قلبی در مشهد دار فانی را وداع گفت و اینك چند شعر از استاد فقید غلامرضا قدسی:

(شعر در بزرگداشت علامه اقبال لاهوری که به خط مرحوم قدسی است).

ای جزبانی چون بسا قدسی ثنا خوان شما
جان هر آزاده بادا برخی جان شما
آنچه را اقبال روشندل به چشم راز دید
شد عیان از جنبش پیدا و پنهان شما
نیست گر اقبال فرزندان فکرش دیده اند
عزم و رزم و مردی و فتح نمایان شما
راست گفت اقبال ، زنجیر غلامان را شکست
دست مرد پاکبازی از نیاکان شما
اهر من گر خاتم عزت از این ملت ربود
عاقبت بگرفت خاتم را سلیمان شما
گفت کو آزاده مردی تا یدبیضا کند
بس ید بیضا که سر زد از گریبان شما
شوردرسر،عشق در دل ، جان به کف بگرفته اید
می توان خواند از خط آغاز ، پایان شما
دل چو بر "قالوابلی" بستید از روز الست
هست محکم با خدای خویش پیمان شما

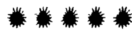
شب زشوق یاد حق افتاده در محراب عشق
روز شیران را نباشد تاب میدان شما
نقش باشد بر جبیں آب و خاک این وطن
گرد ذلت ره نمی یابد به دامان شما
روز باشد نعرهٔ تکبیرتان دشمن شکار
شب بود روشن سپهر از نور عرفان شما
هم شهامت هم شهادت هم گذشت وهم ادب
مطلع برجسته ای باشد ز دیوان شما
با دلی آکنده از عشق شما اقبال گفت
ای جوانان عجم جان من و جان شما



غزل

هر دل که ندارد شرر افروختنش به
نخلی که نیاورد ثمر سوختنش به
رو شنگر کانون جهان پر تو عشق است
این آتش بزم ازل افروختنش به
آید ز دل خاک بگوش از لب قارون
انداختن گنج زاندوختنش به
کالای و فا گرچه عزیز است و لیکن
گر رنگ ریا یافته بفروختنش به
درسی که درآن زمزمه ی عشق نباشد
در مکتب آزاده نیاموختنش به

قدسی به لب اهل سخن گر ز حقیقت
نقش سخن حق نبود دو ختنش به



وارستگان

آنان که پاك در دل خاك آرمیده اند
طی طریق کرده به منزل رسیده اند
آرام چون نسیم سبکبار رفته اند
چون بوی گل زباغ جهان پر کشیده اند
از گلشن زمانه در این چند روز عمر
غیر از گل وفا و محبت نچیده اند
آرامشی نداشته از بام تا به شام
خورشیدوار خدمت مردم گزیده اند
بستند چون صدف، لب خود را و کرده اند
آویز گوش گر سخن حق شنیده اند
از دل زدوده نقش تعلق درین جهان
تا نقش روی دوست در آئینه دیده اند
تا مرغ جان به باغ جنان آشیان کند
بگشوده بال و از قفس تن پریده اند
قدسی زمرگ بیم ندارند و خوشدلند
وارستگان که دل زعلائق بریده اند

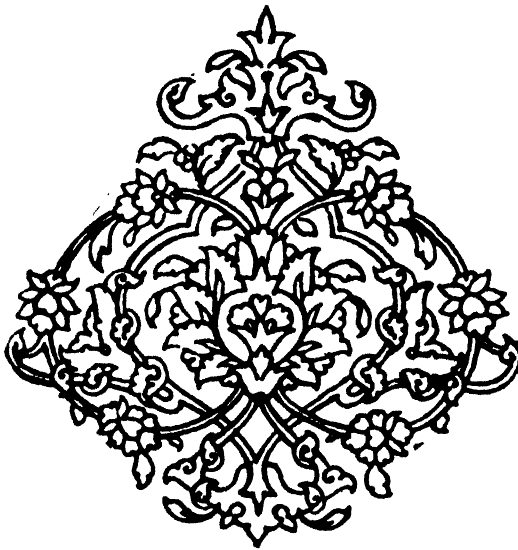


الفقر فخری

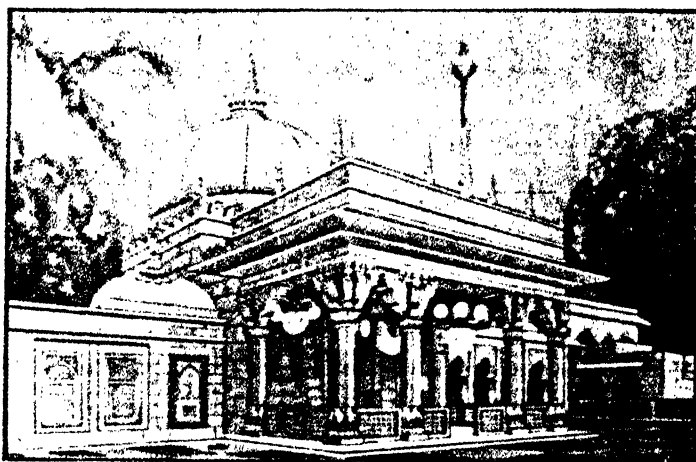
یارب از وصفت تهی اوراق دیوانم مکن
جُز شراب عشق خود در ساغر جانم مکن
بی نیازم کن زلطف خویشتن از عالمی
کم زمورم ، لیك محتاج سلیمانم مکن
حرف حق بگذار دائم برزبان خامه ام
در دو عالم بی اثر، چون خط بُطلانم مکن
پیش روی من دری بگشای، ازکشف و شهود
بیشتر از این اسیر بند بُرهانم مکن
دیده ام را روشنی از جلوهٔ عرفان بده
خالی از لطف سر شك شوق ، دامانم مکن
از دل سر گشتهٔ من نقش خود خواهی زدای
در جهان، چون اهر من با خاك یکسانم مکن

از سر من سایهٔ "الفقرفخری" وا مگیر
در خور آزاده، پستی نیست ، سلطانم مکن
طور سینا کُن دلم را ای خداباجلوه ای
همچو موسیٰ جز به روی خویش حیرانم مکن
وارهان مرغ دلم را از کمند رنگ و بوی
نیستم بلبل ، گرفتار گلستانم مکن
تاچو اهل دل شوم آگاه از اسرار جهان
کردگارا بي نصیب از راز قرآنم مکن
جُز ثنایت بر زبان خامهٔ قدسی میار
زین هنر بی بهره طبع گوهر افشانم مکن





نوشتهٔ: محمد سلیمان صدیقی
ترجمهٔ: محسن مدیر شانه چی



پیدایش و گسترش سلسله چشتی در دکن

(۱۳۰۰ تا ۱۵۳۸ میلادی)

پیشینه تاریخی

بر مبنای منابع متعدد قابل اعتماد، (در زبانهای عربی و فارسی، با اطمینان می توان به این نتیجه رسید که نخستین بر خورد ها و تماسهای اعراب با هند در مالابار، کیرالا، سرندیب (سیلان یا سریلانکای کنونی)" کُلام (تراوانکور)، تهانا، کهانبایت حوالی بمبئ کنونی و منگلور در سواحل عربی و کاروماندال، در شرق صورت گرفت۱ امّا دربارهٔ حضور مسلمین در دکن. بویژه طی دورهٔ پیش از انتقال پائیتخت از دهلی به دیوگری درسال ۷۲۷ هجری/ ۱۳۲۷ میلادی توسط محمد بن تغلق، شواهد چندانی

دردست نیست زیارتگاههای صوفیه خاصه در دولت آباد ، گلبرگه،بیجا پور، گلکنده، پنو کنده و تریچنا پالی به دوره ای قبل از ۱۳۲۷/۷۲۷ تعلق داردو نشانگر وجود تعداد قابل توجهی سکونتگاه اسلامی در این منطقه است، منابع موجود به تشخیص آغاز ورود مسلمانان طی این دوره در این منطقه کمك نمی کند. به هر صورت، تجار مسلمانی که درجنوب سکونت گزیدند(۲) ، و به صورت مبلّغان دین خود نیز فعالیت می کردند، به قلب شبه قاره هند یعنی دکن نیز رهسپار شدند.

تاریخ اولیهٔ پیدایش و گسترش تصوف در جنوب هند نامعلوم است. در پرتو منابع متعددآن روزگار وپس ازآن، به زبانهای گونا گون، می توان فرض کرد که صوفیه درجنوب هندو سیلان پیش از ورود مسلمین از شمال فعال بودند. ابن بطوطه می نویسد که در دیدارش از سیلان به مقابر تعدادی از اولیا نظیر شیخ عبدالله حنیف، شیخ عثمان، بابا طاهر و نیز یك سکونتگاه اسلامی همراه با مسجدی در تراوانکور و مالابار برخورد کرد(۳). مطالعه و بررسي منابع گونا گون تاریخ عصر میانهٔ دکن این حقیقت را روشن می کند که تعداد زیادی از اکابر صوفیه در نواحی مختلف دکن فعالیت داشتند، نام برخی از آنان به ترتیب تاریخی درذیل می آید.

میران سید حسینی	۱۱۸۸/٤٨٤
سید شاه مومن	۱۲۰۰/۵۹۷
سید علاء الدین	۱۲۵۳/٦٥۱
شیخ شهید	۱۲۷۲/٦٧۱
سید حسام الدین تیغ برهنه	۱۲۸۱/٦٨۰
پیر مقصود	۱۳۰۰/۷۰۰

پیر جمونه	۱۳۰۳/۷۰۳
سید علی شهید	۱۳۰۵/۷۰۵
تاج الدین منور ؛	۱۳۳۱/۷۳۲

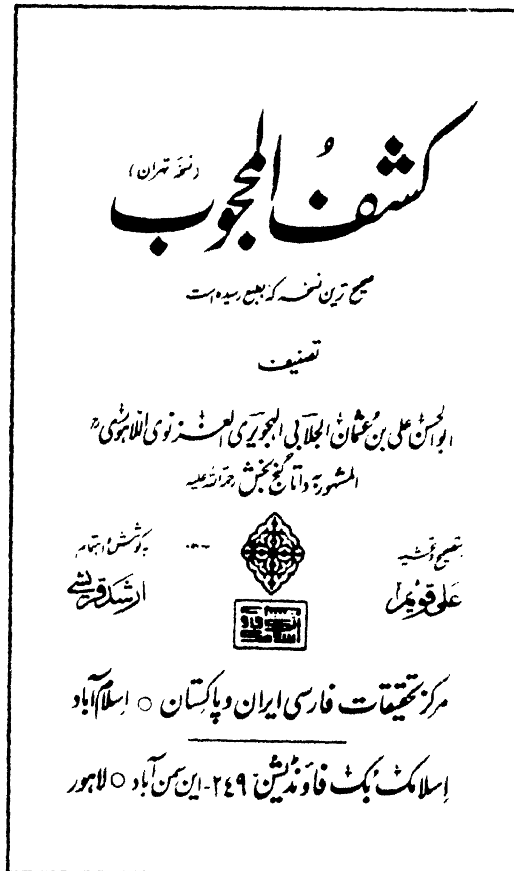
شیخ شهاب الدین سهروردی (وفات به سال ۱۲۳٤ میلادی) نویسنده کتاب معروف عوارف المعارف ظاهراً ذکری از وجود تعدادی از شاگردان و پیروانش در هند کرده است.(۵) گفته می شود که بابا شرف الدین و بابا شهاب الدین که در چند کیلومتری جنوب حیدر آباد برروی تپه کوچکی مدفونند، از شاگردان او بودند که پیش از انتقال پا یتخت از دهلی، به دکن مهاجرت کردند(٦).

هیچ اطلاع موثقی دربارهٔ سلسله ها ، اعتقادات ، شیوه های عمل و تشکیلات آ نان ، درصورت وجود ، دردست نیست. اما شواهدی هست که نشان می دهد. اولیای تصوف درست از زمانهای نخست، در دکن فعال بودند، آنان از شمال یا از ایران و عراق مهاجرت کرده بودند.(۷) و نقش آنهارا در تاریخ اولیهٔ دکن نمی توان نادیده گرفت.

فعا لیتهای اولیه صوفیه در شمال:

در قرون بعدی، گذرگاه خیبر به صورت دروازهٔ ورودی اصلي درآمد و به احتمال قوی انبوه صوفیه و دراویش از طریق این گذرگاه به شمال هند وارد شدند(۸). از قرن یازدهم بود که هند صوفیها راکه معمولاً به درویشهای بخارا، سمرقند، ایران، خراسان ، ترکستان احتمالاً عربستان و سوریه معروف بودند، به خود جذب کرد(۹). فعالیت تبلیغی صوفیه با ورود مخدوم سید علی الجلابی الهجویری (وفات به سال

۱۰۷۲/۴٦٥) مؤلف کتاب معروف "کشف المحجوب" به زبان فارسی، به



کشف المحجوب
(نسخهٔ تهران)

صحیح ترین نسخه که بطبع رسیده است

تصنیف

ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری الغزنوی اللاهوری رح
المشهور به داتا گنج بخش رحمة الله علیه

بتصحیح و تحشیه
علی قویم

بکوشش و اهتمام
ارشد قریشی

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ○ اسلام آباد

اسلامک بک فاؤنڈیشن ۲۴۹ - این سمن آباد ○ لاهور

لاهور ، که در آنجا مدفون است، تحرک بیشتری گرفت۱۰.

ابو الفضل(۱۱) فهرستی از چهارده سلسلهٔ صوفیه در هند تا زمان اکبر (۱٦۰۵ - ۱۵٦۵) ارائه می دهد. این چهارده سلسله در اصطلاح عوام به نام" چوده خاندان" معروفند و نسب معنوی خود را به حسن بصری می رسانند.(۱۲) از این چهارده سلسله ذکرشده توسط ابوالفضل، سلسله

های چشتی و سهروردی نقش بسیار مهمی در دورهٔ پادشاهي به عهده داشتند.(۱۳) علاوه بر سلسله های که ابوالفضل ذکر کرده است، بعضی سلسله های دیگر بودند که از قرن شانزدهم به بعد به همان میزان اهمیت داشتند .(١٤) این سلسله ها عبارتند از.:

شطّاری: عبدالله شطار (۱۳۰۰-۱۲۰۰)

قادری: عبدالقادر گیلانی(١١٦٦-١٠٧٨)

قلندری: قلندر یوسف الأندلسی

اویسی: اویس القرنی

سلسلهٔ چشتی درشمال:

بذر سلسلهٔ چشتی را در خاك هند خواجه معین الدین چشتی (٦٣٣ - ٥١٥ / ١٢٣٦ - ١١٢١) به سال ٥٩٠ / ١١٩٣ در اجمیر کاشت.(١٥) در آغاز، چشتیها خانقاههای خود را عمدةً در راجپوتانا و اوترپردیش، پنجاب، هانسی و اجودهن تاسیس کردند.جانشین شیخ قطب الدین در نواحی روستایی به فعالیت پرداخت.(١٦) تانیمهٔ قرن چهاردهم، سلسلهٔ چشتی بیشتردرشمال هند تمرکز یافت . نفوذ این سلسله تحت رهبری شیخ فریدالدین گنج شکر (وفات به سال ٦٤٤-١٢٦٥) و شیخ نظام الدین اولیا (وفات به سال ١٣٢٥/٧٢٥) در سرتاسر هند گسترش یافت.(١٧)

سلسله چشتی درد کن:

(خواجه احمد) نظامی(١٨) بر این اعتقاد است که سلسلهٔ چشتی توسط شیخ برهان الدین غریب نواز (وفات به سال ١٣٣٨/٧٣٩) مرید و "خلیفة" شیخ نظام الدین اولیا که بعداً در دولت آباد سکونت گزید، وارد دکن شد. اما شواهدی مبنی برتأیید این عقیده در دست است که حتي پیش

از ورود شیخ برهان الدین غریب به دولت آباد، شیوخ چشتی در دکن فعالیت می کردند. به نظر می رسد که سلسله چشتی دو مرحله را در دکن گذرانده باشند. مرحله نخست رامی توان پی ریزی این سلسله و دوّمی رابسط و توسعه آن نامید.

حاجی رومی (وفات به سال ۱۱۶۰/۵۵۵)، شاگردو مرید عثمان هارونی و مصاحب شیخ معین الدین اجمیری در بیجا پور اقامت گزید. ظاهراً او با گروهی از یاران و مصاحبان وارد شده بود(۱۹). بنظر می رسد که شیخ صوفی سر مست (وفات به سال ۱۲۹۰/۶۸۹) با تعداد زیادی از همراهان باپانصد تخت روان در پایان قرن هفتم هجری به دکن رسیده بود.وی در محلی به نام سکردر شاهپورسکونت اختیار کرد.(۲۰) اگرچه اسناد و مدارك كافی دربارهٔ آنان دردست نیست، اما ظاهراً آنها به تعلیم اعتقادات چشتی اشتغال داشتند.

امیر خرد می گوید که شیخ نظام الدین اولیا دوتن از مریدان جوان خود، خواجه عزیزالدین و شیخ زاده کمال الدین، نوهٔ شیخ فریدالدین رابه ترتیب برای دیوگیری و مالوا، پیش از فتح دکن از سوی محمد بن تغلق به نیابت خود تعیین کرد، هردوی آنان درکار تبلیغ اعتقادات عرفانی چشتی موفق بودند(۲۱). بجز شیوخ مذکور، منتجب الدین زرزری زر بخش(۲۲). (۷۰۹/-۶۷۵/۱۳۰۹-۱۲۷۶) برادر کو چکتر شیخ برهان الدین غریب نیز پیش از ورود برادر بزرگترش در خلد آباد ساکن بود .محمد قاسم فرشته(۲۳). نقل می کند که شیخ منتجب الدین با گروه کثیری متشکل از هفتصد نفر که شامل مردمی از خانواده های ثروتمند نیز بودند، وارد خلد آباد شد. هر چند تاریخ دقیق ورود او معلوم نیست ، می توان باقطعیت گفت که وی قبل از شیخ برهان الدین غریب به خلد آباد رسید رونق علی(۲٤). به "فتوح الاولیا" استناد می کند و به نقل

رویدادی می پردازد که نشان می دهد اوپیش از برادرش وارد دکن شد. شیخ نظام الدین اولیا در آخرین روزهای عمر خود هنگامی که وضومی گرفت از برهان الدین غریب پرسید که" آیا برادرت منتجب الدین از تو بزرگتر بود یا کو چکتر؟" برهان الدین بی درنگ دریافت که برادرش دیگر زنده نیست. چند روزپس از این واقعه شیخ نظام الدین اولیا در حضور برهان الدین غریب دریکی از" مجالس" خود اظهار داشت: "من تورابه جای برادرت تعیین کرده ام و این وظیفه توست که به دولت آباد بروی"(۲۵) رونق علی سپس بیان می کند که برهان الدین غریب از ترك مصاحبت "پیر" خود اکراه داشت. برهان الدین راجع به پرسش پیشوای خویش در مورد تاخیرش در رفتن به دولت آباد، پاسخ داد که او از "مجلس" پیشوایش فراموش کرده است. شیخ نظام الدین اولیا گفت:"من همهٔ این مریدان و "خلفا" را که اکنون در این "مجلس" حضور دارند، به تومی دهم. تو می توانی همه آنان را با خود ببری". از میان آنان که درآن "مجلس" حاضر بودند. امیر حسن علاسجزی(وفات به سال ۱۳۳۵/۷۳۶) مؤلف" فوائد ألفؤاد"، شیخ کمال خجندی، شیخ جام، شیخ فخرالدین و بسیاری دیگر را می توان نام برد.(۲۶)

تاریخ صحیح ورود شیخ برهان الدین غریب به دکن ازمنابع موجود روشن نمي شود. هنوز جای بحث است که آیا او بلا فاصله پس از مرگ برادرش منتجب الدین که در سال ۱۳۰۹/۷۰۹ رخ داد، طبق دستور "پیر" خود از دهلی به دکن رفت ویا این که این سفر بعد از وفات پیشوایش که در سال ۱۳۲۵/۷۲۵ واقع شد، انجام گرفت.(۲۷) درهمین حال، رویداد مهم دیگری در تاریخ عصر میانه هند تحقق یافت و آن انتقال پایتخت از دهلی به دیو گیری در سال ۱۳۲۷/۷۲۷ بود.

امیر خرد(۲۸) می گوید که شیخ نظام الدین اولیا یك بار در

برابر برهان الدین غریب که در آن زمان هفتاد سال از عمرش می گذشت ، به علّت عدم رعایت انضباط دقیق در "خانقاه"، واکنش سختي نشان داد.(۲۹) این واقعه باید در سال ۱۳۲٤/۷۲٤ رخ داده باشد. سال بعد شیخ نظام الدین اولیا درگذشت. به این ترتیب عزیمت شیخ برهان الدین غریب بلا فاصله پس از مرگ برادرش منتجب الدین ، منتفی شد. با اطمینان می توان پذیرفت که وی بین سالهای ۱۳۲۵/۷۲۵ و ۱۳۲۷/ ۷۲۷ به دکن رفت. رونق علی.(۳۰) فهرست بلند بالای از اشخاصی که شیخ برهان الدین غریب را در سفر به دولت آباد همراهی می کردند، ارائه می دهد. بر جستگان این جمع عبارت بودند از امیر حسن علاسجزی، پیر مبارك کاروان (وفات به سال ۱۳۳۳/۷۳٤)، خواجه حسن، خواجه عمر (وفات به سال ۷۵۰ / ۱۳٤۹) وکمال الدین سامانه که همگی آنان مریدان شیخ نظام الدین اولیا بودند. برخی از مریدان خود او نیز وی را در راه دولت آباد همراهی می کردند که اشخاص برجسته ای درمیان آنان بودند. که نام آنها از این قرار است: کاکا سعد بخش، رکن الدین بن عمادالدین رهبر کاشانی مؤلف "شمائل الاءتقیا"، "نفائس الانفاس"، "اذرکار المذکور"، "تفسیر رموز"، "رموز الوالهیی" و " رساله غریب ".(۳۱) فریدالدّین ادیب (وفات به سال ۷۳۸ / ۱۳۳۷). شیخ فخرالدّین و سیّد نصیرالدّین پاوِن یك. نظامی می نویسد که تنها شیخ حمّاد یکی از مریدان شیخ برہان الدّین غریب هزار مرید را به حلقهٔ چشتی راه داد.(۳۲) سید ابو الفیض من الله حسینی"(۳۳) در احوال سید یوسف حسینی معورف به سید راجه، صاحب" مثنوی راجه"(۳٤) و پدرسید محمد حسینی گیسودراز بیان می کند که وی بیشتر اوقات خودار به مصاحبت شیخ برهان الدین غریب در دولت آباد می گذراند.

بر مبنای موارد فوق الذکر مشکل است که شخصیت صوفی واحدی را در نظر گرفت و او را به عنوان عامل ورود سلسله چشتی به

دکن تعیین کرد. درعین حال.، شیخ برهان الدین غریب ، یاران او و سایر شیوخ معاصر در دولت آباد قطعاً باید نقش بسیار بر جسته ای در استقرار سلسله چشتی به طور اساسی در دولت آباد و خلد آباد داشته باشند؛ اگرچه در گسترش این سلسله در سایر نواحی دکن چنین نقش نداشته باشد. این شیوخ بی شك نفوذ فراوانی برتوده های مردم و حیات اجتماعی و فرهنگی دکن در دوره پیش از سلطنت بهمنی داشته اند.

با مرگ شیخ برهان الدین غریب، سید یوسف یا به نام دیگرش سید راجه، پیر مبارك کاروان و امیر حسن علاسجزی که همگی در فاصله چهار سال یعنی بین سالهای۷۳٤/۱۳۳۳و۷۳۸/۱۳۳۷ رخ داد، نخستین مرحله فعالیت چشتیها که می توان آن را مرحله پیش از سلطنت بهمنی نامید، پایان یافت. دوّمین فعالیت چشتیه با کوششهای سید زین الدین شیرازی(۳۵) (وفات به سال۷۷۱/۱۳٦۹)مرید و خلیفه شیخ برهان الدین غریب در دولت آباد آغازشد. سید زین الدین دولت آبادی نخستین قطب چشتی در دورۀ بهمنی است. او معاصر دو پادشاه نخست بهمني، علاءالدین حسن بهمنی شاه، بنیانگذار سلسلۀ بهمنی و جانشین وی، محمد شاه اول بهمنی بود. سید زین الدین نفوذ عظیمی بر جامعۀ اولیۀ بهمنی از یك سو و بر شخص محمد شاه اول بهمنی و حکام پادشاهی فاروقی از سوی دیگر داشت(۳٦). سید یعقوب(۳۷) (وفات به سال ۸۰۰/۱۳۹۷) "خلیفه" سید زین الدین در نهر واله گجرات یك خانقاه چشتی بنانهاد. از میان مریدان او، سید زین یوسف و خواجه شمس الدین، که به شمعه میران شهرت داشت(۳۸). (وفات به سال ۷۹۱/۱۳۹۸)، خانقاهی در مرتاض آباد در بخش میراج تاسیس کردند.قاضی کمال الدین، خلیفۀ سید یعقوب بنابه دستور پیر خود خانقاهی در نهرواله در پتان گجرات ایجاد کرد که در همان جامدفون است(۳۹).

باورود سید محمد حسینی گسیو در(٤٠) از (٨٢٥-٧٢١ / ١٤٢٢- ١٣٢١)، مرید و "خلیفه" شیخ نصیر الدین چراغ دهلی در سال ١٤٠٠/٨٠٣ ، سلسلهٔ چشتی در دکن نیروی تازه ای گرفت. او با اقدامات خویش نه تنها سلسلهٔ چشتی را قوام و دوام بیشتری بخشید، بلکه در سازماندهی صحیح این فرقه در دکن و گجرات نیز موفق شد. گیسو در از قطبی بود با بهرهٔ عرفانی فراوان، فاضلی ژرف اندیش با اشتهار و اعتبار زیاد، صاحب چند اثر(٤١) و دارای شهرت و وجههٔ بسیار درمیان عامه مردم. او مسلمانی سنی و پیر و مکتب فقهی حنفی(٤٢) بود. راجع به او گفته اند که خصوصیات وي به عنوان يك فقیه، سید وسنی در کمتر کسی از مردم دیده شده است.٤٣.

گیسو دراز پس از گذراندن بیست و يك سال (٧٥٧-٧٣٦ / ١٣٣٥-١٣٥٦) در خدمت پیر خود، گذراندن "سجادگی" به مدت چهل و چهار سال(٨٠١-٧٥٧/١٣٩٨-١٣٥٦).(٤٤) دهلی را به قصد دولت آباد ترك گفت و سر انجام به سال ١٤٠٠/٨٠٣ در گلبرگه پایتخت بهمنی اقامت گزید.(٤٥)، اقبال همگانی نسبت به او را از این مسأله مي توان دریافت که از آغاز سفر ش از دهلی تا ورودش به گلبرگه جمعیت عظیمی دراطرافش جمع شدند و باوی"بیعت" کردند.(٤٦) در مدت زمان کوتاهي ، شخصیت معنوی و مقامات علمی او در سرتا سر دکن شناخته شد. گیسو دراز مدرسه ای باسطح بالای آموزش تأسیس کرد که در آن برای نخبگان گلبرگه که از سایر نواحی پادشاهی بهمنی و از همه جای هند می آمد، تعالیمی در شاخه های مختلف علوم اسلامی ارائه مي شد. سید محمد حسینی خود به فرزندانش درس "تفیسر" حدیث" و"سلوك" مي داد. گاهی به تدریس "کلام" و "فقه" نیز می پرداخت. او همچینین پس از نماز ظهر سخناني ایرادمی کرد. قاضی راجه با گیسودراز" ملتقط" مي خواند و شهاب الدین درسهایی در "قوت القلوب" می گرفت . مولانا ابوالفتح همراه

با سید اصغر و سید احمد راجع به تفاسیری که گیسو دراز در مقامات مختلف صوفیه نوشته بود، درس می دادند.در سال ۱۴۰۳/۸۰۶ مولانا علاءالدین گوالیاری در"تمهیدات عین القضاة" و "فصوص الحکم" درس گرفت و همراه با این دروس همواره مشغول خلق آثار عرفانی عظیمی به نظم و نثر بود(۴۷). وی با پذیرش افراد در سلسله چشتی و اعطای "خلافت" به مریدانی با بهرهٔ اخلاقی و معنوی والا، این سلسله "تقویت" کرد. "خلافت" به چهل و دو نفر واگذارشد و دو تقریباً همهٔ آنها از موقعیت ممتازی برخوردار بودند. نیمی از آنان در گلبرگه بودند و بقیه در نواحی مختلف پادشاهی بهمنی فعالیت داشتند(۴۸). شخصیت سید محمد حسینی گیسو در از در رأس این تشکیلات قرار داشت و همهٔ مریدان و"خلفای" او از درجات و مقامات مختلف به وی به عنوان مرشد معنوی و روحانی و نیز علمی خود می نگر یستند.(۴۹)

"خلفایی" که در گلبر گه رحل اقامت افکندند، عبارت بودند از دو فرزند گیسودراز یعنی سید اکبر حسینی.(۵۰) (وفات به سال ۸۱۲/ ۱۴۰۹) نویسندهٔ تبصرة الاصطلاحات صوفیه"و " رساله اباحات السماء" وسید اصغرالله حسینی (وفات به سال ۱۴۴۸/۸۵۲) مولف"محبت نامه"(۵۱). علاوه بر اعضای خانوادهٔ گیسودراز، شاه راجه و خواجه احمد دبیر که ظاهراً از دربار فیروز شاه بهمنی کناره گیری کرده بودند در ابلاغ نظریات عرفانی چشتي به مردم پائیتخت بهمنی که در اجتماعات عظیم خانقاه گرد می آمد، سهیم بودند.

از میان خلفای گیسو دراز که در سایر نواحی دکن و خارج از آن فعالیت می کردند، چهره های برجسته عبارت بودند از مولانا علاء الدین گوالیاري که در گوالیار سکونت اختیار کرد و نخستین کسی بود که درسال۱۳۹۸/۸۰۱ از طرف قطب خود به" خلافت" رسید (۵۲) شیخ

صدرالدین خوندمیری که درسال ۱۴۰۷/۸۱۰ به خلافت منصوب شد.در ایرج پور. فعالیت داشت. (۵۳) سید کمال الدین غزنوی وقاضی اسحاق که هر دو از دودمان گیسو دراز بودند. در باروج (بهروچ) و چهاترا به فعالیت پرداختند. قاضي اسحاق که از شایستگی علمی بالایی برخوردار بود، به خاندانی از اهل فضل تعلق داشت و" فتویٰ نویس" ناحیه چهاترابود (۵۴).

علاءالدین انصاری علندی (وفات به سال ۱۳۷۵/۷۷۱) که مشخصاً از مریدان شیخ نصیر الدین چراغ دهلی و شاگرد سید محمد حسینی گیسو دراز بود، خانقاهی چشتی در علند تأسیس کرد. ۵۵

سعد محمد حسینی گیسو دراز بیست و دو سال از عمر خود را در گلبرگه سپری کرد (۸۲۵-۸۰۳/ ۱۴۲۱-۱۴۰۰). او در این مقطع زمانی کوتاه نه تنها تأثیر ماندگاری بر جامعهٔ بهمنی ، پادشاه بهمني فیروز شاه و برادرش احمد شاه برجای گذاشت، بلکه در تبدیل گلبرگه به مرکز فعالیتهای چشتی نیز موفق بود. وی تنها قطب چشتی بود که موفق شد زندگی خانقاهی را تاحدودی برمبنای الگوی اسلاف خود سازمان دهد. اماپیش ازآن که سلسله چشتی بتواند کاملاً در سرزمین دکن استقرار یابد، سید محمد حسینی گسیو دراز در گذشت.با فقدان او در رأس این تشکیلات، این سلسله بتدریج حیات خود را از دست داد و ازآن پس تا قرن هجدهم که شیخ نظام الدین اورنگ آبادی اهمیتي به آن بخشید، دیگر نتوانست موقعیت گذشته را به دست آورد.(۵۶)

پس از مرگ سید محمد حسینی گیسو دراز، سید شاه ابو الفیض من الله حسینی (وفات به سال۱۴۷۴/۸۷۹)(۵۷)، نویسنده شوامل الجمل فی شمائل الکمل"، پسرش شاه کلیم الله حسینی (وفات به سال ۱۴۸۷/۸۹۲) ونوه اش سید شاه ابوالحسن (وفات به سال ۱۴۹۸/۹۰۳)

به بیدر هجرت کردند.(۵۸) در بیجاپور طی قرن شانزدهم شاه میرانجی شمس العشاق (وفات به سال ۱٤۹٦/۹۰۲)(۵۹) و اخلافش شعلهٔ سلسله چشتی را دردکن در دورهٔ عادل شاهی زنده نگهداشتند.

حکاّم بهمنی و صوفیها شیوهٔ انعطاف و سعه صدر را اتخاذ کردند. آنان برای برپایی روابط اجتماعی مودت آمیز، همزیستی مسالمت آمیز و همبستگی کوشش می کردند . یکی از اهداف تصوف دردکن تلاش برای رفع همهٔ تبعیضات و نابرابر یها در جامعهٔ زمان خود بود. بادر نظر گرفتن این موضوع، صوفیهای دکن مانند اسلاف خویش در شمال، مردم را ازهمهٔ طبقات اعم از فقیر وغنی بی هیچ تبلیغی در آیین یا اعتقاد می پذیرفتند. خانقاهای آنها به مراکز جلب افرادی از مذاهب مختلف با زبانهای گوناگون تبدیل شد.(٦۰) هند وها نیز اجازه داشتند که بي هیچ منع یا واهمه ای به خانقاههای چشتی وارد شوند.منابعی وجود دارد که نشان می دهد یوگیهاي معروف با پیران چشتیه بحثهاو مناظراتی داشتند.(٦۱) از دیدار های سید محمد حسینی گیسو دراز با یو گیها یادشده است.(٦۲) گسیو دراز از فکر باز و اندیشه روشنی بر خودار بود. دریکی از ملا قاتهایش بحثی طولاني و استادا نه در اهمیت اتکابه خداوند داشت او در برا بریك یوگی بیشتر تأکید داشت که پیروی از منافع دینوی به هلاکت منجرمی شود، حال آن که سادگی و بی پیرایگی رستگاری می آورد (٦۳). گیسو دراز دریکی از آثار خودمي گوید: من بادانایان آنان دیدار کرده ام. آنها به ستیزه و بحث و مجادله بامن برخاستند. من کتب سانسکریت آنان راخوانده ام وا ساطیرشان را می شناسم. من با آنها درآن باب سخن گفتم. از اعتقاداتشان با آنان گفتگو کردم. آزادنه پذیر فتند. از اعتقاد دائم گفتم برایشان دلایل و براهینی عرضه کردم (٦٤) آنان شگفت زده بودند. این جنبهٔ مهم انعطاف پذیری و آزادگی در برخورد با صوفیها تنها مردمی با زمینه های مختلف اعتقادی و معتقد به مذاهب گوناگون را جلب کرد، بلکه

خانقاههای آنها رابه مراکز سازش فرهنگی و هماهنگی فرقه ای تبدیل کرد.

صوفیها درهند به عنوان اصلاحگران اجتماعی و مبلغان ارزشهای انسانی جهانشمول ایمان اسلامی، نقش مهمی ایفا کردند. آنان به دلیل این دو ویژگی بویژه در دورهٔ بهمنی یك نیروی سیاسی نیز به شمار می رفتند. به نوشتهٔ نظامی" به طور کلی جنبش صوفیه صرف نظر از تقویت اخلاقی قلمرو سلطنت بهمنی و دولتهای جانشین آن ، برای ارتقاء اخلاقی و معنوی مردم تلاش می کرد، بابی بندوباریهاوفساد اجتماعی مبارزه می نمود و فضای مطلوبی برای تجدید رابطهٔ فرهنگی بین گروههای مختلف در دکن ایجاد کرد."(٦٥)

همچنان که پیشتر ذکرشد، شیخ زین الدین دولت آبادی، "خلیفه" برجستهٔ شیخ برهان الدین غریب روابط خصیمانه با محمد شاه اول بهمنی را، باحمایت از دوشورشی. بهرام خان مازندرانی وخنب دیو. و بعلت شرابخوارگی سلطان و بی توجهی او به اصول اخلاقی اسلام ، تشدید کرد(٦٦). سلطان از شیخ خواست که در برابر حاکمیت و اقتدار وی سر تسلیم فرود آورد و چون شیخ عمداً از حضور در مراسم تاجگذاری امتناع کرده بود، به او دستور داد که شخصاً یا کتباً به وی اظهار وفاداری کند شیخ زین الدین که صوفی پرهیز گاری بود و اصول سلسله خود را سخت مراعات مي كرد، بشدت با سلطان مخالفت ورزید و سر انجام این مبارزه به تسلیم سلطان در برابر شیخ انجامید.

این واقعه متضمن چند مفهوم عرفانی و سیاسی و اجتماعی است. ازیك طرف برتائید زین الدین در این عمل علیه دولت و از طرف دیگر بر بی اعتنای به پشتیبانی شیخ سراج الدین جنیدی(٦٧) (٧٨١-٦٨٧/١٣٨٠-١٢٧١) از دولت دلالت دارد. سلطان دستور

تعطیل میخانه هارا داد و در رعایت دقیق قوانین مذهبی کوشید که در نتیجه آن دزدی و راهزنی از قلمرو پادشاهی وی رخت بربست. این امراز سویی نمونه بارزی از نفوذ یك صوفی چشتی بر دولت و ازسوی دیگر نشانه علاقه او به اصلاح اجتماعی درهمه جوانب است.به در ستی می توان دریافت که جهان صوفی در دوران پادشاهی بهمنی تنها در محدوده مقدس معابد و خانقاهها خلاصه نمی شد. این جهان خودرا توسعه و گسترش داد و با محیط سیا سی. اجتماعی روزگار خود هماهنگ ساخت.



پانوشتها:

۱- شیخ زین الدین، تحفة المجاهدین، ترجمه انگلیسی:

M.J. Rawland son, London, 1833,PP.48,58..

همچنین نگاه کنیدبه:

Elliot, H.M.and Dowson, J, Sir, Hitory of India as told by its own historians, Vol. 1, London,.1867.PP.3,7.

Syed Suleman Nadvi, Indo-Arab relations, Eng. Trans.,Prof.M. Salah al-Din, Hyderabad, 1962,p.4.

Maqbul Ahmad, Indo-Arab relations,Bombay,1960.PP6,7.

۲- ر.ك:

Elliot and Dowson,op.cit-,Vol 1 , p.69.

همچینین نگاه کنیدبه:

Thurstan, Castes and Tribes of Southern India, Vol. 6, Madras, 1909. pp.198,455.

عزیز جنگ، تاریخ نوای، حیدر آباد ،(۱۳۲۲)هجری، صفحات ۲۵و۲۷.

Tarachand, Influence of Islam on Indian culture, Allahabad..1946,p.43

Arnold, Preachings of Islam, Lahore, 1961,p.269.

Nilkant Shastri, A history of South India from prehistoric times to the fall of Vijayanagar, London, 1955,p.218.

John-A.Subhan, Sufism,its Saints. and Shrines, Lucknow. 1938,p.120.

(۳- ابن بطوطه،رحله،ترجمهٔ انگلیسی:

Mehdi Hasan, Baroda, 1953,pp.180193.

K.A.Nizami, Sufi. movements in the Deccan, History of Medieval Deccan,(1294-1724) Vol. 2,Edt.Prof. H. K. Sherwani and Dr.P.M.Joshi, Hyderabad, 1974,p.176..

(٤)- همان جا، صفحات ۱٦۷ , ٤۱۷۷

همچینین نگاه کنید به: سید شاه غلام علی، مشکوة النبوه،نسخهٔ خطی،۱۲۲۲هجری،مجموعهٔ روضهٔ بزرگ. گلبرگه،مشکوة-۱۵

سقاف ، حدیقه رحمانی، نسخهٔ خطی، بی تاریخ، سجاده نشین،لنگر هاوس،حیدر آباد،صفحات ٤۱ , ۸۲ , ۸۷

محمد ابراهیم، روضته الاولیاء بیجا پور، رایچور، ۱۳۱٤ هجری، صفحات ۱۷ , ۲۰

غلام محمد، سیر مخدومی، نسخه خطی، ۱۳۲٦ هجری، مجموعه روضهٔ شیخ، گلبر گه،صفحه، ٦۵

۵- عبدالحق محدث دهلوی، اخبارالأخیار، دهلی،۱۳۰۹ هجری،صفحهٔ ۳٦

٦- سید شاه غلام علی، درکتاب مذکور،مشکوة ۱٦،

۷- ر.ك:

T.N. Devare, A short History of Persian Literature, Poona, 1961.p.18.

۸-ر.ك:

J.A. Subhan, op.cit.

همچنین نگاه کنید به:

MirWaliuddin,"Sufi movements in India", An outline of the cultural history of India. Edt. Syed Abdul Lateef, Hyderabad, 1959,p,225.

۹ -رك:

In'amul haq, Arts., "Sufi movements in Bengal" . Indo Iranica,:Vol. 3, 1948, p. 27.

همچینین نگاه کنید به:

In'amul Haq, Arts," Sufi movements In India " Indian Culture.January, 1936,p.439.

M.Mujib, The Indian Mluslims, London, 1967,p.116.

۱۰ - ر.ك: Ibid, J.A. Subhan, op.cit.,.p.128.

۱۱- ابوالفضل، آیین اکبری، ترجمهٔ محمد فدا علی، حیدر آباد، ۱۳٤۷ هجری صفحه۲۰۳

۱۲- رك:

In'amu'l Haq, 'Sufi movements in India', Indian Culture, January, 1936, p. 439.

۱۳- رك:

K. A. Nizami, Some Aspects of Religion and Politics in India during 13th Century, Bombay, 1961,pp.55,177.

۱٤- انعام الحق، درکتاب مذکور، صفحه ٤۳۷. فرقهٔ قادری راچنان که محققان کنونی می گویند، بندگی محمد غوث در هند پایه گذاری کرد. اما شواهدی از حضور شیوخ قادری در دکن پیش از ورود بندگی محمد غوث وجود دارد. همچنین شواهدی از حضور شیوخ جنیدي دردکن در دست است.

۱٥- ر.ك:

K.A. Nizami, Art, Chishtiyya, Encyclopaedia of Islam, Vol.2,Edt. B. Leiuis, C.H. Pellat and J. Schacht, London, 1965,p. 49.

۱٦- رك:

K.A. Nizami, Some aspects of Religion and Politics in India during 13th Centruy, pp.178,185

۱۷- همان جا، صفحات ۱۸٥ , ۱۹۸

J.S. Trimingham,op. cit.,p,65.

۱۸- ر.ك:

K.A. Nazimi, Chishtiyya. Encyclopaedia of Islam, Vol.2,p.50

۱۹- سقاف، درکتاب مذکور،صفحات ۳٦و۳۷. سقاف تاریخ وفات وی را۶۸۰/۱۲۸۱ می نویسد.عبد الجبار مالکاپوری، محبوب

الذی المنان. تذکرهٔ اولیای دکن، جلد اول ، حیدر آباد، ۱۹۱۳، صفحهٔ ٤٦ محمد ابراهیم ، درکتاب مذکور، صفحهٔ ۱۹

۲۰- غلام محمد، درکتاب مذکور، نسخهٔ خطی، صفحه ۲٦٥

محمد بشیرالدین واقعات مملکت بیجا پود آگرا، ۱۹۱۵، صفحهٔ ۲۱۵. نویسنده بر این اعتقاد است که او مرید شیخ نظام الدین اولیا دهلوی بود.

عبدالجبار مالکاپوری، درکتاب مذکور ، جلد اول، صفحات ٤٦۰و٤٦۱

۲۱- امیر خرد، سیر الأولیا، دهلی،۱۳۰۲ هجری، صفحهٔ ۱۹۸

۲۲- غلام علی آزاد بلگرامی، روضتهٔ الأولیا، اورنگ آباد،۱۳۱۰ هجری، صفحهٔ ۱٤

۲۳- محمد قاسم فرشته ، تاریخ فرشته، ترجمهٔ اردو، فداعلی، جلد اول، حیدر آباد،۱۹۳۸، صفحهٔ ۸۰

۲٤- رونق علی، روضتالأ قطاب، اورنگ آباد،۱۳۲٦ هجری، صفحهٔ ۱۱۸

۲۵- همان جا

۲٦- همان جا» صفحهٔ ۱۱۹

۲۷- انعام الحق، درکتاب مذکور، صفحه ٤٤۱

۲۸- امیر خرد، درکتاب مذکور، صفحات ۲۷۸و۲۸۲

۲۹- شیخ برهان الدین غریب، مرید تشخّص شیخ نظام الدین اولیا ومسوول آشیز خانه خانقاه بود.اوبه علت درد پایش برپتوی تاشده ای می نشست وپای خود را در مقابل دیدا رکنند گان دراز می کرد که این

امر کا ملاً برخلاف مقررات خانقاه بود. بعد ها شیخ بنا به توصیه امیر خسرو امیر خرد را بخشید. همان جا، صفحهٔ۲۸۰

۳۰- رونق علی، درکتاب مذکور، صفحات ۱۲۶و۱۳۰. اورنگ آباد گازتیر (Aurangabad Gazette) ۱۸۸٤، صفحه ۳۹۸۰

۳۱- رکن الدین بن عمادالدین دبیر کاشانی شمائل الاتقیا، حیدر آباد ۱۳٤۷،صفحات ۲و۳

۳۲- ر.ك:

k.A. Nizami, Sufi movements in the Deccan, The Medieval history of the Deccan, Vol.2.p.181.

۳۳- سید ابوالفیض من الله حسنیی ،شوامل الجمل فی شمائل الکُمل، نسخهٔ خطی، ۸۷۰ هجری، مجموعهٔ روضهٔ شیخ، گلبر گه، صفحهٔ ٤۸

۳٤- سید من الله تبصره الخوارقات، حیدر آباد، ۱۹٦٦.صفحهٔ ۱۰۰

۳۵- غلام آزاد بلگرامی، درکتاب مذکور صفحهٔ ٤٦، اورنگ آباد گازتیر (Aurangabad Gazetteer) ۱۸۸٤،صفحه ٤۵۰

۳٦- درباره نفوذ او بردولت نگاه کنید به :

Mohd. Suleman Siddiqi's Sufis of the Deccan- 1347-1538,Ph.D. thesis, 1975.O.U.Library.

۳۷- رك:

K.A. Nizami, Chishtiyya, Encyclopaedia of Islam, Vol.2.:

۳۸- شجره نامه و ملحقات-نسخهٔ خطی، ۱۲۰۹ هجری، مجموعه روضه شیخ ، گلبر گه

۳۹- سقاف ، در کتاب مذکور، صفحات- ۱۸۰و۱۸۱

۴۰- درمورد شرح حال او نگاه کنید به .سید ابوالفیض من الله حسینی، درکتاب مذکور، نسخه خطی محمد علی سامانی ، شیر محمدی ، ا لله آباد، ۱۳۴۷هـ -هجری سید شاه غلام علی، درکتاب نسخهٔ خطی

عبد العزیز تاریخ جیبی، ترجمهٔ معشوق یار جنگ ، گلبر گه،۱۳۴۷ هجری

سید من الله، درکتاب مذکور

عبدالحق محدث دهلوی، درکتاب مذکور

غلام علی آزاد بلگرامی، درکتاب مذکور

عبدالرحمن صباح الدین،بزم صوفیه، اعظم گر، ۱۹۴۹م

قادری ادریس حیات بنده نواز، کراچی، ۱۹۶۵م

K.A. Nizami, Gesudaraz, Encyclopaedia of Islam.

۴۱- نقل شده است که او مؤلف یکصد و پنج کتاب بوده است.

۴۲.عبدالعزیز ، درکتاب مذکور، صفحات ۳۴و۳۸

۴۳- همان جا، صفحهٔ ۳۶. همچنین نگاه کند به:

Syed Shah Khusro Husaini, Syed Muhammad Al- Husaini Gesudaraz on Sufism. Thesis. M.A. , Mcgill University, Montreal. Canada. 1976.

۴۴- محمد علی سامانی در کتاب مذکور، صفحهٔ ۲۶،

خیرالمجالس، گرد آوری حامد قلندر شامل دو صفحهٔ اضافی است که بیان می کند شیخ نصیر الدین اورا به عنوان جانشین خود تعیین نکرد و این موضوع با توجه به سایر منابع موجود معاصر بازمان گیسو دراز ظاهراً نا درست به نظرمی رسد.

۴۵- بین محققان مختلف که دربارهٔ گیسو دراز تحقیق کرده اند، درمورد زمان ورود وی به دکن اختلاف است. نویسندگان مختلف ، تواریخ متفاوتی را ذکر کرده اند. اما اکنون ثابت شده است که گیسو دراز در سال ۸۰۳/۱۴۰۰ و ارد دکن شد سید من الله می گوید:

دو سال و بیست در گلبرگه بودند
در کشف و کرامت را گشودند

سید من الله، درکتاب مذکور، صفحهٔ ۱۰۲

محمد علی سامانی، درکتاب مذکور، صفحات ۲۵و۳۴

عبد العزیز،درکتاب مذکور، صفحات ۱۹و۲۰و۱۱۶

۴۶- محمد علی سامانی، درکتاب مذکور، صفحات ۲۶و۳۵

سید شاه غلام علی، درکتاب مذکور ، مشکوة،۱۹

۴۷- محمد علی سامانی، درکتاب مزکور، صفحات ۵۹ ,۶۳و۷۰

۴۸- محمد علی سامانی،. درکتاب مذکور صفحات ۱۳۲و۱۴۰

۴۹- همان جا

۵۰- محمد علی سامانی، درکتاب مذکور، صفحات ۱۳۴ ,۱۳۵و۱۴۱. بنابه روایتی اوصاحب بیش ازده کتاب است سید شاه غلام علی، در کتاب مذکورمشکوة،۲۰

۵۲- محمد علی سامانی، درکتاب مذکور، صفحات

۱۰۴و۱۰۷و۱۳۳

سید شاه غلام علی، درکتاب مذکور، ، مشکوة ۱۹

۵۳- محمد علی سامانی، درکتاب مذکور، صفحهٔ ۱۳٤

۵٤- همان جا

۵۵- محمد علی سامانی ، درکتاب مذکور، صفحات ۱٤ و ۱۵،
بر طبق اقوال بعدی به نظر می رسد که او تحت ارشادات معنوی شیخ سراج الدین جنیدی نیز که از اقطاب مشهور گلبر گه بود، قراد داشت.

۵٦- در مورد شیخ نظام الدین و خانقاهش در اورنگ آباد نگاه کنید به (خواجه احمد) نظامی، تاریخ مشائخ چشتی، صفحهٔ ٤۰۰

۵۷- ر.ك:

Yazdani, Bider, its histosry and Monuments, London,1947.p.185

۵۸- همان جا

۵۹- عبدالحق، اردو کی نشوونما میں صوفیه کرام کا کام(نقش صوفیه کرام در تحول زبان اردو)دهلی،۱۹۱۹،صفحهٔ ٤۹

٦۰- رك:

K.A. Nizami, Sufi movements in the Deccan, History of Medieval Deccan(1295-1724),p.180.

٦۱- رك:

Mohd. Mujeeb, Indian Muslims, London, 1967,p.165.

٦۲- گیسو دراز، جوامع الکلم، ترجمهٔ اردو، سید رحیم الدین اول، صفحات ۲۲۵و۲۲٦Sحسینی بخش

۶۳- همان جا

۶۴- همان جا

۶۵- رك:

K.A. Nizami, op. cit.,p. 182.

۶۶- ر.ك:

Briggs, op.cit., p. 323

بلگرامی در کتاب مذکور، صفحات ۵۲ تا ۵۵ رونق علی، صفحهٔ ۲۰۳Sدرکتاب مذکور

۶۷- شیخ سراج الدین جنیدی جانشین سید علاءالدین جاوری جنیدی (وفات به سال ۱۳۳۳/۷۳۴) بود. او همچنین در سلسلهٔ چشتی صاحب اجازه بود. وی گذشته از علاقهٔ زاید الو صفش به حکام، به سلطان و اطرافیانش اجازه داد که هر ساله درناحیهٔ کچی با او ملاقات کنند جنیدی برای رضایت سلطان محل اقامت خود را به پا یتخت گلبر گه انتقال داد و از همه غیر معمولتر قبول جاگیر(تیول) در کچی بود که این امر گرچه ناخواسته بود، اما با این وجود کا ملأبر خلاف سنن چشتی به شمارمی رفت.

درپا یان لازم مي دانم از دوستان دانشمندم، آقایان حسن لاهوتی و دکتر محمد هاشم که در ترجمهٔ این مقاله نکات مفیدی رامتذکر شدند، سپا سگزاری کنم.



خانم دکتر نسرین اختر ارشاد
دانشگاه پنجاب - لاهور

نشاط عشق در کلام حافظ

حافظ اگرچه بدون هیچ تردیدی درویش و صوفی پاك باطن بود، ولی قلب حساسی داشت، و از احساسات و جذبات لطیف بی بهره و بیگانه نبود برای اینکه میدانست که همین متاع مشترك انسانیت میباشد. او عاشق حسن بود و هر کجا نگاهش به حسن می افتد مدح سرائی میکند وحظ میبرد. بلکه بعض اوقات بیخود و مست میشود. **درین مستی و مدهوشی بلا خوف ملامت میگوید:**

من آدم بهشتیم اما درین سفر
حالی اسیر عشق جوانان مهوشم (۱)

در کلام **حافظ عشق مجازی با عشق حقیقی چنان آمیخته شده** است که نمی شود ازهم جدا کرد. ولی علائم و رموز در شعرش بیشتر از کیفیات حسن و جمال انسانی و زمینی میباشند که همیشه اسباب نشاط و سرمستی مهیا میکند و شخصیت حافظ را آشکار و نمایان میسازند، و تشنگی زیست را آبِ حیات می بخشند، و تجربه ای میباشند که توجه و تعبیرش بوسیله تعقل منطقی محال است. با احساس باطنی حسن و جمال

فرق میان شعور و لا شعور از بین میرود. حافظ بتوسط تخیل این کار را انجام میدهد و حقائق زندگی و کائنات را بی نقاب میکند، و در مجاز پرتو حقیقت می بیند، در نظر حافظ حسن ازلی در کمال و زیبائی سر چمشه حسن انسانی میباشد، بلکه هر دو یکی اند. و برای همین است که حافظ در ساغر عکس رخ یار می بیند، و میگوید:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما (۲)

جای دیگر میگوید:

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
یك فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد (۳)

حافظ مثل هنر های دیگر عشق را نیز یك هنر خیال میکند که بدون حسن و زیبائی به مقصود خود نمی رسد، و مانند هنر های دیگر نزد ناقدر شناسی نمیگردد:

عشق میورزم و امید که این فن شریف
چون هنر های دگر موجب حرمان نشود (٤)

وقتی ناصح به حافظ میگوید که حاصل هنر عشق جز غم و اندوه نیست، حافظ جوابش میدهد که بهتر ازین هنر چیزی دیگر هم وجود ندارد:

ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
گفتم ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین (٥)

حافظ بحضور خدا دعا گو میشود که به محبوب حسن خلق نیز عطا کن تا دلداری عاشق کند:

حسن خلقی ز خدای طلبم خوی ترا
تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود (٦)

برای آنکه حافظ میداند تا وقتی که محبوب خوبی معنوی نداشته باشد قدر شناس جذبه محبت هم نمیشود، میگوید:

بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر
بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را (۷)

حافظ میخواهد که محبوب او انسانی باشد آراسته به تمام اوصاف اخلاقی، چنانکه میگوید:

حسن مهرو یان مجلس گرچه دل میبرد و دین
بحث مادر لطف طبع و خوبی اخلاق بود (۸)

در کلام حافظ حسن و عشق تمثیل زندگی اند که بوسیلهٔ رموز و علائم آن رازهای سر بسته کائنات را میتواند افشاء کرد. حقیقت درونی ذات قبای صفات مهیا میکند و فقط عشق است که حسن کائنات را آشکار و کشف میکند، و شدت جذبه شوق و محبت میباشد که حاوی بر مجاز و حقیقت است، بلکه تجربات روحانی حافظ از هر دو یعنی (از مجاز و حقیقت) یك وحدت قائم کرده است. همین طور در کلام حافظ حد بندی و امتیاز مصنوعی بین جوانی و پیری نیز دیده نمی شود. حافظ هیچ وقت پیر نشده، بلکه در پیری نیز در رگ و پیٔ خویش جوش جوانی احساس می کند، و مخاطب به محبوب میگوید:

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر
تا سحر گه ز کنار تو جوان بر خیزم (۹)

هچنین یاد رخ زیبای حافظ را جوان تر میسازد:

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم (۱۰)

یك جای دیگر میگوید که سال و ماه یعنی طول زمان عمرم مرا پیر نکرده، بلکه بے رخی و بیوفائی یار است که پیرم ساخته،

من پیر سال و ماه نیم یار بیوفا است
بر من چو عمر می گذرد پیر از آن شدم (۱۱)

گاهی در حال گفتگو باخود حافظ خویش را توصیه می کند که ای حافظ تو پیر شده ای، به میکده رفتن و تمایل به رندی و هوسناکی در جوانی می سزد در پیری زیبانیست:

چون پیر شدی حافظ ازمیکده بیرون شو
رندی و هوسناکی در عهد شباب اولیٰ (۱۲)

و گاهی با صد افسوس خطاب به دل پیر خویش کرده میگوید که باوجود علم و زهد مرا رندی و عاشقی رها نساخته است:

دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم
با من چه کرد دیده معشوقه باز من (۱۳)
گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود
گفتا ببوسه شکرینش جوان کنند (۱٤)

و باز میگوید که جوش عشق جوانی در عالم پیری جوانه میزد، و رازی که در نهان خانه دل پوشیده بود، آشکار و فاش کرده بیرون میاندازد:

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد
وان راز که در دل به نهفتم بدر افتاد (۱۵)

خلاصه حافظ نشان عشق در جوانی و پیری را همچنان باهم آمیخته که عشق مجازی و حقیقی را هم آمیز کرده است، و به خویش میگوید:

گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین
گفتا بکوی عشق همین و همان کنند (۱٦)

حافظ در صورت محبوب جلوه گری صنعت خدا رامی بیند و

میگوید:

در خرابات مغان نور خدا می بینم
وین عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم (۱۷)
هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال
با که گویم که درین پرده چها می بینم

در کلام حافظ ما می بینیم که تجربه های درونی مجاز و حقیقت در زندگی حافظ به یك زمان مراحل طی میکنند، برای اینکه میان این هیچ بعد و فصل زمانی بنظر نمی رسید و این امکان قوی است که حافظ بین لذت مجازی و لطف حقیقی یك پیوند کاری لطیف روحانی، و پر اسرار بعمل آورده است. و ازش حظ برده و به هستی جذب کرده است و در کلامش گاهی یك رنگ نمایان میشود و گاهی دیگر، و همین ابهام هنر حافظ است. مثلاً در اشعار زیر ملاحظه فرمائید:

درد عشقی کشیده ام که مپرس
زهر هجری چشیده ام که مپرس (۱۸)
از در خویش خدا را به بهشتم مفرست
که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس (۱۹)
بود که یار نرنجد زما به خلق کریم
که از سوال ملولیم، و از جواب خجل (۲۰)
بعد ازین روی من و آئینه و صف جمال
که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند (۲۱)
سر درس عشق دارد دل درد مند حافظ
که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد (۲۲)
عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار
تشنه دردم مرا با وصل و با هجران چه کار (۲۳)

در طریق عشق بازی امن و آسائش خطا ست
ریش باد آن دل که با درد تو جوبد مرهمی (۲٤)

این قول اکابر و صوفیاء است که حسن و زیبائی کائنات پرتو حسن ازل میباشد که قلب انسان را به معرفت الهی وادار میکند. صوفیاء و اهل عرفان در حسن انسان و فطرت تجلیات الهی را جلوه نما می بینند. در کلام حافظ نیز عشق مجازی گویا نرد بان معرفت و عشق حقیقی میباشد. او از حسن و جمال لطف اندوز میشود، ولی پاکبازی را از دست نمی دهد، و دامن خویش را آلوده نمی سازد:

آشنایان ره عشق درین بحر عمیق
غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده (۲۵)

حافظ نظر باز بود، ولی بدبین نبود، چنانکه خود گویا است:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیا لوده ام به بد دیدن (۲٦)

حافظ شیوهٔ نظر خویش را اعتراف کرده، این نکته را بیان میکند که کمال حسن و دلبری این است که صاحب دل حسن وجمال را ببیند، و داد به صنعت گری حق تعالی بدهد، اگر این نباشد حسن و جمال از کمال محروم میگردد. حسن وقتی ممنون تخیل عاشق میشود معنی آفرینی پیدا میکند:

کمال دلبری و حسن در نظر بازیست
بشیوه نظر از نادران دوران باش (۲۷)

محور عشق حافظ انسان میباشد، ولی بعضی از شارحین عشق حافظ را رنگ معرفت می بخشند و بعضی دیگر لذت پرستی محض خیال میکنند. اما حقیقت این است که در کلام حافظ آمیزش مجاز و حقیقت کیفیت عجیب و پراسراری اختیار نموده است که خدا عشق و عشق خدا

شده، و حسن محسوس پر تو حسن ازل گردیده است. گویا مجاز و حقیفت در کلام حافظ بیکدیگر وابسته بلکه پیوسته است، و گاهی "ما" محتاج "آن" هستیم و گاهی "او" مشتاق "ما" میباشد، و در هر دو صورت توانائی عشق ظهور پذیر میشود:

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود (۲۸)

درباره عظمت عشق حافظ میگوید که سخن عشق چیزی یا جذبه ای میباشد که هیچ وقت زوال پذیر نیست، بلکه همیشه زنده و جاوید می ماند:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که درین گنبد دوار بماند (۲۹)

حافظ همین طور یك جای دیگر گویا میشود که محبت بنیادی باشد رخنه نا پذیر:

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
مگر بنای محبت که خالی از خللست (۳۰)

باز جای دیگر میگوید که قبل از وجود عالم نقش الفت وجود داشت:

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت (۳۱)

بعضی از تذکره نویس معاشقه های حافظ را نیز بیان کرده اند و در ضمن "شاخ نبات"، "فرخ" را نام برده اند، اسم "فرخ" در غزل در دیوان حافظ دیده میشود باین مطلع:

دل من در هوای روی فرخ
بود آشفته هم چون موی فرخ (۳۲)

ولی از شیوه بیان غزل مذکور معلوم میگردد که در پیری حافظ خاطرات نشاط عشق و جوانی را تازه میسازد. حافظ شخصی بود دیندار پاکباز و عبادت گزار. مگر حسن پرستی یك کمی شخصیت حافظ را منقسم ساخته، البته او حافظ قرآن و مدرس تفسیر بوده، و بقول گلندام "بیشتر وقت در مطالعه دواوین شعراء عربی و تحصیل قواعد علم بیان صرف میکرد" (۳۳)

بعضی ها خیال میکنند که یك غزل در دیوان حافظ دیده میشود که حقیقتاً مرثیه همسرش میباشد که حافظ بعد از فوتش نوشته، لهجه غزل شخصی و خودمانی است و از رمز و ایماء پیدا است که مخاطب شاعر هیچ کس جز همسر خویش نیست. طرز بیان منفرد و پر از خلوص و درد مندی است، گویا غم و اضطراب با لطافت هم آمیز شده و اظهار احساس و جذبه ضبط و تحمل کار فرما گشته است. آقای حسین پژمان نیز تصدیق میکند که این غزل نما مرثیه را حافظ بیاد همسرش بعد از مرگ او نوشته است. (۲٤) مثلاً حافظ بیاد همسرش اینطور گویا میشود:

آن یار کز و خانه ما جای پری بود
سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود
دل گفت فروکش کنم این شعر ببویش
بی چاره ندانست که یارش سفری بود
تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد
تا بود فلك شیوه او پرده دری بود
منظور خرد مند من آن ماه که او را
با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود
عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را
در مملکت حسن سر تا جوری بود

اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت
باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود
خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرین
افسوس که آن گنج روان ره گزری بود
خود را بکش ای بلبل ازین رشك که گل را
با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود
هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ
از یمن دعای شب و ورد سحری بود (۳۵)

حافظ عاشق صادق بوده، همان طور که احوال و اسرار زندگیش در پرده خفاء میباشد. درباره عشق او نیز چیزی بطور قطعی گفتن دشوار بلکه محال است. اکثر اوقات در کلام حافظ عشق انسان و عشق الهی هم آمیز شده، گاهی معشوقش خالصةً مجازی میباشد، و گاهی درباره عرفان و معرفت سخن میگوید. میتوانیم بگوئیم که حافظ عاشق انسان و هم عاشق خدا و نیز عاشق خود عشق بوده است. بعضی اوقات حافظ محسنین و ممدوحین خویش یعنی سلاطین و امراء شیراز را هم مانند معشوق یاد و خطاب میکند:

آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش
دل حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود
ناز پرورد و صالست مجوی آزارش (۳۶)

عشق قلب و وجود حافظ را چنان احاطه کرده است که هر چه او می بیند از چشم عشق می بیند، و هر چه می شنود از گوش عشق می شنود، حافظ انسان را معروض تغزل ساخته بوسیله اش جلوه حق تعالی را نظاره میکند و به همه عالم پیام محبت میدهد، گروهی از صوفیاء خیال

میکنند که توحید اسقاط اضافات میباشد یعنی ظهور انوار حق حجاب بشریت را از بین میبرد، و در آن دلی که عشق الهی جا گزین میگردد درش محبت هیچ کس دیگر بار آور نمیشود. مثلاً ابو سعید ابوالخیر درین باب میگوید:

صحرای دلم عشق تو شورستان کرد
تا مهر کسی دگر نروید هر گز (۳۷)

ولی بر عکس این دریچه های قلب حافظ همیشه برای حسن زمینی و جمال انسانی باز میباشند، او عاشق کمند زلف و لب لعل محبوب است و در اشعار خویش همیشه ناز و غمزه محبوب را تعریف میکند، مثلاً جایی مخاطب به محبوب شده میگوید لب لعل ترا مانند آتش سرخ رنگ و مثل آب شاداب و تازه اند آیا تو شعبده باز هستی که دو ضد یعنی آب و آتش را یکجا جمع ساخته ای:

آب و آتش بهم آمیختهٔ از لب لعل
چشم بد دور که بس شعبده باز آمدهٔ (۳۸)

همچنین در شعر زیر حافظ عوض جان غمزهٔ لب شیرین محبوب را خواستگار میشود، ولی محبوب خنده کنان جواب میدهد "نرخ بالا کن که ارزانی هنوز":

عشوه یی از لب شیرین تو دل خواست بجان
بشکر خنده لبت گفت مزادی طلبیم (۳۹)

در شعر زیر می بینیم که حافظ چه نکته آفرینی کرده است. یعنی لب معشوق اگرچه برای عاشق زندگی بخش میباشد، ولی چون زندگی دوامی ندارد، لذا لطف و نشاط عشق بازی موقتی است، مگر حکایت نا پائیداری و بی ثباتی عشق و محبت پیش که ببریم:

بکجا برم شکایت به که گویم این حکایت
که لبت حیات ما بود، و نداشتی دوامی (٤٠)

جای دگر میگوید که عشوه طرازی های لب محبوب قلب شاعر را خونین ساخته، ولی عاشق نمی تواند حرف شکایت بزبان بیاورد تا رازش فاش نشود:

از آن عقیق که خونین دلم ز عشوه او
اگر کنم گله راز دار من باشی (٤١)

گاهی حافظ به خلوت خانه وجودش با کمال اطمینان بوده ولی یاد چشم مست ساقی و لب میگون محبوب او را از این خلوت خانه بیرون آورده کشان کشان به کوچه می فروش می برد:

هر دم بیاد آن لب میگون و چشم مست
از خلوتم بخانه خمار میکشی (٤٢)

و گاهی برای جان ناتوان و بد حال از لعل روح فزای محبوب بخشش را طلبکار میشود:

بگو که جان عزیزم ز دست رفت خدا را
ز لعل روح فزایش به بخش آن که تو دانی (٤٣)

حافظ مریض عشق شده، و علاجش در لب لعل معشوق نهان میباشد، هاتف غیب نیز احترام خواهش حافظ کرده، نسخه ای حسب مرادش تجویز میکند:

دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من
هاتف غیب ندا داد که آری بکند (٤٤)

غیراز ذکر لبان لعل محبوب حافظ در کلام خویش به زلف و گیسوی معشوق اشاره کرده و به رمز و علائق طلسماتی زلف و گیسو عشق ورزیده کسب نشاط میکند و حظ میبرد. مثلاً حافظ در جایی

میگوید که زلف پریشان محبوب قلب پریشان عاشق را دل جمعی و اطمینان می بخشد. گوی خواهان علاج بالضد میشود:-

جمع کن باحسانی حافظ پریشان را
ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی (٤٥)

همچنین در چندین بیت دیگر نیز حافظ رمز آفرینی ها و نکته سنجی ها نموده، کیفیات مختلف را بیان می نماید مثلاً:

بی گفتگوی زلف تو دل را همی کشد
با زلف دلکش تو کرا روی گفت و گوست (٤٧)

باز در مقطع همین غزل حافظ چه شاعرانه خود فریبی خورده است:

حافظ بداست حال پریشان تو ولی
بر بوی زلف یار پریشانیت نکوست (٤٨)

گاهی بوی زلف یار شاعر را بی خود میسازد، و لاف زنی تجرد و تکبر او به نیازمندی مبدل گرداند:

دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل
ببوی زلف تو با باد صبحدم دارد (٤٩)

در جایی حافظ میگوید که آن دلی که با گیسوان محبوب عهد و پیمان می بندد، دیگر قرار و اطمینان در نصیبش نمی ماند:

دلی که با سر زلفین او قراری داد
گمان مبر که بدان دل قرار باز آید (٥٠)

جایی که نسیم بوی زلف دوست بیفشاند نافه ختن را مجالی نیست که مشام جان را معطر سازد:

در آن چمن که نسیمی وزد زطره دوست
چه جای دم زدن نافهای تاتاریست (٥١)

و اگر بعد از مرگ حافظ نسیم همراه با بوی گیسوی محبوب برسر تربت حافظ گذر کند به تاثیر آن بوی خوش از کالبد خاکی او صد ها گل لاله بروید:

نسیم زلف تو چون بگزرد بتربت حافظ
ز خاك کالبدش صد هزار لاله بر آید (۵۲)

حافظ به حضور خداوند تعالی دعا میکند که نباید او از زلف تابدار محبوب رهایی یابد، برای اینکه کسانی که گرفتار کمند زلف هستند در اصل آزاد اند:

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد
که بستگان کمند تو رستگار انند (۵۳)

یکجا حافظ به زاهد خطاب نموده میگوید که تو دخالت در معقولات مکن، اگر قسمت یاوری کرد روزی به مقصود خود میرسم، و آن وقت در یك دست من جام شراب و در دست دیگر زلف یار خواهد بود:

زاهد برو که طالع اگر طالع منست
جامم بدست باشد، و زلف نگارهم (٥٤)

روزی محبوب از حافظ می پرسد که دل گم گشته تو کجا است؟ حافظ چه نکته آفرینی کرده جوابش میدهد که در خم های گیسوان تو نهاده بودم باید همان جا باشد:

گفتی که حافظا دل سر گشته ات کجاست
در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم (۵۵، ٥٦)

علاوه بر لب و زلف محبوب حافظ اعضای دیگر محبوب را نیز در شعر خود آورده و موضوع سخن ساخته است:

مثلاً درباره مژگان معشوق می گوید:

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه دردینم
بیاکز چشم بیمارت هزاران درد بر چینم (۵۷)
دل که از ناوك مژگان تو در خون میگشت
باز مشتاق کمان خانه ابروی تو بود (۵۸)

دربارهٔ عارض و رخسار می گوید:

هر کسی با شمع رخسارت بوجهی عشق باخت
زان میان پروانه را در اضطراب انداختی (۵۹)

درباره چشم محبوب نکته آفرینی میکند:

تا سحرِ چشم یار چه بازی کند که باز
بنیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم (۶۰)

هچنین درباره ابروی محبوب چنین سخن می گوید:

بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست
طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد (۶۱)
می ترسم از خرابیِ ایمان که می برد
محراب ابروی تو حضور نماز من (۶۲)

باز در بیان دهن معشوق نغمه سرا میگردد:

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر
چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست (۶۳)
بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ
که کس مباد چو من در پی خیال محال (۶٤)

در اشعار مذکوره فوق حافظ حسن و خوبیهای محبوب مجازی به شیوه های مختلف می سراید. گویا وی واقف هر پیچ و خم منزل عشق زمینی میباشد، خطاب به زاهد میگوید که اگر تو یکبار محبوب مرا بینی از خدا جز می و معشوق هیچ خواهش و تمنا نمی کنی:

بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد
از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی (۶۵)

اگرچه حافظ صوفی پاك باطن بوده، ولی بلا تردد طنز به شخص خود را نیز هدف طنز قرار می دهد و از خدا دعا گومیباشد:

دیده بد بین بپوشان ای کریم عیب پوش
زین دلبریها که من در کنج خلوت میکنم
حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی
بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم (۶۶)

حافظ این هم اعتراف میکند که رندی و عشق در آغاز آسان بنظر میرسید، ولی حصول کمال و فضیلت درین هنر بسیار مشکل و دشوار می ماند:

تحصیل عشق ورندی آسان نمود اول
جانم بسوخت آخر در کسب این فضائل (۶۷)

حافظ در غزل زیر که کاملاً رنگ مجازی دارد، تمام تمنای خویش و خواهشات قلبی خود می شمارد. ملاحظه کنید حافظ چه سحرهایی می کند:

گل عذاری ز گلستان جهان ما را بس
زین چمن سایه آن سروروان ما را بس
من وهم صحبتی اهل ریا دورم باد
از گرانان جهان رطل گران ما را بس
قصر فردوس بپاداش عمل می بخشند
ما که رندیم و گدا، دیر مغان ما را بس
به نشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
گر شمارا نه بس، این سود و زیان مارا بس
یار با ما ست چه حاجت که زیادت طلبیم
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
از در خویش خدا را به بهشتم مفرست
که سرکوی تو از کون و مکان ما را بس
حافظ از مشرب قسمت گله نا انصافی ست
طبع چون آب و غزل های روان ما را بس (٦٨)

حافظ همان طور که در عالم بالا نشاط شراب کوثر و صحبت حور را حق خود میداند، درین دنیا نیز از ساقی ماهرو و جام می دست کش نمیشود:

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
وامروز نیز ساقی ماهروی و جام می (٦٩)

و بعضی وقت به دلفریبی حسن اینقدر محو میشود که عالم قدس را کاملاً فراموش میکند، و به نگاهش جنت هم هیچ می ماند:

سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض
به هوای سر کوی تو برفت از یادم (٧٠)

البته حافظ پاکبازی و پاك نظری خویش را به هر حال برقرار میدارد، و عشق مجازی نمیتواند به کردارش رخنه اندازد و از پاك باطنی باز داشته باشد:

نظر پاك تواند رخ جانان دیدن
که در آئینه نظر جز به صفا نتوان کرد (٧١)

حافظ فطرتاً حسن پرست بوده، ولی هیچ وقت هوس پرست نیست، همیشه در کوچهٔ عشق براهنمائی اخلاص و پاکبازی میرود، چنانکه خودش

میفرماید:

عشق بازی کار بازی نیست، ای دل سر بباز
زان که گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس (۷۲)

آن درویش پاکباز و پاك باطن همیشه از آلودگی های جنسی خود داری و پرهیز میکرد، و در آخر مجذوب گشته در حسن انسانی حسن و جمال ازلی را نظاره میکند که در کائنات همیشه جویای آن بوده است، و بتوسط عشق مجازی از دیدار جمال الهی لطف اندوز میشود:

روی تو مگر آئینه لطف الهی است
حقا که چنین است، و درین روی و ریانیست (۷۳)

دلیل دیگر پاکبازی حافظ این هم باید باشد که در کلامش برعکس شعراء دیگر فارسی "ذکر وصل" خیلی کم بنظر می رسد، بلکه مشاهدات عشق حافظ بیشتر از نظر بازی محض خیالی و معصومانه نیست که از آن حافظ نشاط قلبی و لطف نظر حاصل میکند و "امید وصل" وابسته نمی نماید، ولی هیچ وقت شکوه غافل نمی کند:

حافظ شکایت از غم هجران چه میکنی
در هجر وصل باشد، و در ظلمتست نور (۷٤)

فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب
که حیف باشد ازاو غیر او تمنائی (۷۵)

در کلام حافظ تصور ذات باری تعالی خالصةً اسلامی می باشد،او همیشه شان تنزیهی حق تعالی را برقرار و محکم میدارد و بنظر حافظ امید رحمت و عفو خداوندی وقتی باید باشد که در انسان جذبه عبودیت و عبدیت موجود و موجزن باشد. چنانکه میگوید:

لطف خدا بیشتر از جرم ماست
نکته سر بسته چه دانی خموش (۷٦)

جای دیگر میفرماید:

بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب
نوید داد که عام است فیض رحمت او (۷۷)

باز در همین معنی می سراید:

ای نسیم سحری بندگیء من برسان
که فراموش مکن وقت دعای سحرم (۷۸)

از روی روایات اسلامی در عشق الهی آمیزش لطیف محبت و بندگی میباشد، همچنانکه که در دل بنده محبت خداوندی موجزن است، خدا نیز بنده را دوست میدارد. در قرآن هم آمده: "یحبون الله و یحبونه"، یعنی مومن آن باشد که با حق تعالی از همه بیشتر محبت می ورزد. صوفیاء عبادات را با جوش عشق هم آمیز ساختند، شعرای متصوفین موشگافی هامیان عشق مجازی و عشق حقیقی کردند، و تصوف اسلامی را پر اسرار ساختند، ولی صوفیای اهل دل همیشه مجاز را براي حقیقت پلی خیال کردند که از آن سالك میگذرد قیام نمی کند، و بتوسط مجاز به حقیقت می رسد. عبادت نیز در تصوف اسلامی برای محبت خدای تعالی میباشد نه برای حصول جنت. اوامر و نواهی شریعت تمدن خارجی زندگی را تشکیل میدهد ولی روح مذهب بدون عشق الهی نشوونما نمی یابد، لذا ظاهر و باطن هر دو بجاهای خود لازم اند، و توازن صحیح هر دو ضامن زندگی صالح و پاکیزه میباشد. حافظ همین اسرار و رموز عارفانه را به شیوه های مختلف در کلام خویش جا بجابیان نموده است:

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است
آفرین بر نفس دل کش و لطف سخنش (۷۹)

جای دیگر چه نکته سنجی ها نموده، می سراید:

هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاك
گرم تو دوستی، از دشمنان ندارم باك
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاك
ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند
بقدر دانش خود هر کسی کند ادراك (۸۰)

حافظ همیشه حقیقت و معرفت را بر مجاز ترجیح میدهد، حسن انسانی و زمینی فانی و محدود و محتاج است، بر عکس حسن ازلی و حقیقی که هیچ وقت فنا پذیر نیست و قدر و منزلت هدیهٔ دل را میداند و عزت افزائی میکند:

بخط و خال گدایان مده خزینه دل
بدست شاه وشی ده که محترم دارد (۸۱)

حافظ در کلام خویش بار بار به قاری تلقین میکند که عاشق و دلداده سلطان حسن و جمال یعنی حق تعالی باش و به او راه بیاب، تا آگهی و خیرها بیابی، مثلاً دریں غزل بلاغت سخن حافظ را ملاحظه فرمائید:

بعزم مرحله عشق پیش نه قد می
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون
کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب وپرده، ولی
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
دلی تو طالب معشوق و جام می خواهی
طمع مدار کی کار دگر توانی کرد

دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی
چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ
به شاهراه حقیقت گذر توانی کرد (۸۲)

حافظ از راه مجاز عاقبت به حقیقت میرسد، و همیشه پُر امید می باشد، و یقین محکم دارد که اگرانسان بذات حق تعالی راغب و متوجه گردد از آلائش و آلام جهان رسته میشود، و همه اوصاف خداوندی در وجود خویش احساس میکند، و آگهی ذات خود را نیز در می یابد. مثلاً در ابیات زیر میفرماید:

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود (۸۳)
بر آستان خانان گر سر توان نهادن
گلبانگ سر بلندی بر اسمان توان زد (۸٤)
از پای نا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی (۸۵)
بعد ازین روی من و آئینه وصف جما
که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند (۸٦)
گدای کوی تو از هشت خلدمستغنی ست
اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است (۸۷)

عشق الهی قلب انسان را صیقل کرده از آلودگی های عالم پاك و منزّه میکند، و برای عاشق قرب و بعد هیچ مسئله ای نمی مانده او خدا را می بیند و با خدا صحبت میکند:

کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست
صفای همت پاکان و پاك دینان بین (۸۸)

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست
می بینمت عیان و دعا می فرستمت (۸۹)
منم که دیده بدیدار دوست کردم باز
چه شکر گوئمت، ای کار ساز بنده نواز (۹۰)

حافظ این هم اعتقاد دارد که روز قیامت وقتی بشر روبروی حق تعالی میشود سالکی که محدود به مجازمانده است شرمنده می گردد. انسان باید از مجاز حقیقت را مشاهده بکند:

فردا که پیش گاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که نظر بر مجاز کرد (۹۱)
گر نثار قدم یار گرامی نکنم
جوهر جان بچه کار دگرم باز آید (۹۲)

جای دگر حافظ میگوید که بین خدا و انسان هیچ چیزی حایل نیست، فقط تزکیه نفس لازم است:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز (۹۳)

باز به طرز ناصحانه می سراید:

جناب عشق بلند ست همتی حافظ
که عاشقان ره بی همتان بخود ندهند (۹٤)

حافظ گاهی اینطور هم به خویش مخاطب میشود:

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم (۹۵)
منم که بی تو نفس میزنم ز هی خجلت
مگر تو عفو کنی ورنه چیست عذر گناه (۹٦)

حافظ "غم" را نیز موضوع سخن ساخته است. عشق مجازی باشد

یا حقیقی و ازلی غم از لوازمات عشق میباشد. غم محرك تخلیق است و برای حصول عرفان ذات ضروری است، بدون غم لذت طرب احساس خوش باشی و نشاط عشق را انسان نمیتواند حاصل و حس بکند، مثلاً ملاحظه فرمائید:

لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام
اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد
ما به آمید غمت خاطر شادی طلبیم (۹۷)

بنظر حافظ عشق وغم لازم و ملزوم اند. وقتی عاشق وارد میکده عشق میشود غم به خیر مقدم او جلو میآید و تبریك عرض میکند:

تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق
هر دم آید غمی از نو بمبارکباد م (۹۸)

باز جای دیگر میگوید که در نصیب اهل دنیا عیش و نشاط جهان است، ولی دل ما غم را بخود ترجیح میدهد:

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
دل غم دیده ٔ ما بود که هم برغم زد (۹۹)

در سراسر دیوان، حافظ نغمه سرائی عشق و مستی کرده است. بی خودی و رندی عارفانه اش دیدنی و سازگار کیف محبت و نشاط عشق میباشد. در مطلع یك غزل میگوید که فرشتگان گل آرم را در میکده با شراب و مستی سر شته اند، و ازش پیکر انسان را ساخته اند، لذا عشق و مستی در سرشت آدم میباشد و او نمی تو اند ازش رو گردانی کند:

دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند
گل آدم بسر شتند و به پیمانه زدند (۱۰۰)

جای دیگر نیز به این معنی نغمه سرا میشود و به ملایك تلقین

می کند که بر در میکده تسبیح و تمحید کنند که اینجا خمیر آدم را به شراب عشق و مستی معطر و مخمورمی نمایند و بخیال حافظ همین مستی و بیخودی آدمی را انسان میسازد و مقصود عشق و محبت میباشد:

بر در میخانه عشق ای ملك تسبیح گوی
کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند (۱.۱)

بنظر حافظ عشق امانتی است که خدا به انسان ودیعت نموده است . این موضوع را او به روش الهامی چنین اظهار میکند:

آسمان بار امانت تنوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند (۱.۲)

باز هم درین معنی حافظ می گوید:

برو ای زاهد و بر درد کشان خرده میگر
که ندارند جز این تحفه بما روز الست (۱.۳)

بیخودی و وجدان عشق بخیال حافظ در رگ و پی انسان دوان میباشد همچون شراب که در بشکه بدون محرك خارجی جوش میخورد. یعنی وجدان عشق صفت خلق و فطری بشر میباشد، نه اکتسابی:

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم
مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم (۱.٤)

حسن اگر از عشق و عاشق بی پرواهم باشد، مضایقه ای نیست، عشق چون در سرشت آدم است نمی تواند ترکش کند:

اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنی است
من آن نیم‌که‌ازاین عشق بازی آیم باز (۱.۵)

بیخودی و مستی عشق اگرچه برباد کنندهٔ عاشق است ولی وسیلهٔ اثبات وجودش هم هست:

اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی
اساس هستی من زان خراب آباد ست (۱۰۶)

حتی که حافظ خیال میکند که جلوه نمای حسن ازل یعنی حق تعالی به کائنات آتش زده، مرادش تجلی نور خدای بر کوه طور میباشد:

در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد، و آتش به همه عالم زد (۱۰۷)
زین آتش نهفته که در سینه منست
خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت (۱۰۸)

گاهی این آتش آشیانه وجود را میسوزاند و گاهی به خرقه عقل و زهد آتش میزند:

سینه از آتش دِل در غم جانا نه بسوخت
آتش بود درین خانه که کاشانه بسوخت
خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد
خانه عقل مرا آتش خم خانه بسوخت (۱۰۹)

بمناسبت عشق رسول(ص) نیز در کلام حافظ جا بجا اشاره های دیده میشود و اینجا هم طرز ایهام و ابهام را همراه دارد، مثلاً در بعضی از تشریحات صوفیانه حافظ مراد از اصطلاحات "پیرمغان" و "پیر" رسول اکرم(ص) میباشد و منظورش از "دعای پیر مغان" درود حضرت محمد(ص) است:

منم که گوشه میخانه خانقاه منست
دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست (۱۱۰)
پیر ماگفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد (۱۱۱)

علاوه ازین غزل زیر حافظ به عنوان ترانه عشق رسول(ص) به

شمار میرود:

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست
آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
خوش میدهد نشان جلال و جمال یار
خوش میکند حکایت عز و وقار دوست
دل دادمش بمژده و خجلت همی برم
زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست
سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار
در گرد شند بر حسب اختیار دوست
گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند
ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست
کحل الجواهری بمن آر ای نسیم صبح
زان خاك نیك بخت که شد رهگذار دوست،
مائیم و آستانه عشق و سر نیاز
تا خواب خوش کرا برد اندر کنار دوست
دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باك
منت خدای را که نیم شرمسار دوست (۱۱۲)

حافظ باز یك غزل دیگر در همین ردیف و معنی در نعت رسول(ص) می سراید:

مرحبا ای پیك مشتاقان بده پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
سر ز مستی بر نگیرد تا بصبح روز حشر
هر که چون من در ازل یك جرعه خورد از جام دوست
حافظا با درد او می سوز و بی درمان بساز
زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست (۱۱۳)

حافظ مقصود هست که بندگی عشق انسان را از حدود زمان و مکان آزاد میسازد، مثلاً خود چنان اعتراف میکند:

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بندهٔ عشقم، و از هر دو جهان آزادم (۱۱٤)

اگرچه در کلام حافظ ذکر می و مطرب فراوان است ، اما در حقیقت او ازین تکلفات هم بی نیاز و آزاد بوده است. هر لفظ حافظ ابهامی و هر جمله وی الهامی است.

همان طور که بین عشق انسانی و عشق الهی، حافظ ما نمی توانیم امتیاز کنیم درباره شراب حافظ نیز چیزی گفتن دشوار و مشکل است که آیا شرابش واقعه عصاره انگور است یا شراب معرفت. ولی وقتی میگوید که در قدح لاله شراب موهوم و خیالی می نوشم و کیف و مستی من محتاج به می و مطرب نیست ، ما به حافظ اعتماد کلی داریم:

میکشیم از قدح لاله شرابی موهوم
چشم بد دور که بی مطرب و می مد هوشیم (۱۱۵)

حافظ این نیز اعتقاد دارد که از عشق انسان هدایت و دوام حاصل میکند، عشق از دوران ماوراء و جوهر حقیقی روح میباشد:

هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما (۱۱٦)

حافظ دل به حریم محبوب نثار کرده آرزو مند قرب الهی میباشد، و مقصود و منتهای عشق او "منزل کبریا" است:

منزل حافظ کنون بارگهٔ کبریا ست
دل بر دلدار رفت ، جان بر جانانه شد (۱۱۷)

در سراسر دیوان دیده ایم که جذبه و نشاط عشق حافظ همیشه روشن و تابناك است، عشق خواه مجازی باشد یا حقیقی، بوسیله آن حافظ

احوال خارجی و وجدان درونی را یك وحدت کمال بخشیده است و مانند ذوق جمال عشق او نیز از شرح و بیان بی نیاز میباشد:

قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز
و رای حد تقریر ست شرح آرزومندی (۱۱۸)

حافظ معتقد است که عشق محرك ارتقای وجود کائنات میباشد و جذبه محبت سرمایهٔ بسیار قیمتی است، و انسان امین آن است. و همین جذبه عشق و محبت انسان را بر مخلوقات دیگر جهان فوقیت عطا کرده است و در حیات کائنات کیف و سرور و نور شعور پیدا میکند و ذره راهمت عالی می بخشد که با سعی و کوشش و تب و تاب جاودانه به بارگاه معشوق ازلی برسد:

ذره را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود (۱۱۹)



ماخذ و منابع

(۱)- دیوان خواجه حافظ شیرازی= ابو القاسم انجوی ص ٤ . ۲.

(۲)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، انجوی، ص ٦

(۳)- دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ، محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی.ص۷٦.

(٤)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، انجوی، ص ٤ . ۱.

(٥)- ایضاً، ص ۲۱۷.

(٦)- دیوان خواجه شیرازی، انجوی، ص ٤ . ۱.

(۷)- ایضاً، ص -۷

(۸)- ایضاً، ص-۵۹

(۹)- ایضاً، ص-۲۰۳

(۱۰)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(۲۰۶)

(۱۱)- ایضاً، ص-(۲۰۶)

(۱۲)- ایضاً، ص-(۲۰۹)

(۱۳)- ایضاً، ص-(۱۰۷)

(۱۴)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی،ص-(۱۰۷)

(۱۵)- ایضاً،ص-(۵۸)

(۱۶)- ایضاً،ص-(۱۰۷)

(۱۷)- ایضاً،ص-(۱۷۸)

(۱۸)- دیوان خواجه حافظ شیرازي، الوالقاسم انجوی، ص-(۱٤۱)

(۱۹)- ایضاً، ص- (۱٤۲)

(۲۰)- ایضاً، ص-(۱٦۲)

(۲۱)- ایضاً، ص-(۷۹)

(۲۲)- ایضاً، ص-(۷۵)

(۲۳)- دیوان حافظ، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ص ۲۳۲

(۲٤)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص (۲٦۰)

(۲۵)- دیوان حافظ خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص (۲۲۹)

(۲٦)- ایضاً، ص-(۲۱٦)

(۲۷)- ایضاً، ص-(۱٤۳)

(۲۸)- ایضاً، ص-(۵۹)

(۲۹)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(۱۲۱)

(۳۰)- ایضاً، ص-(۲۷)

(۳۱)- ایضاً، ص-(۲٤)

(۳۲)- ایضاً، ص-(٤٥)

(۳۳)- مقدمه جامع دیوان حافظ، از گلندام، دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(۱۲۷)

(۳٤)- مقدمه دیوان حافظ شیرازی، حسین پژمان، ص-(۹٤)

(۳۵)- دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ، محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص-(۱٤٦) کتاب اول جامع نسخ حافظ مسعود فرزاد، ص-(۲۳۹)

(۳٦)- دیوان خواجه حافظ شیرازی ، ابوالقاسم انجوی، ص-(۱۵۰)

(۳۷)- حافظ اور اقبال، دکتر یوسف حسین خان، ص-(٦۷)

(۳۸)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، -ص(۲۳۸)

(۳۹)- ایضاً، ص-(۱۷٦)

(٤۰)- دیوان خواجه حافظ شیرزای ، ابوالقاسم انجوی، ص-(۲٦۵)

(٤۱)- ایضاً، ص-(۲۷۱)

(٤۲)- ایضاً، ص-(۲٦۸)

(٤۳)- ایضاً، ص-(۹۸)

(٤٤)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(۹۸)

(٤۵)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، س-(۲۷۰)

(٤٦)- ایضاً، ص-(۲)

(٤۷)- ایضاً، ص-(۲٦)

(٤۸)- ایضاً، ص-(۲٦)

(٤۹)-دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(۸۵)

(۵۰)- ایضاً، ص-(۸۵)

(۵۱)- ایضاً، ص-(۱۸)

(۵۲)- دیوان شمس الدین محمد حافظ، محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص-(۱۵۸)

(۵۳)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(۱۰۰)

(۵٤)- ایضاً، ص-(۱۸۲)

(۵۵،۵٦)- ایضاً، ص-(۱۹۰)

(۵۷)- ایضاً، ص-(۱٦۹)

(۵۸)- ایضاً، ص-(۷۷)

(۵۹)- ایضاً، ص-(۲۳۹)

(٦۰)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(۱۹۰)

(٦۱)- ایضاً، ص. (۷٦)

(٦۲)- ایضاً، ص-(۲۰۹)

(٦۳)- ایضاً، ص-(٤۳)

(٦٤)- ایضاً، ص-(۱٦٤)

(٦۵)- ایضاً، ص-(۲٤۰)

(٦٦)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، -(۱۸٤)

(٦۷)- ایضاً، ص-(۱٦٤)

(٦۸)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(۱٤۲)

(٦۹)- ایضاً، ص-(۲۵٤)

(۷۰)- ایضاً، ص--۱۹۱)

(۷۱)- ایضاً، ص-(۷۲)

(۷۲)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(۱٤۰)

(۷۳)- ایضاً، ص-(۳۸)

(۷٤)- ایضاً، ص-(۱۲۸)

(۷٥)- دیوان خواجه شمس الدین حافظ شیرازی، محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص-(۳٥۰)

(۷٦)- ایضاً، ص-(۱۹۲)

(۷۷)- دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص-(۲۸۰)

(۷۸)- ایضاً، ص-(۲۲٤)

(۷۹)- دیوان حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(۱٥٤)

(۸۰)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(۱٦۰)

(۸۱)- ایضاً، ص-(۷٥)

(۸۲)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص(٥٤)

(۸۳)- ایضاً، ص-(۱۲٥)

(۸٤)- ایضاً، ص-(۸۱)

(۸٥)- ایضاً، ص-(۲۳٤)

(۸٦)- ایضاً، ص-(۷۹)

(۸۷)- ایضاً، ص-(۱۷)

(۸۸)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(۲۱٤)

(۸۹)- ایضاً، ص-(۱٤)

(۹۰)- ایضاً، ص-(۱۳۸)

(۹۱)- ایضاً، ص-(۹۷)

(۹۲)- ایضاً، ص-(۱۰۵)

(۹۳)- ایضاً، ص-(۱۳۷)

(۹٤)- ایضاً، ص-(۹۳)

(۹۵)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(۱۷٤)

(۹٦)- ایضاً، ص-(۲۲۲)

(۹۷)- دیوان شمس الدین محمد حافظ شیرازی، محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص-(۲۵٤)

(۹۸)- ایضاً، ص-(۲۱٦)

(۹۹)- ایضاً، ص-(۱۰٤)

(۱۰۰)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(۷۷)

(۱۰۱)- ایضاً، ص-(۱۱۹)

(۱۰۲)- دیوان شمس الدین محمد حافظ شیرازی، محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص-(۱۲۳)

(۱۰۳)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(۳۳)

(۱۰٤)- ایضاً، ص-(۱۹۳)

(۱۰۵)- دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ، محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص-(۱۷۵)

(۱۰٦)- دیوان حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(۱۷)

(۱۰۷)- ایضاً، ص-(٦۹)

(۱۰۸)- ایضاً، ص-(۲۳)

(۱۰۹)- ایضاً، ص-(۳۵)

(۱۱۰)- دیوان خواجه شیرازی ، ابوالقاسم انجوی، ص-(٤۳)

(۱۱۱)- ایضاً، ص-(۹٦)

(۱۱۲)- ایضاً، ص-(۹)

(۱۱۳)- دیوان خواجه حافظ شیرازی، ابوالقاسم انجوی، ص-(٤۱)- (٤۲)

(۱۱٤)- ایضاً، ص-(۱۹۱)-(۱۱٥)-(۱۸۰)

(۱۱٦)- ایضاً، ص-(٦)

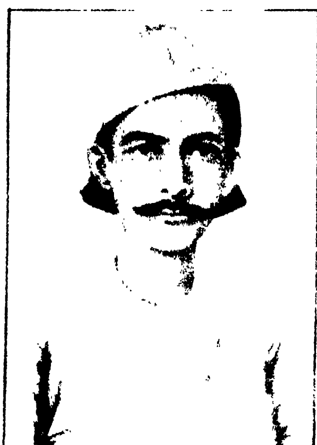
(۱۱۷)-ایضاً،ص-(٦٤)

(۱۱۸)-ایضاً،ص-(۲٥٦)

(۱۱۹)-ایضاً،ص-(۱۰٤).



.کتر احمد تمیم داری
مدیر مرکز تحقیقات فارسی، اسلام آباد



میر انیس

نیاکان انیس همه از بزرگان و دانشوران بودند.نام پدراو"میر مستحسن خلیق" بود که در آغاز وضع مالی خوبی نداشت و دردوران بزرگسالی به رهبری روحانی نائل گردید و خدم و حشم به دست آورد. دیگر از اجداد او میر امامی موسوی هروی بود که هرات را ترک کرد، وبه شاهجهان آباد آمد، و علّت آن به درستی دانسته نیست. او مردی عالم بود وبه شعر و سخنوری علاقه فراوان داشت. میر غلام حسین یکی دیگر از نیاکان انیس است که سخنور بود و "ضاحك" تخلّص می کرد واز دهلی به فیض آباد هجرت کرد و با دربار نواب شجاع الدّوله پیوند یافت واز سرایندگان دربار گردید. میرزا سودا یکی از شعرای بزرگ دربار نواب بود که با میر غلام حسین بسیار رقابت داشت ، و گاهی یکد یگر را هجو می گفتند.

زندگانی میر انیس

از میر مستحسن فرزندی به جای ماند که همچون ستاره یی

درخشید و نام جدّ خود امامی موسوی هروی را زنده گردانید. چون انیس چهره بی شجاع و مردانه داشت نام او را "ببر علی" نهادند. سال تولد اوبه دقت آشکار نیست . درسال ۱۲۹۱ هـ.ق چشم از جهان فروبست و تقریباً هفتادو دو سال داشت.از این رو سال تولد او تقریباً بایستی در حدود ۱۲۱۹هـ.ق باشد تحصیلات مقدماتی را درفیض آباد گذرانید و سپس به لکهنو رفت و در آنجا هم تا چهل سالگی به کسب دانش پرداخت. در آغاز در لکهنو دیگران او را عالم به شمار نمی آوردند امابه اطلاعات و آگاهیهای او اعتراف داشتند. میر انیس به معقولات بیشتر از منقولات علاقه داشت، و کتابهای نادر و اصلی را مطالعه می کرد. کتابخانه اوپر از کتب درفنون مختلف بود ، و خود او نیز همه آن کتابها را خوانده بود. عالمان و دانشواران به محفل اومی آمدند، واو به اند ازه شأن هرکس سخن می گفت . رفتار خانوادگی میر انیس بسیار پسندیده و بزرگ منشانه بود و زندگی آنان مانند افراد دربار خاند انهای هندی و ایرانی بود و این اخلاق را نسل به نسل به یکدیگرمی سپردند. نه تنها مردان خانواده بلکه زنان نیز به آداب نیکو تربیت شده بودند . مادر میر انیس با مسائل مذهب آگاهی داشت ، و فارسی به آن اندازه می دانست که جامع عباسی را می خواند و تدریس می کرد، وبه شدت پایبند عبادات بود. وضع زندگی و رفتار او برای دیگر زنان نمونه بود. زنان خانواده امرا بسیار علاقه داشتند تا با او رفت وآمد کنند، و او جز درصورت ضرورت از خانه به درنمی آمد، از این رو بیشتر به تربیت میر انیس می پرداخت و در واقع میر انیس درمکتب مادر خود پرورش یافت، پرورشی که آن را در هیچ مدرسه و دانشگاهی نمی توانست به دست آورد. میر انیس جوانی خود را در شهر لکهنو گذرانید و با علماء و ادباء آنجا همنشینی داشت، و این همنشینیها در تکوین شخصیت او بسیار موثر بود.

میر انیس وفنون سپاهی

میر کاظم علی یکی از استادان فنون سپاهی از دهلی به لکهنو رفت، و در نزدیکی خانهٔ پدر میر انیس سکنی گزید، و چون هر دو خانواده با یکدیگر معاشرت داشتند، میر مستحسن خلیق پدر میر انیس از میر کاظم تقاضا کرد تا فنون سپاهی رابه میر انیس بیاموزد، واو علاوه بر سوار کاری و شمشیرزنی ، پرتاب وزنه و چوب بازی نیز آموخت . دربازیها و ورزشهای گونا گون رسم برآن بود که بازیگران و ورزشکاران مقداری از بدن خود را عریان می کردند، اما میر انیس به علّت نجابت ذاتی که داشت هر گز عریان نمی شد، ولباس مخصوص برای خود ترتیب داده بود.در خانواده میر انیس همه ورزشکار بودند و میر انیس هم به ورزش اشتغال داشت، اما به اندازه ورزش می کرد نه آنچنان بود که سودای قهرمانی در سرپرورد و نه آنچنان که ورزش را فراموش کند.بیشتر برای سلامتی بدن و نگهداری قوای خود ورزش می کرد.

خلوت میر انیس

میر انیس منش ها و شخصیت خود را حفظ می کرد و ساعتها در خلوت بسر می برد و در خلوت خانه را قفل و زنجیرمی زد تا کسی وارد نشود، درآن حالت به شاعری روی می آورد. در خلوت به شناهم می پرداخت، وپس از شکفته شدن قوای مغزی به سرودن مشغول می شد،او می سرود و بعضی از اعضای خانواده می نوشتند.

درگاه میر انیس

درمیان سرایندگان شیخ علی حزین ، میر تقی میر، شیخ امام بخش ناسخ به ظریف اندیشی ونازك طبعی مشهور بودند، اماّ میر انیس از همه آنان از این جهت برتر بود. همه کارهای میر انیس برپایه اصول و

ضوابطی اساسی قرار داشت. نه تنها خود پایبند اخلاق بود، بلکه به دیگران نیز اجازه نمی داد تا پا از حد اخلاق فراتر نهند. دیگران برای ملاقات با او بایستی از پیش اجازه می گرفتند و وقت تعیین می کردند. درهنگام ملاقات لباس رسمی می پوشید و درسخنان عادی نیز فصاحت و بلاغت و ادب را رعایت می کرد.

جمال پرستی میر انیس

میر انیس به زیبایی بسیار علاقه داشت و این علاقه برای شاعری بزرگ همچون او بایسته بود، و در اثر توجه به مناظر در هنگام سرودن گویی در شعر نقاشی می کرد، و مانند بهزاد و مانی شده بود منتهی هنرمندی بود که با کلمات و آنهم در شعر تصویر گری می کرد.

هیات ظاهری میر انیس

میر انیس قدی کشیده و اندامی میانه داشت، نه چاق بود و نه لاغر، از چشمانی نافذ و درشت برخوردار بود ، و جسارت و شجاعتی در چشمان او بود، سبیلهای کشیده و مردانه داشت.وقتی به لکهنو رفت لباسهای خاصی داشت، و اهالی لکهنو لباس خاصی داشتند. میر انیس هم همان لباسهای لکهنو را می پوشید، لباسی که این روز ها معمول نیست و تا آخر عمراز همان لباسهای سنتی لکهنو استفاده می کرد . او به زبان لکهنویان سخن می گفت که زبانی پر تکلف و همراه با آداب بود. همیشه کلاهی بیضی برسرمی گذاشت، و دستمالی سفید و چوبدستی کوتاه و زیبا دردست داشت.

اولین مجلس میر انیس

هنگامی که انیس با خانواده اش به شهر لکهنو رفت، شعرو شاعری در آنجا بازار گرمی داشت. شاعران درآن هنگام دو دسته بودند.

یك گروه به غزل می پرداختند و گروه دیگربه مرثیه توجه داشتند. میر خلیق پدر انیس که خود نیز مرثیه سرایی مشهور بود به تربیت انیس و پیشرفت او بسیار توجه می کرد. میر انیس بسیار با ادب بود، و سخنانی دانشمندانه می گفت ، و شاعران از میر خلیق درخواست می کردند که انیس را تشویق کند تا به مرثیه پردازد و یك بارهم که میر خلیق مرثیه خواند به حاضران در مجلس گفت اکنون میر انیس آماده مرثیه خوانی است، و اوبا ادب و سنگینی خاصی به مرثیه خوانی پرداخت، و رفتار پدرش به گونه یی بود که فرزند خود را قدر و اعتبار بخشد، از اینجهت او را فرادست خود می نشاند. از آن پس به سرعت میر انیس درهندوستان شهرت یافت و اهل ادب او را شناختند. درهمان زمان میرزا دبیر یکی از مرثیه گویان مشهور از رقیبان سرسخت انیس به شمارمی رفت.

مجلس رقابت

نقادان سخن گروهی طرفدار میرزا دبیر بودند، و گروهی هم به دفاع از میر انیس می پرداختند. در شهر جونپور دو گروه طرفداران میرزا دبیر و میر انیس با یکدیگر به مخاصمه پرداختند و به دیوان حافظ فال زدند. نخست برای میرزا دبیر و پس از آن برای میر انیس.

غزل مربوط به میرزا دبیر:

آن راکه خواندی استاد ارینگری به تحقیق
صنعتگری است اما طبع روان ندارد

و شعری که برای میر انیس آمد:

ستاره یی بد رخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را انیس و مونس شد

آن روزها بسیار مشکل می نمود که بتوانند هر دو شاعر را دریك

مجلس حاضر کنند تا اینکه نواب مفتاح الدوله بهادر در حضور محمد واجد علی شاه پادشاه"اود" ازهر دوشاعرآن قدر توصیف کرد تا شاه آنان رابه مجلس خود فراخواند. پس از ترتیب مجلس و دعوت آن دوشاعر، میرزا دبیر زود تر از میر انیس به مجلس شاه بار یافت و میر انیس اند کی پس از او رسید. میرزا دبیر بنا برسنت شاعران پیشین یك رباعی در مدح سلطان انشاد کرد وسپس مرثیه خواند. میر مونس یکی دیگر از مرثیه خوانان حضور داشت و مرثیه یی قرائت کرد و سپس میر انیس بی آنکه نوشته یی همراه داشته باشد و یا مدح سلطان بگوید به مدح حضرت علی علیه السلام پرداخت پس از آن درود و سلام گفت(سلام نوعی ازشعر بود که درآن به پیامبر یا امامان یا اولیاء سلام و درود می رساندند).انیس می گوید:

غیر کی مدح کروں شہ کا ثنا خواں ہو کر
مجرئی اپنی ہوا کھوؤں سلیمان ہو کر

ترجمه به فارسی:

من ثناخوان شاه مردانم
مدح بیگانگان نمی خوانم
من سلیمان هستم و فرمانروایی
بر هوا را از دست نمی دهم

پس از خواندن این شعر به زبان اردو به مرثیه خوانی پرداخت و شاه دانست او بسیار با منش است و از هیچ کس جز انبیاء و اولیاء ستایش نمی کند. از آن پس میر انیس در شهرهای گوناگون در مجالس به مرثیه خوانی پرداخت و صله های فراوان یافت و درباره عزتِ نفس و شخصیت او همین بس که وقتی به حیدر آباد رفته بود امیر نواب سر آسمان جاه بهادر از او خواست که اگر کلاه خود را بردارد و کلاه حیدر

آبادی برسرگذارد ۵۰۰۰ روپیه به او عرض دهد، ولی میر انیس نپذ-
یرفت.

آخرین مجلس او درپایان عمر در شیش محل لکهنو، (منظور از شیش ، شیشه است)برگزار گردید، درباره او گفته اند: که هرچه سالخورده تر می شد شعرش شادابتر می گردید، او از آغاز تا پایان عمر از احترام مردم برخوردار بود، در صدها مجلس شرکت جست و پیوسته رونق بخش محافل بود. سرانجام به بیماری سل مبتلا گشت ، و پس از گذشت یك ماه از شدت بیماری ، درگذشت.

جانشین میر انیس

فرزند میر انیس، میر نفیس بود که گاهی نا مادری او میان پدر وپسر اختلاف پدید می آورد و روزی یکی از خیر خواهان برای آشتی پدر با پسر مرثیه یی نزد میر انیس آورد و خواند و میر انیس گفت کلمات این شعر به گونه یی است که تنها از سوی خانواده ما با ید سروده شده باشد،و آن شخص به میر انیس گفت این شعر فرزند تو میر نفیس است پس از آن میر انیس فرزند خود را در برگرفت و به تشویق و تربیت او پرداخت و جانشین خویش گرد انید.

تعداد اشعار میر انیس

تعداد مرثیه های میر انیس به دقت معلوم نیست. شمس العلماء مولانا محمد حسین آزاد درتذکره آب حیات نوشته است: میر انیس حتماً دست کم ده هزار بیت مرثیه سروده است سلامها و رباعیات او بی شمار است.

سبک فکر و اشعار انیس

اشعار میر انیس برخلاف اشعار بسیاری از دیگر شاعران در

دوران سالخوردگی پخته تر و شادابتر گرد ید. اشعاری که درعشقهای مادی زودگذر سروده شود چندان دوام نمی آورد، اما اشعار میر انیس چون از معنویت و روحانیت سرشار برخوردار بود صفت جاودانگی یافته است. فردوسی طوسی در" شاهنامه" جنگهای پهلوانان را آنچنان به تصویر کشید که در ادب فارسی و عربی بی نظیر است. نظامی گنجوی نیز در"اسکندر نامه" قدرت شاعری خویش را نمایانده است. اما میر انیس صحنه های جنگی رابا توجه به ایمان و اعتقادی که به خاندان پیامبر(ص)داشته است با عشق و سوز بیشتر تصویر کرده است. میر انیس برای نامیدن هریك از قهرمانان کربلا واژه یی خاص برگزیده بود. الفاظ دشوار به کارنمی برد و ازتعقید لفظی و معنوی درسرودن اشعار دوری می جست . تا زمانی که واژگانی فصیع و بلیغ به دست نمی آورد به سرودن نمی پرداخت. کلمات را در اشعار خود مانند مروارید جای می داد. سخنان روزمره او با اشعارش پیوند داشت. درعین آن که ساده سخن می گفت از مایه های ادبی و معنوی نیز برخوردار بود. فردوسی در شاهنامه جنگها و صحنه های فراوانی را تصویر کرده است اما میر انیس در حما سه ها و مرثیه های دینی تنها و تنها به واقعه جانگداز کربلا پرداخته، و درباره همه قهرمانان و وسائل جنگی آن روز به دقت سخنسرایی کرده است. وقتی اشعار میر انیس را در تصویر صحنه های جنگ می خوانیم آن چنان در ما اثر می گذارد که گویی در واقع آن صحنه ها رابا چشم می بینیم. خصوصیت بارز شعر میر انیس این است که در مرثیه تنها به ذکر اوصاف امام حسین علیه السلام و یاران اونپرداخته بلکه سرداران و لشکریان بنی امیه را نیز به دقت وصف کرده است. اهالی لکهنو بسیار مغرور بودند و هر کسی خود را برتر از دیگران می دانست و حتی استادان راهم قبول نداشتند. اما میر انیس جزء تنها کسانی بود که از آغاز تا پایان عمر از احترام همگان برخودار بود. در دهلی هم سخنوران انیس را ارج می نهادند و میرزا غالب

دهلوی از او ستایش می کرد و می گفت هیچ کس نمی تواند مانند میر انیس مرثیه بسراید. اگر کسی دربرابر انیس مرثیه بگوید نه تنها به میر انیس توهین کرده بلکه مرثیه رانیز به سخره گرفته است. در دهلی و لکهنو مرثیه گویی انیس را اعجاز سخن می دانند.

بعضی از آثار اوبه عربی و انگلیسی ترجمه شده است. "سرراس مسعود" چند مرثیه رابه زبان انگلیسی ترجمه کرده است. مولانا علی نقی لکهنوی نیز پاره یی از مرثیه های میر انیس رابه زبان عربی برگردانده است. غلام امام و سید غلام عباس و امیر امام حروجی الآنا و شاکر جعفری چند ین مرثیه را نیزبه انگلیسی ترجمه کرده اند.

انیس از ترکیبات فارسی بسبار بهره جسته، و گاهی ترکیبات عربی هم بکار برده است.

مثال برای ترکیبات عربی:

ای مدرگار معین الضعفاء ادرکنی
ای خداوند جهان خذ بیدی خذبیدی

مثال برای ترکیبات فارسی:

در توصیف فرزندان زینب ع چنین سروده است:

ان گیسوون میں نگہت مشك تتری هے
سنبل کو بهی گلزار میں شوریده سری هے

یعنی:

در این گیسوان فرزندان زینب نکهت مشك تتاری است
سنبل هم در گلزار شوریده سر شده است

پلکیں کہیں سرتیزی میں نشتر سے زیاده

یعنی:

مژگان ایشان از نشتر تیز تر است

دربارهٔ لباس حضرت قاسم ع سروده است:

تکمه تو ستاره هے گریبان مه نو هے

یعنی:

دگمه همچون ستاره و گریبان همچون ماه نو است.

مخالفان حضرت قاسم را این چنین وصف کرده:

کیا سمجھیں جو وہ مست می بی خبری ہیں

یعنی:

آنان که مست می بی خبری هستند چه چیز در می یابند

میر انیس در آغاز غزل عاشقانه می سرود اما پدرش مخالف غزل سرایی بود و او را منع می کرد و شاعر نوجوان هم با آمادگی که خود داشت پند پدر را پذیرفت. اکنون ترجمه یکی از غزلهای اورا نقل می کنیم:

غزل انیس

شہیدِ عشق ہوئے قیس نامور کی طرح
کٹے ہیں عیب بھی ہم نے تو وہ ہنر کی طرح
تمہارے حلقہ بگوشوں میں ایک ہم بھی ہیں
پڑا رہے یہ سخن کان میں گہر کی طرح
تجھی کو دیکھیں گی جب تک ہیں برقرار آنکھیں
مری نظر نہ پھرے گی تری نظر کی طرح
نحیف و زار ہیں کیا باغباں سے زور چلے
جہاں بٹھا دیا بس رہ گئے شجر کی طرح
خدا جہاں میں سلامت رکھے تجھے اے قبر
کہ سوئے پاؤں کو پھیلا کے اپنے گھر کی طرح

ہماری قبر کو کیا احتیاجِ عنبر و عود
سلگ رہا ھے ہراک استخواں اگر کی طرح

اینک نگارنده آن رابه شعر فارسی برگردانده است:

من هم شهید عشقم و بی پا و سرشدم
مجنون چو قیس گشته ام و نامور شدم
نسبت بسی کند همه عشق من به عیب
از عیبهای عشق بسی با هنر شدم
من هم یکی ز حلقه به گوشان در گهم
آویز گوش گشتم و همچون گهر شدم
چشم از رخت نگیرم و پیو سته بنگرم
چشم از رخم گرفتی و من در بدر شدم
زار و نزار گشتم همچون نهال خشك
بر جای خویش مانده و همچون شجر شدم
من خود به گور رفتم و خفتم به تیر گی
گویی که صید گشتم و بی بال و پر شدم
هرگز بگور نیست نیازم به شمع و عود
عودم شد استخوان و به سر شعله ور شدم

مرثیه های انیس بسیار جاندار و زیباست، و هرگز ذلت و پستی در اشعار او راه نیافته، و در همه جا یاران امام حسین (ع) رابا شجاعت و سروری و وقار توصیف کرده است. در شب عاشورا از زبان حضرت امام حسین خطاب به یار انش چنین سروده:

جب قطع کی مسافت شب آفتاب نے
جلوہ کیا سحر کے رخ بے حجاب نے

دیکھا سوئے فلک شہ گردوں رکاب نے
مڑ کر صدا رفیقوں کو دی اس جناب نے
آخر ھے رات حمد و ثنائے خدا کرو
اٹھو فریضۂ سحری کو ادا کرو

ترجمه به فارسی ازنگا رنده:

چو پیمود شام سیه آفتاب
سحر جلوه آورد رخ بی حجاب
نگه کرد شاه جهان بر فلك
ندا کرد یاران همه یك به یك
به مدح و ثنا دست بر آسمان
که پایان عمر امشب است ای مهان
یك امشب خدا را ستایش کنید
پگاه است و باهم نیایش کنید

میر انیس در شعر خود سبك شاعران دهلی و لکهنو را بکار برده است. درسبك شاعران لکهنو تکلف و تصنّع بسیار بکار می رفت، و درضمن شاعران در شعر خود ظرافت و لطافت نیز داشتند. ناسخ و انیس هر دواز شعرای بزرگ لکهنو بشمار می رفتند، اما مرتبت انیس بسی برتر از ناسخ و دیگر سرایندگان بود. اگرچه عنصر مذهب در سبك همه شعرای لکهنو وجود داشت، اما انیس بگونه یی خاص مذهبی بود و اساسا شعر او مرثیه دینی بود. انیس هم خود مذهبی بود و هم از مقبولیت مذهب در پیشبرد هنر خود بهره جست، ناسخ شاعری فصیح زبان بود اما به اندازه انیس مذهبی نبود. انیس احساسات و اندیشه و توان هنری خود را در مرثیه بکار برده پیش از انیس در دوره شاعری "سودا" مرثیه بیشتر برای مجالس عزاداری و کسب روزی دستاویز شعرا بود. پس از او "ضمیر" یکی

دیگر از شاعران، مکتب مرثیه سرایی را گسترش داد و خصوصیات دیگر انواع شعر و انواع ادبی رادر مرثیه بکا ربرد و در توصیف شمشیر و اسب نیز خصوصیات عاطفی و خیالی و ذهنی خود را در شعر آشکار ساخت.

در تعریف اسب چنین سروده است:

خوشرو و خوش خرام و خوش اندام و خوش لجام
خوش خود و خوش جمال و ادا فهم و تیز گام

درباره شمشیر چنین سروده است:

ناز اس کی سب کو بھائی کرشمے بھلے لگے
چھوڑے نہ بے لہو پینے جس کے گلے لگے

یعنی:

همه از ناز شمشیر خوششان می آید•

گلوی هر کسی را که می گیرد تا او را نکشد رهانمی کند•

شمشیر می نگر که چسان ناز می کند
بر هر تنی رسد سر او باز می کند

درباره سپر چنین سردوه است:

دارالامان کعبه نصرت هے یه سپر
پشت و پناه شاه ولایت هے یه سپر
لاریب فیه آیه رحمت هے یه سپر
حقّا سواد اعظم شوکت هے یه سپر

ترجمه آن به شعرفارسی بقرار زیراست:

دارالامان کعبه نصرت بود سپر
پشت و پناه شاه ولا یت بود سپر

لاریب فیه آیه رحمت بود سپر
حقّا سواد اعظم شوکت بود سپر

انیس رزم و بزم را در شعر از یکدیگر جدا می سازد و مرثیه گویی را فریضه دینی می داند و سروده است:

بزم کا رنگ جدا رزم کا میدان هے جدا
یه چمن اور هے زخموں کا گلستان هے جدا

یعنی:

رنگ بزم دیگر است و میدان رزم دیگر
این چمن دیگر ست و گلستان زخم دیگر

انیس هم وظیفه ادبی خویش را در شعر اداء می کرد وهم فریضه دینی خودرا. در مرثیه های انیس اسمهای قهرمانان همه عربی است اما احساساتی که از ایشان توصیف می کند احساساتی عام و انسانی است که ربطی به عرب وعجم ندارد، منتهیٰ این احساسات به زبان ولهجه لکهنوی سروده شده است. نهایت انتقاد و ایرادی که بر انیس گرفته اند این است که او مؤرخ نیست بلکه مرثیه گو و داستان سراست که وقایع تاریخی رابه صورت داستان بیان کرده است. در مراثی میر انیس اصول دین، معرفت الهی، نماز و اهمیت جهاد و عشق محمد(ص) و آل محمد(ص) بسیار گوشزد شده است از این جهت مرثیه های او بی نظیر است.

یارب چمن نظم کو گلزار ارم کر
ای ابر کرم خشک زراعت په کرم کر

اینک ترجمه به شعر فارسی:

یارب چمن نظم مرا باغ ارم کن
برمزرعِ خشکم کرم ای ابر کرم کن

درباره رسول(ص) چنین سروده است:

فخر ملك و اشرف آدم هے محمد
اکلیل سر عرش معظم هے محمد
حقّا که خداوند دو عالم هے محمد
آخر هے مگر سب سے مقدم هے محمد

ترجمه آن به شعر فارسی به قرار زیر است:

فخر ملك و اشرف آدم محمد است
اکلیل سرّ عرش معظم محمد است
حقّا که خداوند دو عالم محمد است
در نوبت آخر است و مقدم محمد است

مقام انیس در مرثیه گویان اردو

پس از واقعه کربلا مرثیه خوانی شروع گردید و شاعران عرب زبان و فارسی زبان و سپس اردو زبان به مرثیه سرایی پرداختند. مرثیه گویی در زبان اردو همراه است با نخستین اشعار اردو اولین سرایندگان از سرزمین دکن بودند و هنگامی که زبان اردو در دربار شاهان دهلی راه یافت مرثیه گویی هم به اردو در هند پرورش یافت.

پس از زوال سلطنت گورکانیان در دهلی شاعران مرثیه گوبه دربار شاهان"اود" رفتند و فن مرثیه گویی را درآن فضای آزاد گسترش دادند. از آن پس میر خلیق مستحسن و میان دلگیر و چندین شاعردیگر به مرثیه توجه کردند. پس از ایشان میر انیس طلوع کرد که بسیار با هوش و دقیق بود. انیس نه تنها ادامه دهنده سنت پیشینیان و نیاکان خود در مرثیه بود بلکه راههای تازه و ابد اعاتی پدید آورد.

مخالفان انیس بر او انتقاد کرده اند که واقعه کربلا رابه صورت

افسانه در آورد و تخیّل و مبالغه فراوان بکار برده است. ایراد دیگری که گرفته اند این است که قهرمانان کربلا را کمی هم به رنگ خاند انهای سلطنتی هندوستان در آورده است، امّا حقیقت این است که انیس نه فقیه بود و نه مؤرخ، تنها شاعری معتقد بود با عشقی بی پایان که واقعه کربلا را بصورتی شاعرانه بیان کرده است. کمال انیس این بود که آن واقعه را در بیان و معرفی به اوج خود رسانیده است.

انیس دربسیاری از اشعار خود عین واقعه کربلا را هم نقل کرده است و اینگونه نیست که پیوسته افسانه گفته باشد. در هر حال زندگی انیس در محیط لکهنو و دهلی بر شعر او اثر گذاشته بود. انیس ویژگیهای روانی مردم سرزمین خود را خوب می شناخت که لکهنویان از چه نوع شعری بیشتر استقبال می کنند و این مطلب همچنین منافاتی با اعتقادات انیس نداشت و او صرفا به خاطر خوش آمدن مردم شعر نمی گفت بلکه نهایت باور و اعتقادات خود را در هنر خویش نشان می داد.

شبلی نعمانی مؤلف معروف شعرالعجم گفته است: اگر مبالغه در مضمونها به محال عقلی برسد آن را لغومی گویند. اما اگر مبالغه برمحال عقلی نرسد صفتی است عالی. اگر کود کی شیر خواره را رستم بخوانیم لغو گفته ایم اماً اگر پهلوانی نامدار را رستم بنامیم مبالغه آورده ایم. در مرثیه های انیس صفاتی که برای خاندان پیامبر آمده است بنا به اعتقاد مسلمانان هیچ یك لغو نمی تواند باشد، بلکه بسیاری از آنها مبالغه تواند بود که از محسنات شعر بشمار می رود..

در کلام میر انیس هر گز غلو راه نیافته بلکه آنچه در سخن او می خوانیم کمال تخیّل شاعرانه است. انیس درباره گرمی هوا در کربلا چنین سروده است:

گرمی کا روز جنگ کی کیوں کر کروں بیان
ڈر ھے کہ مثل شمع نہ جلنے لگی زبان

یعنی:

گرمی روز جنگ چگونه کنم بیان
ترسم چو شمع آب شود در دهان زبان

یا:

پانی تھا آگ گرمی روز حساب تھی
ماھی جو سیخ موج تک آئی کباب تھی

یعنی:

گرمی آب ، آتش و روز حساب بود
ماهی به سیخ موج چو آمد کباب بود

انیس فضای کربلا را خوفناك و وحشتناك معرفی نمی کرد بلکه با تخیل شاعرانه واقعه را بسیار آرام و زیبا تصویر می نمود تا دیگران رابه آرامی متاثر سازد .

اقبال و انیس:

اقبال تحت تاثیر انیس واقع شده بود ، وی شعر معروف "شِکوه" و جواب شِکوه" رابه تاثیر و تقلید انیس سروده بود. در هنگام سرودن "شکوه"اقبال مرثیه میر انیس را در مقابل خویش قرار داده بود که مطلع شعر انیس این است:

آج شبیر پہ کیا عالم تنھائیُ ھے
ظلم کی چاند پہ زھرا کی گھٹا چھائیٔ ھے

یعنی:

امروز حسین چه عالم تنهایی دارد ابر ظلم ماه زهرا (ع) را فرا

گرفته است.

اقبال همه مرثیه های انیس را به خاطر داشته است. درنامه یی که اقبال به عطیه فیضی نوشته، چندین بیت از مرثیه انیس را نقل کرده است.

بطور کلی اشعار انیس به سه قسم تقسیم می شود ، سلام ، رباعیات ومراثی. رباعیات انیس بر وزن رباعیات خیام است، منتها انیس در رباعیات مرثیه بکار برده است یا درقالب رباعی مرثیه سرایی کرده و موضوعهای حکمی بکر و کوتاهی رادر قالب مرثیه آورده است.

اندیشه باطل سحر و شام کیا
عقبی کا نه هائے کچھ سر انجام کیا
نا کام چلے جهان سے افسوس انیس
کس کام کو یہاں آئے تھے کیا کام کیا

اینک ترجمه آن به نثر فارسی:

روز و شب را با اندیشه بیهوده گذراندیم
افسوس برای عاقبت هم کاری نکردیم
انیس،افسوس که از این جهان ناکام رفتیم
برای چه کار آمدیم و چه کار کردیم

نگارنده آن را به شعر فارسی برگردانده است بقرار زیر:

هر روز به اند یشه باطل گذ راندیم
بی توشه عقبی همه غافل گذ راندیم
نا کام برفتیم از این عالم خاکی
بیهوده و بی حلّ مسائل گذر اندیم

تاریخ وفات میر ببر علی انیس دهم دسامبر ۱۸۷۱م است:



ماخذ

۱- انیس، صد سال بررسی مرتّبه دکتر سید سبط حسن رضوی، دبستان انیس راولپنڈی، ۱۰ دسمبر۱۹۷٤

۲- مراثی انیس، چاپ علمی لاهور ، کشمیری بازار، لاهور

۳- میر ببر علی انیس کی صد ساله برسی کے موقع پر ، از کوثر نیازی، سند آفست پرنٹرز-کراچی۱۹۷۵م.

٤- مجله دانش، سال دوم-شماره سوم-ژانویه ۱۹۵۱م -تهران

امیر عباس حیدری- انیس بزرگترین مرثیه گو.

۵- مراثیٔ انیس مرتبه نائب حسین نقوی امروهی- ناشر شیخ غلام علی اینڈ سنز- لاهور- ۱۹٦۷م.

٦- مراثیٔ انیس مرتبه مرزا احمد عباس-ناشر- بك لینڈ- کراچی- ۱۹٦۱م.

۷- مرثیه میر انیس- مطبع منشی نولکشور- کانپور.

۸- میر انیس کے مرثیے- نظامی پریس بك ایجنسی- کراچی.

۹- موازنه انیس و دبیر از شبلی نعمانی- مجلس ترقی ادب- لاهور- ۱۹٦٤م.

۱۰- تاریخ مرثیه گوئ از پروفیسر حامد حسن قادری - اردو اکادمی- سندھ کراچی.

۱۱- انیس اور مرثیه- زندگی اور پیام- سید مرتضیٰ حسین فاضل- ۱۹۷٤م- فیاض پریس لاهور.

12 Anis and Shakespeare A Comparis on by Syed Ghulam Imam Advocate Lucknow 1950.

۱۳-شاگردان میر انیس از دکتر سید قمقام حسین جعفری سند آفست پریس کراچی ۱۹۷۹م.

قطعه دررثای میر انیس

این قطعه را میر نفیس پسر میر انیس بصورت تخمیس
یعنی مخمس درتقلید قطعه شیخ حزین سروده است

از باغ جهان بلبل بستان سخن رفت
در زیر لحد نیرِ تابان سخن رفت
بیهات که سر دفتر ایوانِ سخن رفت
افسوس که شایسته ایوان سخن رفت
ویرانی نظم است که سلطانِ سخن رفت
فریاد بر آمد زلبِ ہر گلِ گلشن
بلبل زغمش کرد بپا ناله و شیون
بوده است از و راه سخن وادیِ ایمن
شد تیرگی روز سخن بر ہمه روشن
کان شمع فروزان زشبستان سخن رفت
سر دفتر اہلِ ہنر و اہل زبان بود
روشن قمر برج معانی و بیان بود
در نظم سخن افصح استاد زمان بود
سرمایه ده نکته فروشان جهان بود
او رفت ز عالم سر و سامانِ سخن رفت
رفت آنکه سرافرازی مجلس زدمش بود
تازه گل مضمون زنسیم رقمش بود
سیر ابی بزمِ سخن از جام جمش بود
شاد ابیِ معنیے زسحابِ قلمش بود
از رفتنِ او فیضِ گلستانِ سخن رفت
در مجلس او بود زبس جوش ملائك

برخاست و گردید ہم آغوش ملائك
بوده ست بر آواز خوشش گوش ملائك
می برد سخن سازی او ہوش ملائك
ہر کس سخنش خواند بقربان سخن رفت
پنہان شده خورشید سپہر ہمه دانی
جاں دادشهِ کشورِ اعجاز بیانی
تاریك شده انجمن مرثیه خوانی
ماتم کده شد خطه الفاظ و معانی
سلطانِ سخن شانِ سخن جان سخن رفت
ہر چند بظاہر بدنش زیر زمین است
روحش بفلك ہمنفس روح زمین است
یاد آور او مرثیه سرور دین است
خاموش نفیس از المش طبع حزین است
کان شہر سخن بحر سخن کانِ سخن رفت



ترجمہ منظوم دعای میر انیس

از: آقای حسین عاطف تہرانی

یا رب چمن نظم کو گلزارِ ارم کر
ای ابرِ کرم خشک زراعت پہ کرم کر
تو فیض کا مبدا ہے توجہ کوئی دم کر
گمنام کو اعجاز بیانوں میں رقم کر
جب تک یہ چمک مہر کے پر تو سے نہ جائے
اقلیم سخن میرے قلمرو سے نہ جائے



یا رب چمن نظم مرا باغ ارم کن
بر مزرع خشکم کرم ای ابرِ کرم کن
تو مبداء فیضی به توجه نگهم کن
گمنامم درنا دره گویا نم علم کن
تا نورِ زخورشید جدائ نپذیرد
اقلیم سخن فاصله از بنده نگیرد



بیاد میر انیس

زبحر فیضِ حسین(ع) است یك جهان سیراب
حسین(ع) بر لبِ دریا نیافت جرعه آب
حسین ماهی بحرِ شهادت کبرے
امام عالم اسلام و زینت محراب
حسین ملتِ مرحوم را سبق آموخت
همین که درده حق جان بده و جنت یاب
هزار داغ سیاه جبینِ ملتِ خود
بشست خونِ حسینِ شهید فیضِ مآب
انیس درغمِ شبیر اشکِ خون مے ریخت
زدیده شام و سحر پے به پے چو لعل مذاب
دگر بهمرهی اشك خوں چکید برون
زراهِ دیده دلش پاره پاره همچو عناب،
زبسکه خورد زجام حسین باده عشق
بجاے شعر زلب ریخت لو لوے شاداب
فروغ زد به دلش نورِ آفتاب حسین
ازان انیس یه سیناست هم عدد بحساب

زبسکه چشمه فیض است از حسین روان
ازان ز شعر انیس اند تشنگان سیراب
چه چشمهٔ ایست محبت که خورد ہرکه ازان
دو قطره آب روان شدز چشم او سیلاب
شکایت است ز مهتاب و آفتاب مرا
که این خسف نگرفت ست و آن نشد بیتاب
زچشم خود نچکانید در دهان حسین
دو قطره اشك بمیدان کربلا، مهتاب
ویا ندیدستم بر حسین وآلِ عبا
ویا کشیده به رُخ داشت از نظاره نقاب
ویا نبود به چشمش نم حمیت و رحم
ازان نریخت به مظلوم کربلا، مهتاب
نبود زار مگر درغم حسین علی
خسف وگرنه گرفتے به قرص خود مهتاب
بما گشود خلا بازِ چرخ آخرِ کار
حقیقتی که بجز سنگ نیست این مهتاب
به کوفیان که نگردید خشك آبِ فرات
غلط بود که بود آفتاب آفت آب
گرفته کاسه بکف چون گدا بماهِ رجب
انیس بردرِ شبیر بس غنی به نصاب
بس این دلیلِ نجابت به دودمان انیس
حسین "وجد" انیس" اندهم عدد به حساب
میانِ مرثیه گو شاعران و میر انیس
تفاوتی است عیان چون میان زمزم و آب

کسے ز مرثیه گویان ہند نگشو داست
گشود از رخِ اندیشه چون انیس نقاب
به بابِ مرثیه گویانِ ، منقبت در هند
گشوده میر انیس است مختلف ابوابِ
امیرِ مرثیه گویان ہند میر انیس
بدین مہین لقبش کرده خود دبیر خطاب
انیس یافت ز شبلی لقب خداے سخن
بر او ستادِ سخن این لقب بس است صواب
انیس غوطه به بحرِ بیان زد و آورد
ہزار لُو لوے لالا برون و گوہر ناب
زچوب طور قلم و زحریر قرطاسش
ز مشك ناب سیاہی زہے چنین آداب
روانی سخنش آب بُرد زآبِ روان
نہان به شعر معا نی نہان چو بُو به گلاب
بیان قصه شبیر و کربلا کرد است
انیس عاقبت اندیش درچہار کتاب
چه شد به زر ننوشتم اگر کلامِ انیس
نوشته ام چوبه اوراقِ دل به شکلِ کتاب
چه ممکن ست که زاید دگر چو میرانیس
زبطن مادرِ ایام تا به یوم حساب
بعمر خود ننوشت است غیرِ چند غزل
ہم آں که گس ننوشت ست آنچنان به شباب
زہے وفایٔ اہل جہاں به آل عبا
کشیده داشت ز شرم وحیا به چهره نقاب

انیس دید بز یرِ نقاب جنگ حسین
بچشم معرفت خویش نے بحالتِ خواب
کشیدهِ عکسِ مصافِ حسین در الفاظ
که ہرکه خواند به تصدیق مے شدے بیتاب
سروده است نظامی به نظم و فردوسی
گر از سکندر و دارا و رستم و سہراب
انیس آں صفِ دوگانه راسه ضرب دہد
دلیل بایدت ار از کلام او در یاب
به پنچگانه صفات یگانگی موصوف،
به ہفت و ہشت و شش آراسته چہار کتاب
به نه فلك چو کلامش رسید اہل فلك
برقص آمده گفتند مرحبا به جواب
حسین خواست مگر خود انیس را که کند
بیان و شرح مہماتِ کربلا به کتاب
نماند وگرنه سراید کلامِ خویش انیس
چه شد ہنوز چو گویاست از زبانِ کتاب

عطاء آلله عطا
وکیل ڈیره اسمعیل خان



دکتر قاسم صافی

در پیرامون کتاب سرّنی(۱)

بشنو این(۲) نی چون حکایت می کند
از (۳) جدایی ها شکایت می کند

مدت های مدید است که آوازهٔ کتاب مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بن محمد بلخی معروف به مولانای روم و مشهور به مولوی رومی، آویزهٔ گوش روزگار گشته و قرن هاست که آدمیان ازین دریای پرگوهر تلّمذ کرده ، درس حیات و زندگی آموخته و می آموزند.

سالیان دراز است که قسمت هایی از این خزینهٔ اسرار الهی و گنجینهٔ معارف بشری در مدارس و دانشگاهها، تعلیم و تدریس می شود و آدمیان بسیاری از برکت گنجینهٔ پربارآن متحول گردیده، روحیهٔ جهدو ایثار و مبارزه و تقوا یافته اند و نمونه ای از انسان کامل و سرآمد روزگار گشته اند.

مثنوی معنوی که به بانگ توحید و نغمهٔ آسمانی و صیقل ارواح توصیف شده است ، حاوی دقیقترین افکار عرفانی و مشتمل بر خلاصهٔ آراء عارفان و حکیمان اسلام و متضمنّ عقاید فرق و طوایف بسیار از مسلم و غیرمسلم است. کمتر کتابی در متون فارسی وجود دارد که از لحاظ احتوای

بر ابعاد مختلف معارف اسلامی مثل مثنوی باشد.این کتاب شریف، صرفنظر از جنبهٔ عرفانی . مباحث کلامی، فقهی و موضوعات مربوط به رجال، حدیث ، قرآن، قصص و همهٔ آنچه را که هر کدام یك بعد از فرهنگ اسلامی است به صورت شاخص مطرح کرده است و بزرگترین خدمات را در توسعهٔ دیدگاه اندیشمندان و کشانیدن آنها به اعماق مطالب و اصول انسانی و ایجاد استقلال در اندیشه و هیجان روحی انسانی، ایفا کرده است و معرفت به خویشتن و هستی و خالق را در زیبا ترین و عمیق ترین وجه، مطرح ساخته است.

به قول استاد زرین کوب، مولوی در مثنوی نه ترك شریعت و تسلیم به طامات صوفیه را می طلبد و نه گرایش به فقر و عزلت و رهبانیت را تبلیغ می کند مرد کامل کسی را می داند که جامع صورت و معنا باشد، بلکه وجود زن و فرزند را نیز حجاب راه نمی شناسد، و درست مثل یك متکلم، امّابه کمك قیاسات تمثیلی و تشبیهات شاعرانه درتأیید و اثبات عقاید و مبانی قرآن و اهل شریعت اهتمام می ورزد و قضایایی مانند حقیقت توحید ، واقعیت روح ، کیفیت حشرو نشر و حدود جبر و اختیار را موافق مذاق اهل شریعت تبیین می کند. با این همه لُب و مغز شریعت را عبارت از عشق می داند. عشقی که به قول مولوی و به نقل استاد فروزانفر، اسطرلاب اسرار خداست. عشقی که فلك را سقف بشکافد، زمین را از گزاف بلرزاند، کوه را مانند بید بلرز اند، افلاك را مانند ریگ بساید، دریارا مانند دیگ به جوش آورد ، آفتاب را دریگی ذره نهان بیند و چون آن ذّره دهان بگشاید و از کمین بجهد افلاك و زمین را ذره ذره گرداند.

دریای معانی مولوی برای دانایان بزرگی نظیر علامه محمد اقبال، چراغ راه احرار است و نمایندهٔ اسرار حیات و ممات، زیرا که نور قرآن درسینهٔ این کتاب می تابد. زیبا ترین توصیف مولانا را در "جاوید نامه" توان یافت که اقبال یك غزل مشهور مولوی را ترنّم کرده است.

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کزدیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
زین همر هان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
گفتند یافت می نشود جسته ایم ما
گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

به هر حال دنیای مثنوی و تعلیم نی نامه به نظر راقم کتاب، انسان را به علم بحثی، که تقید در چهار چوبهٔ تفکّر اهل مدرسه آن را الزام می کند، محدود نمی دارد. شریعت را هم مستند تسلیم به خوف و خشیت و محنت و ابتلایی که نفی حیات جسمانی لازمهٔ آنست نمی یابد، بلکه زندگی را جادهٔ دراز آهنگ شاد مانه ای می کند که انسان در سراسر آن نغمه می خواند و عشق می ورزد. و به مثل، درخت سحر آمیزی را می ماند که هر کس از میوهٔ آن خورد، به قول مولانا، نه شود او پیر و نه هر گز میرد.

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد

شرح و تفسیر هایی که بر مثنوی مولانا جلال الدین نوشته شده، غالباً بر حسب مشرب و سلیقهٔ شارح، ناظر به یك جهت از جمله جهات ادبی یا فلسفی مثنوی بوده است و با توجه به عظمت و جامعیت مثنوی درحوزهٔ بسیار گسترده ای از معارف اسلامی و ایرانی، هیچکدام از شروح، مبین کامل گسترش وسعت حوزهٔ فرهنگی و فکری مثنوی نیست.

کتاب سرّنی تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب که به عنوان کتاب برگزیدهٔ سال از طرف وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در ایران انتخاب شده است نخستین کتابی است که مثنوی به صورت موضوعی درآن بحث و تجزیه و تحلیل قرار گرفته است و خواننده بانگرش برآن، برحسب استعداد خود، بر

مثنوی و مباحث متنوع آن آگاهی و احاطه می یابد و زمینه ای برای ورود درمتن مثنوی و استفادهٔ از آن را کسب می کند.

کتاب سرّنی، شرح مثنوی در مفهوم عادی و بر مبنای توالی ابیات متن نیست، بلکه بحثی در مثنوی است با سعی در فهم آنچه لطایف و رموز آن محسوب است. به اضافهٔ آن که مؤلف ضمن تقسیم و طبقه بندی مباحث مثنوی، اهتمام کرده است، تا آنچه را درآن کتاب از باب لفظ یا معنی، حاجت به شرح و تفسیر دارد، درضمن آنچه طی نقدو بحث مطرح است به اجمال تقریر کند. و از آنجا که بسیاری معانی هست که در مثنوی مکرر مورد بحث و اشارت واقع شده است نویسنده گونه ای به شرح و تقریر پرداخته که از تکرار برخی مباحث بی نیاز، صرفنظر کرده باشد و به ترتیبی کتاب را فراهم سازد که مجموعهٔ اقوال گوینده بیش و کم دریکجا مورد بحث و نقد واقع گردد و اندیشه و افکار گوینده ، بهتر در رشتهٔ نظم و ضابطهٔ علمی در آید.

این کتاب که به صورتی دقیق و علمی بخش بندی و بند ها و پاراگراف های آن نشانه گذاری شده است با بیان کلیاتی دربارهٔ مولانا و انگیزه های پدید آمدن مثنوی آغاز می شود.و هر چند در زمینهٔ مولوی و مثنوی، تحقیقات بسیار زیاد انجام گرفته و کتابها و رساله های بسیار تصنیف شده است معهذا مطالبی که دراین قسمت مورد بحث قرار گرفته ، تازه و حاوی نکات عمیق و استنباطات روشنگرانه دربارهٔ مولوی و مثنوی اوست.

مؤلف دانشمند کتاب به دنبال مباحث مقدماتی ، وارد درمسائل و مباحث گونا گون مثنوی می شود و همهٔ مطالب را با نظم و تسلسل دقیق و منطقی به دنبال هم می آورد، بطوری که هر یك از بخش های کتاب، درموضوعات خاص خود به تنهایی جامع و شامل کلیهٔ مباحث مربوط به

زمینهٔ مطرح شده می باشد.

مباحث موضوعی، کتاب را به صورتی درآورده که نه تنها برای علاقمندان مثنوی سود مند است بلکه برای همهٔ کسانی که در زمینه های مختلف عرفان و فرهنگ اسلامی به تتّبع می پردازند، می تواند مرجعی مفیدو غنی باشد. بخصوص واژه نامه مفصلی که دربیان اصطلاحات عرفانی و ادبی و احیاناً فقهی و رجالی برای کتاب تدارک شده است،کتاب را برای متخصصّ و مبتدی با ارزش ساخته است.

در کتاب حاضر، حسن سلیقه و تخصّص مؤلف در تقسیم بندی موضوعات مثنوی و بحث تحلیلی در باب آنها بسیار حائز اهمیت و توجه است.وسعت دامنهٔ این تحقیقات به بررسی دقیق و عمیق علمی در عرفان تطبیقی و نقد و تحقیق مآخذ روایات و منابع افکار مولانا در قرآن و حدیث و زمینه های عرفانی و دینی و فلسفی مورد بررسی و تحقیق جامع قرار گرفته است و مطالب کتاب را در زمینهٔ معارف اسلامی مستند به منابع مختلف قدیم و جدید به زبان های مختلف ساخته است که حاکی از تعمق نویسنده و تسلط وی برمآخذ اسلامی و خارجی و دقت و اعتبار مطالب این کتاب است.

نویسنده، در شرح و نقد مباحث مثنوی، سعی کرده به غیر از آثار خود مولانا و یاران و معاصر انش، مخصوصاً از آثار کسانی از متقدمان که به احتمال قوی مولانا با اقوال و افکار آنها آشنایی داشته است استشهاد کند و دربرخی موارد به اقوال متألهّان و عرفای متأخر ار جاع کند که پیوند اقوال و افکار مولانا را با اعصار تالی نیز نشان دهد.

این ارزش ها، کتاب سِرّنی را به صورت مدخلی مهم برای شناخت مثنوی در آورده است، بطوری که هیچ طالب و علاقمند به مثنوی برای درك و شناخت صحیح آن بی نیاز از سِرّنی نمی تواند باشد.سِرّنی شرحی است با اسلوب گزاره نویسی نوین که تا کنون در شرح نگارش متون فارسی در ایران

رواج نداشته است به این جهت این شرح می تواند باب تازه ای برروی گزاره نویسان متون فارسی بگشاید. نکات تازه ای که در سرنی مطرح شده است کم نیست و سوای نکات تازه، مؤلف محترم به جمیع اسناد و منابع پیش از خود توجه عمیق داشته و هر قلمی را که پیشنییان آورده اند ارج گزارده که این خود از مزایای مسلم کارهای پژوہشی از جمله این کتاب تواند بود.

نکته شایان توجهی که در آماده سازی و تدوین این کتاب، ورای جهات و ارزش های علمی آن مورد توجه قرار گرفته است، فهرست های دقیق و سود مندی است که برای کتاب تهیه شده و بدینوسیله خواننده به سهولت و به سرعت می تواند مطالب مورد توجه خود را در میان مواد گوناگون کتاب باز یابد.

امید واریم اساساً تهیه این گونه فهرست های لازم، مورد توجه مؤلفین قرار گیرد و درعین حال از تنظیم و افزودن فهرست های غیر ضروری که مایهٔ افزایش حجم کتاب و قیمت آن خواهد شد اجتناب ورزند. و به هر حال برای هر مؤلف، این نکته باید بسیار مورد توجه باشد که هر کتاب درچه مواضعی مورد مراجعه است و فهرست راهنمای کتاب باید تأمین کنندهٔ همان مواضع باشد.



مآخذ و منابع

۱- نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی تألیف دکتر عبدالحسین زرینکوب (دوجلد در ۱۱۵٤ صفحه). تهران، انتشارات علمی، ۱۳٦٤. کتاب برگزیده سال ۱۳٦٥..

۲و۳- برابر نسخه ای که مصنّف آورده است.

دکتر ساجدالله تفهیمی
دانشگاه کراچی

نقد بر رساله حکمنامه

منسوب به شیخ شرف الدین بوعلی قلندر پانی پتی

رسالهٔ "حکمنامه" که در اینجا مورد بحث و انتقاد قرارمی گیرد، مختصری است منسوب به یکی از مشایخ معروفِ شبه قارهٔ پاکستان و هند حضرت شیخ شرف الدین ابو علی قلندر پانی پتی. این رساله در زمرهٔ معتقدانِ شیخ بزرگوار متداول بوده است و مریدان او آن را تبرّکاً و تیمّناً و به غرضِ حصول مرادات دنیوی و اُخروی بطور ورد می خوانده و به عنوان حرز با خود نگاه می داشته اند.

"حکمنامه" ظاهراً از لحاظ موضوع محتوی برخی از احوال و وقایع زندگانی شیخ ابو علی قلندر بزبانِ خودِ اُو می باشد وعدّه ای از تذکره نویسان و مورخین ادوارِ بعدی مانند امین احمد رازی مؤلفِ "هفت اقلیم" و ابوالفضل علامی مؤلف"آئین اکبری" و میر علی شیر قانع تتوی مؤلفِ" تحفة الکرام" و غلام حسین خان طباطبائی مؤلفِ سیرالمتاخرین" و بهادر سنگ مؤلفِ یادگارِ بهادری" و دیگران درضمنِ شرحِ احوالِ شیخِ بزرگوار بر محتویات این رساله استناد کرده اند.

ولی شیخ عبدالحق محدثِ دهلوی مؤلفِ " اخبار الاخیار" این رساله را مجعول قرار داده است چنانچه می نویسد:-

" و رسالهٔ دیگر در علوم النّاس شهرت دارد که آن را حُکمنامهٔ شیخ شرف الدین می گویند. ظاهر آنست که آن از مخترعات عوام است (۱) "

امّا پیش ازین که دربارهٔ اصلی یا جعلی بودنِ رسالهٔ حاضر بحثی آغاز شود، ما برخی از احوالِ شیخ ابو علی قلندر را با نقلِ متنِ کاملِ این رساله برای ملاحظهٔ خوانندگانِ محترم بیان می کنیم"

برخی از احوالِ شیخ (۲)

شیخ شرف الدین ابوعلی قلندر پسرِ سالار فخرالدین(۳) درسالِ ۶۰۲ هجری در شهر پانی پت متولّد شد.

او اوان کودکی را در مولدِ خود بسر برد و در محضرِ مولانا سراج الدین مکي قرآن مجید را حفظ نمود.سپس به دهلی رفته ظاهراً در محضرِ استادان زیر تحصیلات متداوله را ادامه داد:

۱-شیخ شهاب الدین

(خلیفهٔ شیخ قطب الدین بختیار اوشی کاکی)

۲-مولانا نجم الدین دمشقی

(شاگرد امام فخرالدین رازی)

۳-مولانا رکن الدین سامانوی

او پس از پایان تحصیلات مدتی در مدرسهٔ یك منارهٔ دهلی بتدریس و افاده پرداخته و بروایتی در اثنای تدریس، مدتِ دوازده سال در مسجدِ قوة الاسلامِ دهلی به وعظ و تذکیر هم مشغول بوده است.

شیخ بایکی از مشایخ زیر ارادت رسمی داشت:

۱- شیخ قطب الدین بختیار اوشی کاکی

۲- سید خضر رومی قلندر

۳- سید بحری قلندر.

نیز بطریق اویسی از روحانیت حضرت علی(ع) استفاضه کرد.

شیخ در نتیجهٔ تأثیرات و انفعالات روحانی و عرفانی کار وعظ و تدریس را بدرود گفته به سیاحتِ کشور های مختلفِ عرب و عجم پرداخت، و بروایتی در اثنای مسافرت درخلال سالهای ٦٤٢ ه تا ٦٤٤ ه به قونیه رسیده و از روحانیت شیخ شمس الدین تبریزی (م٦٤٥) و مولانا جلال الدین محمد رومی (م ٦٧٢ ه)اکتساب فیض نموده است.

شیخ در حدودِ سالهای ٦٤٥ ه تا ٦٥٠ ه در عهد سلطان ناصرالدین محمود پادشاه دهلی (٦٤٤ ه -٦٦٤ه) به موطنِ خود برگشته و در پانی پت سکنی گرفته به کار ارشاد و تبلیغ دین و تصوف پرداخت و بروایتی این کار را تا مدت سی سال ادامه داد.

شیخ عثمان مروندی معروف به لعل شهباز قلندر سیوستانی (م٦٧٢ه) و حضرت امیر خسرو دهلوی (م٧٢٥ه) و شیخ جلال الدین کبیر الاولیا پانی پتی (م٧٦٥ه) و غیرهم صحبت شیخ را درک کرده، و از روحانیتش فیض ها برده، به ویژه شیخ جلال الدین کبیرالاولیاء دراوان کودکی زیر تربیت شیخ بزرگوار بوده است.

از پادشاهان معاصر سلطان غیاث الدین بلبن و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی و سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی و سلطان غیاث الدین تغلق شاه و سلطان محمد بن تغلق شاه و سلطان فیروز شاه تغلق هر دو دراوان شاهزادگی با حضرت شیخ ملاقات نموده اند.

شیخ اواخر زندگانی خود را در بوده کهیره (درمضافات کرنال فعلاً در هند) بسر برده همانجا درسال ۷۲٤هـ وفات یافت و در شهر کرنال مدفون گردید. بعداً اخلاف شیخ بزرگوار جسد او را از کرنال به پانی پت منتقل و در جایی که فعلاً قرار دارد، دفن کردند.

آثار منسوب به شیخ ابو علی قلندر بقرار زیر است:

۱- مکتوبات
۲- رسالهٔ اسرارالعاشقین
۳- رسالهٔ سّرالعشق
٤- رسالهٔ سلوك
۵- رسالهٔ عشقیه
٦- رسالهٔ حقایق کلمهٔ طیبه (مجعول)
۷- رسالهٔ حکمنامه (موردِبحث)
۸- دیوان
۹- مثنویات
۱۰- رباعیات

رساله حکمنامه

نسخهٔ خطّی رسالهٔ "حکمنامه"که درین مقاله موردِ استفاده قرار گرفته است متعلق به مولانا الیف الله عثمانی پانی پتی (سرگودها) می باشد. اطلاعاتِ لازم دربارهٔ این نسخه بقرارِ زیر است:

خط:	شکسته
اوراق:	سه(=٦صفحه)
سالِ تألیف:	ندارد
تاریخ کتابت:	۱۹ شعبان ۱۲۳٦ه
نام کاتب:	شیخ محمد عرف غلام یسین پانی پتی

اینك متنِ رسالهٔ "حکمنامه"

حُکمنامه

بسم الله الرحمن الرحیم

"حکمنامه" من کلامِ بندگی حضرت شاه شرف الدین بو علی قلندر پانی پتی قدس الله سرّه العزیز آنکه

چون این درویش ضعیف الضّعیف فقیرالحقیر شرف الدین بوعلی قلندر پانی پتی از خطّهٔ پانی پت در شهرِ دهلی رفتم در مقامِ خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس الله سرّه العزیز در نماز گاه دوگانه بگزاردم و سر بسجده بُردم و از حضرت پروردگار التماس کردم که خداوندا برما از فضلِ خود درِ علم بگشای. حق سبحانه تعالی مر این درویش را علم روزی گردانید و علمی حاصل شد که درکتاب مذکور نیست وهم از کتابها بیرون نه. آن روز عمرِ این درویش چهل سال بود. درمینارهٔ دهلی سکونت کردم و آنچه مطلوب بود از خدای تعالی خواستم، براین درویش عطا شد.

و جمیعِ درویشان و دانشمندان جمع شده باین درویش گفتند که میانِ ما بزرگ توئی. مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا ظهیرالدین بخاری و مولانا صدرالدین و شریعت الدین و مولانا فخرالدین ناقلی و مولانا شریعت الدین ترکی و مولانا معین الدین دولت آبادی و مولانا نجم الدین سمرقندی و مولانا قطب الدین مکّی و مولانا احمد بخاری و علمایانِ دیگر رحمة الله علیهم والغفران، هر یك به اتفاق بر این درویش آمدند و اجازتِ فتویٰ کردند. از ایشان قبول کردم . بیست سال فتوی دادم و سبق گفتم. یعنی درس دادم علمی حاصل شده علمِ شریعت، علمِ طریقت، علمِ حقیقت، علمِ معرفت بر این درویش عطاشد.

و شوق الهی دردلِ این درویش درآمد. جمیعِ دانشمندانِ بر این درویش گفتندکه یك ماه دیگر بمانید.بسیار ناله کردند تا از هر کتاب و رساله سبق بگیریم. این درویش پا در راه داشت:

اوّل منزل در وزیرآباد کرانهٔ آبِ جمن فرود آمدم و شب آنجا گذاردم . چون روز شد هر کتابی و رسالهٔ توحیدی که برین درویش بود، جمله درآبِ روان انداختم.دو هره:

پنڈت لکھیا پانچ کر پوتھی مامی توژ
سکری انجھرمیث کرمن میں سائیں لوژ

ترکِ کتاب و فتوی گرفتم و مشغول بزهد و طاعت شدم.

چهاردهم ماهِ محرم بود که درحدِ پانی پت درآمدم پانصد و هزار نفر که همراه بودند گردانیدم. بعدازان درخطهٔ پانی پت نزولِ خود کردم . مفتی و حاکم و هفت درویش حافظان باین درویش ملاقات کردند.

بیستم ماهِ محرم بود. وقتِ صبح روزِ جمعه تکبیر گویان بانگ نماز دادند و صلوات ها گفتند. مولانا سراج الدین رکوعی باین درویش فرمود که صبح وقتِ سنّت است. گفتم: تکبیر بگویند تا فرض اداکنم، . چو گزاردند جمیعِ درویشان و دانشمندان باین درویش رُخ آوردند ، گفتند که ای مخدوم! سخنی دارم که گفتن نتوانم. شما سنّت صلوة الفجر چرانکردید؟ این درویش گفت که فرمانِ خواجهٔ کائنات سرورِ موجودات رحمتِ عالمیان و صفوتِ آدمیان و تتمهٔ دورِ زمان احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آ له وسلّم براین درویش همچنین است که" ای شرف! سنّتِ خود بتوبخشیدم. بعد از آن چهل سال نماز فریضه گزاردم که فرمانِ حضرتِ ذوالجلال برین درویش رسید که ای درویش! تواز آنِ مایی و من از آنِ تو. فریضهٔ خود بتوبخشیدم . درحال سر بر زمین نهادم و شکرانهٔ خدای تعالی بجای آوردم.

جمیعِ درویشان و دانشمندان براین درویش آمدند. چنانچه میر سید علی مفتی و امثال دیگر رحمة الله علیه. این همه کسان را جواب دادم. این درویش در علم چنان بود که هیچ دانشمندی را پیش این درویش جای دم زدن نبود. آنگاه گفتم که در زیرِ خرقهٔ شاه ام و عارفِ ربّانی گشته و زاهدِ حضرتِ عزّت ام و نبیرهٔ امام اعظم ابوحنیفه کوفی ام. هزار تنکه از خزانهٔ بیت المال کشیده در راه خدای تعالی صدقه داده ام (نا خوا نا) داخل بودند.چیزی دیگر خواهد شد. و اگر نه از پیرامونِ ما باز آیید.آنگاه ایشان باز آمدند.

بعده، این درویش را شوقِ الهی زیاد شد.مریدان می گرفتم. بعضی مریدانِ این درویش سلاطین و خوانین بودند. چنانچه سلطان جلال الدین و سلطان علاء الدین و خضر خان و آصف خان و سیف خان. هر کس که براین درویش مي آمدند بمرادِ خود می رسیدند. و بعضی مریدان این درویش درتنورِ گرم نماز می گزاردند و بعضی مریدان برآبِ روان مصلّی مي انداختند،و به آب ترنمی شد (ناخوانا) پادشاهان و تاجداران در آستانهٔ این درویش آمده آستان بوسی می کردند. از کسی دانگی و درمی قبول نمی کردم که مرا خزانهٔ الهی موجود بود. بهر که می خواستم می دادم، و نصیبِ خود می بردند، و این خزانهٔ برابرِ خود می داشتم:

و در عالمِ طیر بودم. وقتی در مکه، وقتی در مدینهٔ رسول علیه السلام، وقتی در پانی پت می بودم. و چند اسپان می داشتم برای کار مصالحِ وقتي سوار شده می رفتم. وقتی از وقتها در جنگل و بیابان بودم. در خلوت نمازِ دوگانه می گزاردم. اگر از گنجشك می شنیدم نماز گزاردن می توانستم که مستی برمی گشتی.

شبِ جمعه بیست(و) هفتمِ ماهِ رمضان بود که شوقِ الهی دردلِ این درویش درآمد. گفتم: ای مولانا سراج الدین رکوعی گفت: کرا بیارم؟ این

درویش گفت که پسرِ ابراهیم زکریا نام دارد و درِ خانهٔ او طرفِ روضهٔ شهید شهیدی است. فی الحال بیار.

مولانا سراج الدین رکوعی رفت وآن پسررا بیاورد. این درویش آن پسر راگفت که ای گستاخ! در مقامِ دیگران غزل می خوانی ، اینجا چرانمی خوانی؟ بعده باو گفته شد: بیا تا چه داری؟ ، آن پسرِ چهارده ساله بود. این ابیات بخواند:

غزل

ساربان با اشتران هم سر بسر اقطار مست
میر مست و خواجه مست و یار مست ، اغیار مست
آسمان تا چند گردی ؟ گردشِ این دو ببین
خاك مست و باد مست و آب مست و نار مست
حالِ صورت همچنان است حالِ معنی همچنین
عقل مست و فهم مست و روح مست اسرار مست
ساقیا باده بگردان ، چند باشی عربده ؟
مؤمنان از نور مست و کافران از نار مست
خوش بدیدم صوفیان را صحبتِ خمّارِ مست
عاشقان در صدق مانده وعدهٔ دیدار مست (٤)

بعده گفتم: ای پسر در هرچه (ناخوانا) رابگو، چیزی یاد داری؟
آن پسر آغاز کرد:

غزل

با صورت آدم نبرد سجده عزازیل
زان مدّعی آرد بتو در سجدهٔ ماقیل

عرش است درآن منظرو ایوان که تو باشی
انوارِ رخت بر در و دیوار چو قندیل
از یك نظری آدم و عالم دگر آری
مرده کند زنده بدم عیسیِ حرقیل
رخسارِ تو آئینهٔ لوحِ ملکوت است
خطّت چو ملایك زده درجامهٔ خود نیل
زان یك خط سبزی که بروی تو نوشتند
مجموعه در و پنج کتابست بتفصیل
عارف که در و دید زهر پیچ برآمد
در کوی ملامت سپرد راه بتطویل
سبزیّ خطت قوتِ ارواحِ قلندر
چون داشته وحی که بودست جبرئیل
اسرارِ رخِ پاك تو در وهم نیاید
کی مطلع آید عجمی ز آیتِ انجیل
مرغانِ بهشتی که دروجان شهید است
سبز است چنین گفته پیمبر باقاویل
اندر خطِ سبزِ تو شهیدانِ محبت
جانها همه سر بسته حقیقت نه بتأویل
ما را سفرِ قبله ابروی تو در پیش
یاران زهجا زنده سپرده بسر اندیل
در روی تو دیده شرف اسرارِ عجائب
کزوی نتوان کرد حکایات به تمثیل
هان بو علی از مدعیان هیچ نرنجی
با صورتِ آدم نبرد سجده عزازیل (٥)



چون آن پسر این غزل را از ابتدا تا انتها تمام کرد نزدیك خود طلبیده دست برپشتِ او فرود آوردم و گفتم: ای فرزند! تواز آن مائی و از پشتِ تو انبوهِ پسران و فرزندان خواهد شد و خیلِ خانهٔ تو بزرگ خواهد شد.

بعد ازین این درویش مولانا سراج الدین رکوعی را گفت که جبهٔ و دستار را بیار تامن برین پسر عطا کنم. و آن پسر در حضرت صمدیت مقبول شد. هر که این"حکمنامه" رابخواند یا برخود دارد هرگز فقیر نشود، و در نظرِ سلاطین و امرا و ملوك عزیز باشد و سُرخ رو گردد، و هیچ دشمنی بر او ظفر نیابد. وجملهٔ حاجات او بر آورده گردد. و بسیار کس از برکتِ این حکمنامه، بدولت رسیده اند.هر که این حکمنامه را دوست ندارد خدای تعالی و رسول الله صلعم ازو خشنود نباشند، و آمرزیده نگردد.و اگر کسی را مهمی سخت درپیش آمده باشد و بهیچ نوع برنمی آید، به نیت این حکمنامهٔ درویش یك من اخنی و همینقدر جغرات و همین قدر میدهٔ گندم را نانِ تنك پزیده به مستحقان و غربایان و مسکینان بخوراند. حق سجانه به کرمِ خود حاجت او بر آورده گرداند . و اگر حاجت او برآورده نشود فردای قیامت چنگلِ او بد امنِ این درویش باشد.

این حکمنامهٔ مقدّسِ مکرمِ حضرت قطب الاقطاب شاه شرف الدّین بوعلی قلندر عالم پناه(بدستِ)کاتب العاصیِ پرُ معاصی بندهٔ ایزدی شیخ محمد عرف غلام یسین پانی پتی تبرکاً و تیمنّاً برای خود بتاریخ نوزدهم شهرِ شعبان المعظم سنهٔ ۱۲۳۶ هجری نوشته شد.

(مهر)"



این بود متنِ رسالۀ "حکمنامه" منسوب به شیخ ابوعلی قلندر پانی پتی. اکنون مابه بحث مختصری راجع به اصلی یا جعلی بودن این رساله می پردازیم و درین خصوص مقدمۀ باید بگوییم که رسالۀ حاضر مواد کافی برای استدلال و استشهاد در حق رأیِ مؤلفِ " اخبار الاخیار" که قبلاً مذکورشد، دربرمی داردو نظر به بعضی شواهد داخلیِ زیر بالآخره می توان بدین نتیجه رسید که رسالۀ "حکمنامه" اصلاً تألیفِ شیخ ابو علی قلندر نیست و بقولِ شیخ عبدالحق محدّثِ دهلوی " از مخترعاتِ عوامِ است."

۱- بنا بر سطورِ ابتدای رسالۀ "حکمنامه" شیخ ابوعلی قلندر در سنِّ چهل سالگی به دهلی رسیده و مدتِ بیست سال در مدرسۀ یك منارۀ دهلی به تدریس و افتا اشتغال داشته است.

چون تولّدِ شیخ در سالِ ۶۰۲ هـ اتفاق افتاده بود لهذا بنا به بیانِ فوق و رودِ او در دهلی در سالِ ۶۴۲ هـ، و دورۀ بیست سالۀ اشتغال او به تدریس و افتارا در خلالِ سالهای ۶۴۲هـ تا ۶۶۲ هـ میشود معین کرد. ولی این امر بنابر دو نکتۀ زیر قرین به صواب نیست:

اولاً- چنانکه قبلاً به آن اشاره شد- شیخ ابوعلی "قلندر دردوران جهانگردی در سالِ ۶۴۲ هـ به قونیه رسیده بود،

ثانیاً- شیخ ابو علی قلندر، شیخ جلال الدین کبیرالاولیا (۶) را که در سالِ ۶۳۵ هـ در پانی پت متولّد شده و همانجا پرورش یافته و به سنِّ پانزده سالگی یعنی در ۶۵۰ هـ به غرضِ مسافرتِ طولانی ترکِ وطن گفته بود، . در اوان کودکی به سرپرستی خود تربیت کرده است، و این امر مستلزمِ آنست که شیخِ بزرگوار حتماً مدّتي پیش از سالِ ۶۵۰ هـ از مسافرت برگشته و به پانی پت اقامت داشته باشد والاّ قرینۀ زمانی و مکانی برای آموزش و پرورشِ

جلال الدین به سرپرستی شیخ ابوعلی قلندر مستبعدمی نماید.

نظر به این دو نکته قرین به امکان نیست که شیخ ابو علی قلندر میان سالهای ٦٤۲ هـ تا ٦٦۲ هـ دردهلی به تدریس و افتا اشتغال داشته باشد.

۲- مؤلفِ در رسالهٔ "حکمنامه" در ضمنِ اجازتِ افتاء ده نفر از درویشان و دانشمندانِ معاصر را نام برده است: متاسّفانه احوالِ زندگانی بیشتری از آنان بجز چهار نفرِ زیر بدست نرسیده:

ا- مولانا فخر الدین ناقله: او در عهدِ سلطان غیاث الدین بلبن(٦٦٤ هـ-٦٨٦ هـ) و سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی (٦٩٥هـ-۷۱٥هـ) در دهلی به تدریس مشغول بوده است (۷).

چون زمانِ تدریس و افتای ابوعلی قلندر ، چنانکه قبلاً گفته شد، میانِ سالهای ٦۳۰ هـ تا ٦٤۱ هـ بوده است، گمان غالب می رود که آن دوره دورهٔ درس و اکتسابِ علمی مولانا فخرالدین بوده باشد. و اگر فرض هم کنیم که او کارِ تدریس را در دورهٔ مزبوره آغاز کرده بود، بازهم عادةً احتمالِ کمی دارد که او در آغازِ کار اینقدر فضیلت علمی و سمتِ اجازهٔ افتا را بدست آورده که شیخ ابو علی قلندر را اجازهٔ افتا داده باشد.

ب-مولانا وجیه الدین پایلی: او درزمانِ سلطنتِ سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی(٦٨٩ هـ- ٦٩٥ هـ) و سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی (٦٩٥ هـ- ۷۱٥ هـ) بکارِ تدریس مشغول بوده و در اواخرِ زندگانی خود به حلقهٔ ارادتِ شیخ نظام الدین اولیا بدایونی دهلوی(م۷۲٥هـ) وارد شده و در

خلالِ ۷۱۵ هـ تا ۷۱۹هـ در دهلی درگذشته است(۸).
چون دورهٔ تدریس و افتای شیخ ابوعلی قلندر تقریباً چهل و هشت سال پیش از عهدِ سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بپایان رسیده بوده بنا براین روایت دادن اجازهٔ افتا از مولانا وجیه الدین پایلی به شیخ ابوعلی قلندر ظاهراً مستبعدالوقوع می نماید.

ج- مولانا معین الدین دولت آبادی(۹): او معاصرِ سلطان محمد بن تغلق شاه (۷۲۵ هـ- ۷۵۲ هـ)بود و سلطانِ مذکور پس از وفات شیخ ابوعلی قلندر (م ۷۲٤ هـ) برتخت سلطنتِ دهلی متمکن شد. لذا هیچ قرینهای وجود ندارد که مولانا شیخ ابوعلی قلندر را اجازهٔ افتا داده باشد.
نیز از نسبتِ مولانا به"دولت آباد" متحقق می گردد که بیانِ موردِ نظر اصلاً از شیخ ابوعلی قلندر نیست. زیراکه واقعهٔ انتقالِ پایتخت از دهلی به" دیوگیر" و موسوم ساختنِ "دیوگیر" باسمِ تازهٔ"دولت آباد" پس از وفات شیخ ابوعلی قلندر (م۷۲٤هـ) اوایل عهدِ سلطان محمد بن تغلق شاه(۷۲۵ه-۷۵۲ه) رُخ داده بود.

د- مولانا نجم الدین سمرقندی: او معاصرِ سلطان فیروز شاه تغلق (۷۵۲ هـ-۷۹۰هـ) بود و هیچ احتمالی ندارد که شیخِ بزرگوار از او استفاده کرده و اجازهٔ افتاء گرفته باشد.
از شواهدِ فوق به اثبات می رسد که روایتِ اجازهٔ افتا گرفتن شیخ ابوعلی قلندر از معاصرینِ نامبرده از لحاظ تاریخی درست نیست.

۳- بعضی از بیانات "حکمنامه": جنبهٔ کفر و الحاد می دارد مانند بیان زیر:" این درویش گفت که فرمانِ خواجهٔ کائنات سرورِ موجودات

رحمتِ عالمیان و صفوت آدمیان و تتمهٔ دورِ زمان احمدِ مجتبیٰ محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بر این درویش همچنین است که ای شرف! سنتِ خود بتو بخشیدم. بعدازآن چهل سال نمازِ فریضه گزاردم که فرمان حضرتِ ذوالجلال برین درویش رسید که ای درویش! تواز آن مایی و من از آنِ تو، فریضهٔ خود بتو بخشیدم. در حال سر بر زمین نهادم و شکرانهٔ خدای تعالی بجا آوردم (۱۲)".

که انتسابِ آن به شیخ بزرگوار بدلایل زیر مورد تردید است:

یکی اینکه نماز در شریعت اسلامی پس از ایمان مهمترین و مؤکدترین فرایضِ دینی است و در بارهٔ اهمیت و تأکید به قیام آن آیاتِ قرآنی و احادیثِ نبوی فراوان وجود دارد. حضرت رسولِ اکرم صلی الله علیه وآله وسلم برای تارک نماز بسیار زجر و تو بیخ فرموده است، مثلاً می فرماید: الصلوة عمادالدین فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین. نیز فرمود: بین العبد والکفر ترک الصلوة. لذا نماز بالاجماع و بدونِ استثنا برهمهٔ مسلمانانِ مکلف واجب است و هیچ کسی از برگزیده ترین بندگان خدای متعال حتی حضرتِ رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم هم از ادای آن مستثنیٰ نیست.اگر کسی عقیده در استثنا داشته باشد، البته در معرض خطرِ کفر والحاد و زندقه قرار می گیرد.

دوم اینکه از واقعهٔ معروف قص شوارب شیخ ابو علی قلندر بدست مولانا ضیاء الدین سنامی(۱۳) مشهود می گردد که شیخ تاچه اندازه جوش شریعت را در دل خود می داشت.و ادعای استثنا در امری مشروع از چنین شخصی محال می نماید.

دیگر درین ضمن این نکته هم باید موردِ توجه باشد که چطور ممکن است که مولانا ضیاء الدین سنامی که در امورِ شرعی و دینی ابرام و پافشاریِ فوق العاده را از خود نشان می داد---- چنانچه او از شیخ

نظام الدین اولیاء بدایونی دربارهٔ سماع احتساب می نمود و در تراشیدن موی شوارب شیخ ابو علی قلندر متجاوز حد شرعی اهتمام ورزیدـــ از ترك مهمترین فریضهٔ دینی چشم پوشیده و از شیخ درین ضمن احتساب نکرده باشد.

سوم اینکه شیخ ابو علی قلندر در مکتوبات خود همیشه برای اتباعِ سنّت و پیروی احکامِ شریعت تلقین می نماید و شریعت را یگانه وسیله و اساس طریقت قرار می دهد چنانکه از اقتباساتِ زیر هویدا است:

ا---" ای برادر! نظر بر قدرت کن و شکرِ این نعمتها بجا آر، حق تعالی نعمت را بدان. عاشق (=خدای تعالی) از عشق ترا پیدا کرد، و از عشق تو از برای تو این نعمتها آفرید، و دانشِ ایشان ترا داد، و بر تو گفت که در امرِمن باش، اگر فرمان بجا نیاری و بقولِ معشوق(= حضرت رسول اکرم) نروی بی فرمان و کافرِ نعمت باشی، داخلِ محبّان نیارند....ای برادر! در آن کوش که داخل محبّان باشی، و فرمان بجا آری که معشوق بر تو رسانید(١٤)".

ب---" ایمان آنست که عاشق را بدانی، برفرمانِ عاشق و بر سنتِ معشوق مانی(١٥)"...

ج---" ای برادر! ترابرای آن پیدا کرده اند که تابشناسی عاشق را، و بدانی معشوق را ، و پیدا آری درخود عشق، بینی حسن را، بجای آری فرمان را که معشوق بر تو رسانیده و برآن کار کنی، شریعت و طریقت را فهم کنی ، خودرا در مرتبهٔ حقیقت رسانی(١٦)"

د---" ای برادر! تو برآن کوش که سنّت و فرایض را بر پای داری، ، و اوقات از دست نگذاری ...و نماز با جماعت

بگزاری، حلال را حلال دانی و حرام را حرام خوانی و گردِ حرام نگردی، و از کرده های خود توبه کنی و باز گردِ آن گناه نگردی(۱۷)".

ه---" ای برادر! ببین مسلمان چونه بودند و چه کرده اند. ترا ایشان مقتدا اند. فرمانِ خدا و احادیثِ پیغامبر میانِ شما گذاشته اند، هم برآن کار کن تا ترا مسلمان گویند(۱۸)"

و---" ای برادر! نماز و روزه و احکامِ عاشق هوشیار را شریعت می فرماید.و عاقل از خوفِ دوزخ و آرزوی بهشت نماز و روزه و احکامِ رابرپای می دارد، فرضِ عاشق و سنتِ معشوق را بجا می آرد (۱۹)"

ز---" ای برادر! برآن کوش و آن کن که معشوق کرد و فرمود. و اگر برآن کار خواهی کرد و برآن خواهی ماند و برآن فنا خواهی شد تراخواهند داشت برابرِ معشوق و خواهي بود با عاشق. ای برادر! اوقات راضایع نگذار، و فرایضِ عاشق وسنّتِ معشوق بجا آر تانشوی دردو جهان خوار (۲۰)".

ح---" برادرم !ختیار الدین بداند و کوشش بر آن کند که نفسِ خود را پاك کند.چون بر شریعت بودن و برآن کار کردن مستقیم ماند، هوای نفس بر وی زور نیارد. چندان مدخل شیطان بروی نباشد، و آن راصالح و متقی گویند ای برادر! چون از تقوی و عبادت قالبِ خود را پاك کرده باشی از شریعت پاك و صاف شود در آئینهٔ شریعت طریقت روی نماید. چون طریقت را در آئینهٔ شریعت بیند ظاهرِ خور را بر شریعت دارد (۲۱)"

ط--- " ای برادر! بر آن کوش که در حصارِ شرع درآیی و درونِ حصار شرع حسن طریقت بینی، و از عشقِ حسنِ طریقت با حقیقت بینی. آنگاه عاشق را با معشوق بینی (۲۲)"

ی--- " اگر خدای را شناختی و پیغامبر را دانستی و فرمان بجا آوردی با محمد باشی میانِ دوستان، و اگر بر آن کار نکنی پس باشی میان بی فرمانان (۲۳)"

ک--- " برادرم اختیارالدین بداند که تنهٔ شریعت دردست گیرد، زیراکه تنهٔ شریعت کالبد است .چون کالبد را از شریعت پاك كني ظاهر را آراسته باشی.و تن را راست کرده باشی از شرع..چون شریعت استقامت یا بد گُلِ طریقت در دلِ تو بشکفد، و بوی آن معطّر گرداندتنهٔ شریعت را. چون بُوی طریقت را شرع بداند و در خود بشناسد باز حقیقت ازین شریعت پیدا آید،و روح را از نفس جدا بنماید. چون از حقیقتِ نفس ترا ظاهر نماید شناختِ من عرف نفسه فقد عرف ربهٔ در آئینهٔ دل بنماید.(۲٤)"

اقتباساتِ مزبوره از دلایلِ محکمی است برای صحتِ اعتقادِ شیخ ابوعلی قلندر و نمایندهٔ عمده ایست تمایلاتِ دینی و شرعیِ آن بزرگوار را ، ویا داشتن این نوع نظراتِ سالم و معتقدات مسلم، برای او از مهمترین اصل و واجبِ دینی استثنا جُستن و این نوع مزخرفات را به او انتساب کردن گویا جمع بین الضدین باشد که امری محال است.:

ع--- قسمت آخرِ"حکمنامه" که در زیر تلخیص می شود، متضمّن مختصّات و تأثیرات این رساله می باشد:

" هر که این حکمنامه را بخواند، یا بر خود دارد، هر گز

فقیر نشود، و درنظرِ سلاطین و امرا و ملوك عزیز باشد و
سرخرو گردد، و هیچ دشمنی بر و ظفر نیابد، و جملهٔ
حاجات او بر آورده گردد. و بسیار کسی از برکت این
حکمنامه بدولت رسیده اند. هر که این حکمنامه را
دوست ندارد خدای تعالی و رسول الله صلعم ازو خوشنود
نباشند واو آمرزیده نگردد. و اگر کسی را مهمّی سخت
در پیش آمده باشد و به هیچ نوع برنمی آید(به) نیتِ این
حکمنامهٔ درویش یك من اخني و همینقدر جغرات و همین
قدر میدهٔ گندم را نانِ تنك پزیده به مستحقان و غربایان و
مسکینان بخوراند. حق سبحانه تعالیٰ بکرمِ خود حاجتِ
او برآورده گرداند. و اگر حاجت او برآورده نشود فردای
قیامت چُنگلِ او بدامن این درویش باشد(۲۵)."

از محتویاتِ سطورِ بالا ظاهر می شود که این پاره جزوِ
متنِ اصلی حکمنامه نیست و درآخرِ متنِ رساله اضافه شده است. نیز بیانِ
فوق حاکي از آنست که حُکمنامه گویا حکمِ ورد و حرز را می دارد و
حالانکه در سراسرِ رساله چیزی به نگاه نمی خورد که جنبهٔ حرز و ورد را
داشته باشد.

علاوه برنکته های مزبوره، درمتنِ رسالهٔ حکمنامه مواردِ
عدیدهٔ دیگر هم وجود دارد که بتوان آن ها را بطورِ دلایلِ محکم برای
اثباتِ مجعول بودن این رساله ایراد کرد، ولی همین شواهدی چند که
درتأییدِ رأیِ محققِ محدّثِ دهلوی که " ظاهر آنست که آن از مخترعاتِ
عوامِ است"، دراینجا آوردیم، بحث راهم بدین نتیجه می رساند که رسالهٔ
حکمنامهٔ از تألیفاتِ شیخ ابوعلی قلندر و اصلاً درخورِ استفاده و استناد
نیست.

یاد داشتها

۱- اخبار الاخیار تألیفِ شیخ عبدالحق محدّث، چاپ دهلی ۱۳۳۲ه،ص۱۲۹

۲- ما احوالِ زندگانی شیخ را با شرح و بسط در رسالهٔ دکتری بعنوانِ" شرحِ احوال و آثار فارسی شیخ شرف الدین ابوعلی قلندر پانی پتي موردِ بحث و بر رسی انتقادی قرار داده ایم و اینجا فقط برخي از مطالب مفیده را برای خوانند گان محترم اجمالاً بیان می کنیم.

۳- غیر از شیخ فخر الدین عراقي همدانی، شاعرِ معروفِ فارسی که مرید و خلیفهٔ شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی بود و در سال ۶۸۸ه وفات یافت. دیوانِ غزلیاتِ او معروف و متدا ول است.

بعضی از محققین و تذکره نویسانِ قدیمِ و جدید شیخ فخر الدین عراقی همدانی را پدرِ شیخ ابوعلی قلندر نگاشته اند که صریحاً اشتباه است. (برای تفصیل رجوع شود به رسالهٔ دکتريِ فوق، نسخهٔ ماشین شده ص. ۱-۱۷)

۷- این ابیات باکمی اختلاف از غزلِ معروفِ مولانا جلال الدین محمد رومی بمطلعِ زیر است:

ساربانا اشتران بین سربسر اقطار مست

میرمست و خواجه مست و یار مست اغیار مست

(رك کلّیاتِ دیوانِ شمس تبریزی، چاپ تهران ۱۳۴۱ش، ص۱۸۶)

۵- دیوانِ حضرت شاه بو علی قلندر ، نسخهٔ خطّی مملوکه مولوی الیف الله عثمانی سرگودها- برگ ۸ب)

۶- شیخ جلال الدین محمد بن محمود معروف به کبیرالاولیا پانی پتی یکی ازمشاهیر بزرگان صوفیهٔ شبه قاره پاکستان و هند در قرن هفتم و هشتم هجری در حدودِ ۷۳۵ ھ در شهرِ پانی پت متولّد شد. او تحصیلاتِ مقدماتی را در همان شهر زیرِ سرپرستیِ شیخ ابوعلی قلندر فرا گرفت. در خرد سالگی در حدودِ ۷۵ ه جهانگردیِ چهل ساله را آغاز نمود که

بر مراجعت او به پانی پت انجام گرفت.

چون شیخ شمس الدین ترک پانی پتی(-یکی از مشاهیر صوفیه شبه قاره) در سال ۶۹۰ ء بپانی پت تشریف آورد، شیخ جلال الدین به اشارت شیخ ابوعلی قلندر به حلقهٔ ارادت او وارد و بالآخره به احراز حرقهٔ خلافتش نایل شد، و پس از وفات مرشد در ۷۱۶ ء جانشین وی گردیده کار رشد و هدایت مردم را ادامه داد.

شیخ جلال الدین در سال ۷۶۵ء در شهر پانی پت این جهان فانی را بدرود گفت و همانجا مدفون گردید.

رجوع شود به (۱) سیرالاقطاب تألیف الله دیا چشتی عثمانی، چاپ لکنهو ۱۹۱۲ م، ص۱۹۷(۲) سنواة الاتقیا تألیف بدر الدین سرهندی، نسخهٔ خطی مملوکه مولوی الیف الله عثمانی ، برگ ۱۰۶ (۳) شرف المناقب تألیف محمدبن احمد، نسخهٔ خطی مملوکه مولوی الیف الله عثمانی، برگ ۲۳ وتذکره های بعدی.

۷- (۱) تاریخ فیروز شاهی تألیف ضیاءالدین برنی ، چاپ کلکته ۱۸۶۲ء، ص ۲۴وص ۳۵۳ (۲) نزهة الخواطر تألیف سیّد عبدالحی حسنی ترجمه اردو چاپ لاهور ۱۹۶۵ جلد ۲ ،ص ۱۴۴

۸- (۱) تاریخ فیروز شاهی تألیف ضیاء الدین برنی ، ص ۳۵۳ (۲) اخبار الاخیار، تألیف شیخ عبدالحق محدّث دهلوی ،ص۹۹ (۳) تذکرهٔ علمای هند، تألیف رحمان علی، چاپ لکهنو ۱۹۱۴م، ص ۲۸۸

۹- احوال زندگانی او در دست نیست. البتّه نسبت او به دولت آبادحاکی از آنست که او درعهدسلطان محمدبن تغلق شاه (۷۲۵ -۷۵۲هـ) یا در عصر مابعد زندگی کرده است.

۱- (۱) تاریخ فیروز شاهی تألیف ضیاء الدین برنی، ص ۴۷۳. (۲)تاریخ فرشته تألیف محمد قاسم هندو شاه، چاپ لکهنو، ص ۱۳۶.

۱۱- تاریخ فیروز شاهی تألیف ضیاء الدین برنی. ص ۵۶۵

۱۲- رسالهٔ حکمنامه، برگ اب

۱۳- مولانا ضیاء الدین سنّامی از علمای بزرگ شبه قاره در قرنهای هفتم و هشتم هجری بوده ولی متأسّفانه احوال زندگانی او هم در دست نیست جز اینکه أو معاصر شیخ ابو علی قلندر و شیخ نظام الدین اولیا بوده و پیش از شیخ نظام الدین اولیا(م۷۲۵ ه) وفات یافته.

مولانا در ضمن امور شریعت ابرام و سختی فوق العاده ای را از خود نشان می داد، چنانچه از شیخ نظام الدین اولیا در بارهٔ سماع احتساب می نمود. بهمین سبب بود که شیخ نظام الدین اولیا بر وفات أو فرمود ". یک ذات بود حامی شریعت. حیف آن نیز نماند.

واقعهٔ قصّ شوارب شیخ ابو علی قلندر بدست مولانا معروف است. ما این واقعه را از" اخبار الاخیار" عیناً" نقل می کنیم:

"وقتی ادرغلبهٔ حال! موی شوارب او بغایت دراز شده بود. هیچ کسی را مجال آن نبود که به وی امر بقص آنها کند. مولانا ضیاء الدین سنّامی رحمت الله علیه، که جوشن شریعت در برداشت مقراض بر گرفت و محاسن شریفش در دست گرفته قص شوراب کرد. گویند که بعدازآن شیخ همیشه محاسن خودرا بوسیدی و گفتی که این در راه شریعت محمدی گرفته شده است."(رک اخبار الاخبار، ص ۱۲۹)

نیز رک(۱) اخبار الاخبار، ص ۹ ۱(۲) سنواة الاتقیا، برگ ۹۶و (الف) (۳) معارج الولایت تألیف عبد الله خویشگی، نسخهٔ خطّی در کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور، برگ ۹۱!، (٤) مرآة آفتاب نما تألیف شاهنواز خان- نسخهٔ خطّی در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور، برگ ۱۱۲ الف،(۵) خزینته الاصفیا تألیف مفتی غلام سرور لاهوری، چاپ لکهنو ۱۸۷۳م، جلد ا ، ص ۳۲۸و تدکره های دیگر.

۱٤- مکتوبات شیخ ابو علی قلندر، نسخهٔ خطّی در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور، برگ ۱۹

۱۵- ایضاً برگ ۲٤ ب

۱٦- ایضاً برگ ۳۱ب

۱۷- ایضاً برگ ٤۰ الف

۱۸- ایضاً برگ ٤٦ الف

۱۹- ایضاً برگ ۵۷

۲۰- ایضاً برگ ٦۰ الف

۲۱- ایضاً برگ ٦۲ ب

۲۲- ایضاً برگ ٦۵ ب

۲۳- ایضاً برگ ٦۷ ب

۲٤- ایضاً برگ ۸۱ الف

۲۵- حکمنامه برگ ۳ الف



معرفی کتاب

- در این بخش فقط آثار مربوط به زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ اسلام‌وایرانشناسی نقد و معرّفی می شود.

- مؤلفان و ناشران از هر کتاب دو نسخه به دفتر مجله دانش ارسال نمایند.

(۱) واژه نامه مازندرانی

محمد باقر نجف زاده بارفروش (م - روجا)

چاپ سال ۱۳۶۸ هـ ش. ۲۷۵ ص.بها:۱۲۰۰ ریال

از انتشارات"نشر بلخ" وابسته به بنیاد نیشا پور (ایران)

کتاب است ارزشمند در موضوع گویش مازندرانی یا طبرستانی و در نوع خود جالب و خواندنی و مستند برای محققان گویش های محلی و زبان شناسان تاریخی.متن کتاب، پس از عنوان کتاب، بامقدمه ۱۳صفحه‌ای آقای دکتر فریدون جنیدی رئیس بنیاد نیشا پور آغاز می گردد و سپس مقدمه مؤلف می آید در ۶۵ صفحه که بسیار خواندنی است و برای علاقه مندان به گویش های ایرانی مخصوصاً برای جست و جو گران گویش های

دامنه های فیروز کوه و دماوند و طبرستانی بسیار سود مند است. از صفحه ۸۱ متن کتاب آغاز می گردد که باشکل ها و نمونه هاو تصاویر افراد محلی و مردم طبری آراسته گشته است. جمیعاً درحدود دو هزار و پانصد واژۀ مازندرانی در این کتاب گرد آوری شده است.

مؤلف از یازده سال پیش آنرا آماده کرده بوده است تا بالا خره باکمك استاد ایرج افشار، استاد دکتر منو چهر ستوده، و استاد دکتر فریدون جنیدی که الحق از مفاخر و ذخایر فرهنگ و ادبیات ایران می باشند تصحیح و چاپ نشر شده است.بنیاد نیشا پور بازهم انتشاراتی دارد حدود ۲۵ کتاب و رساله باشد که هر گاه به دست ما برسد، آنها را در مجلۂ دانش معرفی خواهیم کرد انشا ءالله

م - ح - ت

(۲) غالب اور انقلاب ستاون

صفحات: ۳۹۲، قیمت ۱۲۵ روپے

طباعت بہت عمدہ

ناشر: الفیصل، غزنی اسٹریٹ، اُردو بازار لاہور، ۱۹۸۹ء

مُبصر: میرزا ادیب

'غالب اور انقلاب ستاون" ڈاکٹر سیّد مُعین الرحمن کی ایک کتابی کاوش ہے جسے ملک کے ادبی اور علمی حلقوں نے بڑا سراہا بھی ہے اور بعض گوشوں کی طرف سے اس پر تنقید بھی کی گئی ہے- تحسین کے ساتھ اگر کسی کتاب کے متعلق کچھ تنقیدی کلمات بھی کہے جائیں تو اس سے کتاب کی اہمیت اور مقبولیت میں اضافہ ہوتا ہے کیونکہ یہ تنقیدی کلمات بھی قارئین کو کتاب کے مطالعے کی تحریک دیتے ہیں،

چنانچہ یہ کتاب بہت پڑھی گئی ہے، بڑی دل چسپی کے ساتھ پڑھی گئی ہے- نتیجتہً گذشتہ پندرہ برس میں اس کے چار ایڈیشن چھپے ہیں اور اس وقت اس کے چوتھے ایڈیشن کا نسخہ میرے پیش نظر ہے۔

غالب نے ۱۸۵۷ء کے انقلاب یا یوں کہیے کہ اس جنگ آزادی سے کیا اثرات قبول کیے تھے جو ہندوستانیوں نے غاصب قوت کے خلاف لڑی تھی؟ یہ ایک بڑا اہم سوال ہے مگر یہ سوال سب سے پہلے جس سوال کو جنم دیتا ہے، وہ یہ ہے کہ خود غالب کون تھا؟ جب تک کوئی شخص یہ نہ سمجھ لے کہ خود غالب کون تھا، یہ نہیں سمجھ سکتا کہ اپنی زندگی کے سب سے بڑے ملکی اور قومی حادثے کے بارے میں فطرتاً اُس کی کیا سوچ ہوسکتی تھی او اُس نے کس سوچ کا اظہار کیا تھا-

غالب کون تھا؟ اس کا تفصیلی جواب پروفیسر مجنوں گور کھپوری نے بھی دیا ہے، پروفیسر کرّار حسین نے بھی اور سلیم احمد نے بھی- اور میں سمجھتا ہوں ان بلندپایہ غالب شناسوں کے تجزیوں میں ہم خود بھی غالب کو سمجھ سکتے ہیں اور غالب کے دل و دماغ کے قریب پہنچ سکتے ہیں- غالب ذہناً اپنے دور کے ساتھ مُطابقت پیدا نہیں کرسکا تھا اور اس کی نفسیاتی وجہ میرے نزدیک یہ ہے کہ مغلیہ دور کے بڑے سے بڑے شاعر کو بھی وہ اپنا مدمقابل نہیں گردانتا تھا- وہ جانتا تھا کہ وہ کیا ہے؟ وہ غیر شعوری طور پر نہیں، شعوری طور پر اپنی شخصی عظمت کا قایل تھا- اس کا یہ شعر ملاحظہ فرمائیے:

غالبِ نام آورم، نام و نشانم مپُرس
هم اسداللهم و هم اسداللهیم

اور یہ شعر بھی دیکھیے

او جسته جسته غالب و من دسته دسته ام
عرفی کیست لیك نه چون من دریں چه بحث

اور اس حقیقت کو بھی نظر انداز نہیں کیا جاسکتا کہ سفر کلکتہ نے غالب کے ذہنی افق کو بہت وسیع کردیا تھا، فرنگی تہذیب نے اُسے کافی حد تک متأثر کردیا تھا-

صاحبانِ انگلستان را نگر
شیوہ و اندازِ اینان را نگر
تاچہ آئین ہا پدید آوردہ اند
آنچہ ہرگز کس نہ دید، آوردہ اند

یہ اُس تقریظ کے ابتدائی شعر ہیں جو غالب نے سرسید احمد خاں کی مُرتبّہ "آئینِ اکبری" پر لکھی تھی غالب اپنے دور سے مُطابقت نہیں پیدا کرسکتا تھا، وہ فرسودہ جاگیردارانہ نظام حیات سے بیزار تھا اور اُس نظام کا خیر مقدم کرتا ہے جو ہندوستان کے نئے حکمران اپنے ساتھ لائے تھے- مگر یہاں اس نکتے کو ہرگز فراموش نہیں کیا جاسکتا کہ اُسے اپنی قوم، اپنے ملک سے بھی ناقابلِ شکست محبّت تھی، وہ شیوہ و اندازِ ایناں کی قدرومنزلت کرنے کے باوصف مغلیہ حکومت کے جلال و جمال کا بھی مدح خواں ہے، اُن روایات کو بھی عزیز سمجھتا ہے جو ماضی نے اُسے دی تھیں، اس لیے ستّاون کی جنگِ آزادی سے بھی اُسے دلی ہمدردی ہے-

غالب نے فرنگی آئین یا صاحبانِ انگلستان کی تعریف کی ہے مگر صاحبانِ انگلستان کے بارے میں یہ بھی تو اُسی نے کہا ہے:

بس کے فعالِ مایُرید ہے آج
ہر سلحشور انگلستان کا

تو یہ تھی اُس کی ذہنی کیفیت جس نے سن ستّاون کے انقلاب کے واقعات کو اپنی آنکھوں سے دیکھا تھا اور جس نے اپنے شعروں میں،

اپنی نثر میں، اپنے خطوط میں ان واقعات کے متعلق اپنے رد عمل کا بھی اظہار کیا تھا-

ڈاکٹر سیّد مُعین الرحمن نے اُس سارے مواد کو اپنی کتاب میں فراہم کردیا ہے جو ہمیں غالب کی اس انقلاب یا جنگِ آزادی کے بارے میں ذہنی او قلبی واردات کی تفہیم کا موقعہ فراہم کرتا ہے ڈاکٹر سیّد مُعین الرحمن کی اس کتاب کی اساسی خوبی اس کی جامعیت اور غیر جانبدارانہ تجزیہ ہے۔ ڈاکٹر صاحب نے وہ سب کچھ یہاں محفوظ کردیا ہے جس کا تعلق، اس انقلاب کے حوالے سے غالب کی ذہنی اور قلبی واردات سے ہے اور پھر اُنہوں نے اس کا خوبی سے جائزہ لیا اور تجزیہ کیا ہے اور یہ حقیقتاً بڑا قابلِ قدر کارنامہ ہے، ڈاکٹر صاحب پہلے محقق او نقاد ہیں جنہوں نے عہد غالب کے اس نہایت اہم سیاسی واقعے کا معروضی انداز سے مُطالعہ کیا ہے اور اس مُطالعے میں تمام حاصل شدہ وسایل کو پیشِ نظر رکھ کر حقائق کے ساتھ چلنے کی کوشش کی ہے

میرزا ادیب

(۳) نکاتِ فن از آغا صادق

کتاب نکات فن تألیف آغا صادق (مرحوم) (اردو)

۳۵۲ ص (اردو) + ۱٦ ص (انگلیسی)

چاپ اول - تعداد چاپ یك هزار ۱۹۸۹م.

محل چاپ (انگلستان) لندن.

ناشر= موسّسهٔ هنر و ادبیات جهان سوم، لندن.

بها.

کاغذ سفید زیبا با جلد گلاسهٔ سه رنگ مزّین به تصویر آغا صادق

مـــقـــ.مه کتاب نکاتِ فن مشتمل برسه کتاب است.

۱- جواهر عروض ۲- جائزه ۳- راگ رنگ

مقدّمهٔ کتاب نکات فن به قلم آقای دکتر نوید حسن پسر مرحوم آغا صادق است تحت عنوان "گهر کی باتیں" در ۱۲ صفحه که اندکی در احوال و زندگی مؤلف گفت و گو شده است. در این مقدّمه از زندگی خانوادگی، دوستان، استادان شاگردان و معاصران آغا صادق سخن به میان آمده و مخصوصاً یك بیت از قطعهٔ ماده تاریخ مرحوم رئیس امروهوی را آورده است.

وارفـتـه الحان انیـس و اقبال

وابسته دامان حسین(ع) بن علی(ع)

مقدّمهٔ دومّ در ۸ صفحه تحت عنوان "سخن گسترانه بات" به قلم سید عاشور کاظمی می باشد که دربارهٔ ادب و اخلاق و طریقت آغا صادق بحث کرده است و خویشتن را همانند پسر او شمرده و گفته است.

میراث پدر خواهر علم پدر آموز" ولیکن در حقیقت از پسر مرحوم آغا صادق، آقای دکتر نوید حسن رفته و گفته که، نوید حسن فرزند استاد علامه آغا صادق مرحوم است که شاعر، ادیب، روزنامه نویس ماهر عروض و ماهر موسیقی بوده است.

پس از این دو مقدّمه "پیش لفظ" آمده که به قلم مرحوم دکتر مولوی عبدالحق بابای ارود مؤسّس و بنیان گذار انجمن ترقّی اردو می باشد. و "جوهر عروض" را ستوده است و مرحوم آغا صادق را که درآن موقع (سال ۱۹۵۱م) زنده بود، مورد تشویق قرار داده است.

قطعه یی تحت عنوان "جوهر عروض" سرودهٔ کبیر انور جعفری پس از "پیش لفظ" آمده با این مطلع:

معیار فن کمال سخن جوهر عروض

تازه کرے گی رسم کهن جوهر عروض

کتاب جوهر عروض بر ۷۹ موضوع عروض تقسیم شده و ۱۶۶ صفحه دارد.

در آغاز آن مقدّمهٔ مولف آمده که با عنوان "فنون لطیفه" آغاز می گردد و سپس دربارهٔ شعر و عروض و ارکان عروض و دوائر عروض و اوزان مختلف عروض بحث می کند و با ترسیم جدول ها و دایره ها و شجره ها، خواننده را کاملاً به دنبال خود می کشاند تا بالاخره او را بافن یا علم عروض آشنا می کند. البته کتاب جوهر عروض در زمان زندگی مولف چاپ شده بود و در حقیقت این چاپ دومٌ این کتاب است که به همراه "جایزه" و "راگ رنگ" یکجا چاپ شده است.

جائزه= (بررسی)

این کتاب به زبان اردو می باشد

از صفحه ۱۷۱ تا ۲۶۵ کتاب نکات فن را در بردارد و در حقیقت ۹٤ صفحه دارد. در "جائزه" از قواعد زبان اردو گفتگو می کند که "دستور زبان اردو" اعراب (فتحه، ضمه، کسره = زبر، زیر، پیش)، املا (دیکته) تعرّفات، غلط نامه= (اغلاط نامه)، تلفظ، لغات و ترکیبات و اصطلاحات، را مورد بحث قرار داده است. در آغاز مقدّمه ي به قلم مؤلّف دارد که هدف و مقصد از تصنیف خود را بیان می دارد. "اصطلاحات" شجرهٔ حرکات مقهوره، شجرهٔ حرکات ممدوده، مفرد کلمات کی صحت، تحقیق زبان کتاب جایزه دربارهٔ شناخت زبان اردو و قواعد دستوری و املایی و انشایی و تلفظ کلمات آن بسیار سود منداست. کتاب جایزه نیز در زمان حیات مولف در سال ۱۹۷۶م در ملتان چاپ شده بود و در حقیقت این چاپ دوم است.

راگ رنگ= (مقالاتی دربارهٔ موسیقی)

کتاب راگ رنگ از ص ۲٦۷ تا ۳۵۱ نکات فن را در بردارد جمعاً ۸٤ صفحه دارد. کتاب راگ رنگ در بارۀ موسیقی سنّتی و نغمه های ملی سرزمین پاك گفتگو می کند. عنوان های آن عبارت است از.

"مسلمانان اور فنون لطیفه" موسیقی، مشرقی پنجاب میں دهر پدکا ایك گهرانه، حصّه اوّل و دوم، شعر و موسیقی کا حسین سنگم، از امیر خسرو، فن موسیقی کا ایك نابغۀ عظیم از امیر خسرو، ساز رنگ، امیر خسرو پر ایك نشری فیچر، پاك و هند میں کلاسیکل موسیقی کی تأریخ اور فنی تجزیه، لغات موسیقی، نقشه اوزان موسیقی، جوی نغمه"

در انجام کتاب نکات فن، ١٦ صفحه خلاصۀ مقدمه های جوهر عروض، جایزه و راگ و رنگ به زبان انگلیسی به قلم آقای دکتر نوید حسن چاپ شده است و اینك دوبیت از ارشد امروهوی دربارۀ مرحوم آغا صادق.

زینت محفل سخن دانی
مرد روش ضمیر هے صادق
هے یه تعریف بهی حقیقت بهی
شاعر بی نظیر هے صادق

س-ح-ر

(٤) شبکه اطلاع رسانی در کشور های اسلامی

کتاب حاضر متن سخنرانی هایی است که از میان پنجاه سخنرانی و گزارش ارائه شده در سومین کنگره متخصصّان مسلمان علوم اطلاع رسانی و کتابداری دستچین شده است به این امید که بتواند موضوع شبکۀ اطلاع رسانی درکشور های اسلامی را به طور مختصر و گویا و از جهت گوناگون علمی، فکری و فنّی نشان دهد. کنگره متخصصّان مسلمان علوم اطلاع

رسانی و کتابداری از جمله فعالیت ہای وابسته به سازمان کنفرانس اسلامی است که ستادآن در کوالالامپور درمالزی است. این کتاب مفید توسط دفتر پژوهش ہای فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران در سال ۱۳۶۹ در ۱۴۲ صفحه به قطع وزیری کوچك انتشار یافته است. (ر.ق-ص)

(۵) کتابشناسی و راهنمای صنایع دستی ایران

این کتاب اثر خانمها فرزانه طاهری قندهاری و میتراطاهری لطفی است که در قطع وزیری در ۲۷۰ صفحه توسط دفتر پژوهش ہای فرهنگی وزارت فرهنگ وارشاد اسلامی انتشار یافته است. این کتابشناسی در اصل برای دانشجویان سینما و سینما گران جوانی تهیه شده است. که می خواهند دربارهٔ صنایع دستی ایران فیلم کوتاه بلند، گزارشی،آموزشی و احیاناً مجموعه های تصویری دیگری تهیه کنند و هدف مؤلفان در وهلهٔ اول توجه به این بوده که منابع و سایر اطلاعات عرضه شده کار سینما گران و بویژه سینما گران جوان را عرضه بد ارند و درعین‌حال‌درکتابشناسی‌حاضر جنبه های هنری، فرهنگی، آموزشی، اقتصادی، صادراتی وغیره مورد نظر بوده است. بخش دوم این کتاب که عنوان "راهنمای صنایع دستی ایران" است شامل معرفی کوتاه از مراکزی است که ہر کدام به نوعی در زمینهٔ صنایع دستی ایران فعالیت دارند. (ر.ق-ص)

(٦) افکار اقبال ترجمه نوشته های انگلیسی، اقبال،

ترجمه و تعلیق: دکتر محمد ریاض، استاد اقبال شناس

سال انتشار: ۱۹۹۰م صفحه، ۱۹۲

ناشر: مکتبهٔ تعمیر انسانیت، بازار اردو لاهور بها: ٥٤ روپیه

علامه اقبال (۱۸۷۷ - ۱۹۳۸م) علاوه براحراز نمودن مقام مشایخ

در شعر زبانهای اردو و فارسی، نویسنده ای زبردست و سحر آفرین در زبانهای اردو و انگلیسی هم بود. کتب و مقالات و مکاتیب وی در دوزبان مزبور چاپ گردیده ولو نگارشهای نادر وی درالسنه عربی و فارسی و آلمانی هم بدست داریم. چون اغلب آثاروی در پاکستان شامل متون درس است، دانشجویان آنهارا کراراً مطالعه می نمایند. البته باوجود تداول خوب زبان انگلیسی در پاکستان، نگارش اقبال برای دانشجویان صعب و دشوار است و شیوهٔ جمل طولانی و بکار بردن تلمیحات جهانی و اسلامی براین مشکلات اضافه می نمایند. علاوه دانشجویان، مردم تحصیل کرده دیگر هم که با انگلیسی زیاد آشنانیستند میخواهند که بآن افکار اقبال آگاهی داشته باشند که در مقالات انگلیسی وی بیان گردیده است نظر باین هدف استاد اقبال شناس دکتر محمد ریاض ۱۲ مقاله انگلیسی اقبال را با اردو ترجمه نموده تعلیقات و حواشیٔ سودمند برآنها افزوده است و بعضی‌از امور را باستفاده و نقل نوشته ها و اشعار اقبال در پاور قیها توضیح داده است. در مقابله نهائی او نمونه های تراجم و توضیح خود اقبال آنطور که او از عربی و فارسی و انگلیسی ترجمه نموده ارائه داده بود، نشان داده است. عنوان مقاله های ترجمه و توضیح داده شده به اردو بقرار زیر می باشد.

نظریهٔ توحید مطلق شیخ عبدالکریم الجیلی، مطمح نظر اخلاقی و سیاسی اسلام، مطالعه عمرانی و جامعه شناسانهٔ ملت اسلامیه، پنج یاد داشت کوتاه، شاعر بیدل بعنوان پیش رو هنری برگسون فرانسوی، مباحثهٔ اساسی تفکر خودی، نقوش اولیه دیباچه پیام مشرق در انگلیسی، امتزاج داخلی زندگانی، فلسفهٔ میکتیگارت انگلیسی، کتاب جاوید نامه، اثبات حیات بعد الممات، نماز بعنوان عبادت اتحاد آموز، تباین و تضاد تفکر نیچهٔ المانی بانویسنده (اقبال).

کتاب با کاغذ عالی و کتابت زیبنده چاپ گردیده است. بهای ٥٤ روپیه چنین کتاب مناسب تراست.

س - ح - ر

اخبار فرهنگی

(۱) جلسه گشایش کلاس فارسی

"اکادمی نا سیونال" اسلام آباد که یکی از دبیر ستانهای نامی پائتخت پاکستان می باشد اخیراً مبتکرانه کلاسهای آموزش فارسي داير كرده است. نخستین مراسم گشایش کلاس فارسی روز چهارشنبه ۲۵ مهر ماه ۱۳۶۹ برگزار شد و چندتن از دانشمندان برجستهٔ ایران و پاکستان در آن شرکت نمودند. از ایران آقای علی اصغر شعر دوست دبیر شواری گسترش زبان و ادبیات فارسی و دکتر رضاشعبانی استاد دانشگاه ملی و دکتر قاسم صافی معاون رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران و دکتر احمد تمیم داری مدیر مرکز تحقیقات فارسی شرکت داشتند.

در آغاز، برنامه دکتر گوهر نوشاهی رئیس هیأت امنای این آکادمی ضمن معرفی اهداف کلاسهای فارسی و گرامی داشتن تشریف فرماي مهمانان ارجمند ایرانی، سخنانی پیرامون لزوم تحکیم روابط همگانی در کشور برادر پاکستان و ایران ایراد کرد. سپس خانم فهمیده میرزا که همسر دکتر نوشاهی است و ریاست آکادمي را عهده دار است طی عرض سپاس مفصلی اظهار

داشت که این آکادمی تصمیم گرفته است فارسی را در تمام سطوح درسی معرفی نماید و این تصمیم کاملاً نمایا نگر آرزو ها و آرمانهای والدین دانش آموزان می باشد.

سپس آقای دکتر قاسم صافی معاون رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ضمن اظهار خرسندی از توجه هیأت امنای آکادمی ناسیونال به تشکیل کلاسهای فارسی اظهار داشتند که زبان و ادبیات و هنر های فارسی حدود نهصد سال در سرزمین شبه قاره هندوپاکستان رواج داشته وآثار بسیاری از آن دوران به جای مانده و باید جهت حفظ و نشرآن بسیار همت داشت. زبان فارسی، یکی از غنی ترین زبانهای ملل اسلامی در طول تاریخ اسلام است و در شبه قاره حامل پیامِ اسلام بوده است چنان که نزدیك به تمام کتاب های دینی، ادبی، عرفانی، اخلاقی و علمی این کشور در دوران های پیش از سلطهٔ انگلیس به زبان فارسی نگاشته می شده است به استثنای یکی دو قرن اخیر که زبان اردو به میان گذارده شده است و این توجه الهی است که نصیب این زبان شده که در طول تاریخ، همیشه پیام آور آئین مقدس اسلامی باشد.

ا یشـــا ن همچنین خطاب به هیات امنای آکادمی ناسیونال اظهار داشتند که دولت جمهوری اسلامی ایران درجهت حفظ و اشاعت زبان فارسی که زبان مردم شبه قاره و عامل مهم ایجاد تفاهم و ارتباط بین کشور هاست توجه بسیار دارد و از همکاری بامراکز آموزش فارسی دریغ نمی ورزد. خوشبختانه گشائش نخستین کلاس فارسی آکادمی ناسیونال اسلام آباد که یکی از دبیرستانهای نامی پائتخت پاکستان می باشد مصادف شده با حضور جناب آقای شعر دوست دبیر شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی ایران در پاکستان و از ایشان دعوت می کنم که صحبت بفرمایند و کلاس فارسی را افتتاح کنند.

آقای شعردوست از اقدامی که آکادمی ناسیونال در مورد آموزش زبان فارسی انجام داده بسیار اظهار خرسندی کردند و صمیمانه از دست اندر کاران آن تشکر کردند. ایشان در اهمیت زبان فارسی و اینکه کمال و زیبایی و عمق این زبان باعث جهانی شدن آن گردیده سخن گفتند و آن را استوانه ای محکم برای فرهنگ و تمدن ایران و شبه قاره معرفی کردند و اعلام داشتند که علاقه مندان می توانند هر گونه نظرات و پیشنهادات خود را در زمینه نشر و گسترش زبان و ادبیات فارسی به دبیر خانه شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی ایران ارسال بدارند و مطمئن باشند که این شورای از هیچ کوشش فروگذاری نخواهد کرد.



(۲) جلسه معارفه مسئول خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران. کویته

عصر روز پنجشنبه ۶۹/۷/۵/برابر ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۰ به مناسبت پایان مأموریت آقای علیرضا هنر بخش مسئول خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در کویته و معرفی آقای محمد اسعدی در این سمت، مراسمی در محل خانه فرهنگ باشرکت علاقه مندان به ایران و اعضای انجمن فارسی کویته واستادان زبان و ادبیات فارسی و جمعی از روحانیون این شهر و سرکنسول جمهوری اسلامی ایران و برخی از اعضای کنسولگری و فرهنگیان و ایرانیان مقیم این شهر بر گزار گردید.

در این مراسم، پروفسور نادر قنبرانی استاد دانشگاه و رئیس انجمن فارسی بلوچستان و نیز پروفسور سلطان الطاف علی رئیس دانشکده شهر خضدار و مولانا قاری افتخار احمد کاظمی از علماء اهل سنت و حجتالاسلام توسلی امام جمعه شهر به ترتیب سخنانی پیرامون جایگاه زبانِ فارسی درشبه

قاره و مسائل فرهنگی منطقه و خدمات آقای علیرضا هنربخش ایراد کردند.

در پایان آقای دکتر قاسم صافی معاون رایزنی فرهنگی، طی سخنانی پیرامون اهمیت روابط مشترک فرهنگی بین ایران و پاکستان و توسعه روابط صمیمانه، به خدمات آقای علیرضا هنر بخش اشاره کردند و ضمن قدردانی از ایشان یك جلد کلام الله مجید همراه تقدیر نامه به ایشان اهدا نمودند و سپس آقای اسعدی را به عنوان مسؤل جدید خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامي ایران در کویته به حضار معرفی کردند و برای ایشان تندرستی و موفقیت آرزو نمودند.



وفیات

میان سید رسول رسا درگذشت

ولادت: ۱۹۱۱م= ۱۲۹۰ هـ ش= ۱۴۲۲ هـ ق.

وفات: ۱۹۹۰م= ۱۳۶۹ هـ ش= ۱۴۱۱ هـ ق.

میان سید رسول رسایکی از شاعران و ادیبان ایالت سرحد (پاکستان) شعر ادب پرور پیشاور درسّن ۷۹ سالگی درگذشت- وی درسال ۱۹۱۱م برابر با ۱۴۲۲ هـ ق و مطابق با ۱۲۹۰ هـ ش ولادت یافت و در تاریخ پانزدهم ماه اکتبر ۱۹۹۰م برابر با بیست و چهارم ربیع الاول ۱۴۱۱ هـ ق و مطابق با بیست و سوم ماه مهر ۱۳۶۹ هـ ش در شهر پیشاور درخانهٔ شخصی خود به رحمت ایزدی پیوست.

رسول رسا تحصیلات خود را در دانشکده اسلامیه پیشاور به پایان رسانید. وی اوّل بعنوان معلم علوم در دانشکده لاهور استخدام شد و سپس در اداره اطلاعات مأموریت یافت و تا مرتبهٔ مدیر شعبهٔ اطلاعات ترفیع یافت. آن مرحوم آثاری به زبانهای پشتو و اردو و فاسی و انگلیسی از خود

بجای گذاشته است که اکثر آن به زبان پشتو و اردو به چاپ رسیده است مانند پیریا گلونه، نوید ترنگ، باغ و داغ، و قرآن پیغام، خودکشی، دژوند دوزخ شاعر اسلام علامه اقبال و تصحیح دیوان فارسی و پشتو خوشحال خان ختك و دیوان عبدالرحمن بابا.

در ادبیات پشتو رسول رسا شاعر و ادیب سرشناس قرن بیستم محسوب می شود و در نمایشنامه نویسی درمان نویسی و داستان نویسی از دیگران گوی سبقت برده است . وی از شاعران ردیف اول پشتو بشمارمی آید و چون نظرات وی بعلت مطالعهٔ عمیق ادبیات معاصر زبانهای دیگر بسیار دقیق و وقیع بوده، سرمایه ادبیات پشتو از افکار فلسفی و جهانی و مشرقی او خیلی ثروتمند شد و بهمین سبب رسول رسا را بانی سبك جدیدمی گویند که صنف نظم جدید و نظم آزاد را در ادبیات پشتو اختراع نمود. اساس فلسفه او بر تصور جهان دیگر پس از مرگ بود.

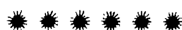
مرحوم میان رسول رسا مدتی در ایران و افغانستان به سمت رایزنی فرهنگی از طرف دولت پاکستان انجام وظیفه می کرد و درمدت ماموریت خدمات ادبی وهنری و فرهنگی او موجب استحکام روابط و پیوستگی های تاریخی و اسلامی پاکستان و آن دو مملکت گردید. غفران و آمرزش وی را از درگاه ایزد متعال آرزو مندیم مجله دانش خدمت کلیه افراد جامعه ادبیات و خانواده محترم آن مرحوم عرض تسلیت می نماید.

قطعه تاریخ

رسا، سیّد رسول آن مردِ دانا
دریغا او برفت از مُلكِ دُنیا
به شعر و شاعری مشهور و آگاه
به افسانه هَمُو دانا و پُویا

همه آثار او تحقیق و تنقید
به پشتو می سرود اشعار زیبا
اگر از "باغ و راغ" او بپرسی
به قرآن داده پیغامِ خُدا را
دلش جویندهٔ افکار اقبال
کتابش "شاعر اسلام"، خوانا
همان خانِ خنك خوشحالِ او بود
بُود احوالَ و اشعارش فریبا
ولی پیر طریق او حقیقت
حقیقت در دل رحمان بابا
رسا، سید رَسول آن ماه تابان
دلش روشن زبانش بُود گویا
"کرم گستر میان سیّد رسول" است
به درگاه خدا پویا و جویا
۱٤۱۱ هـ ق
"رسا، سید رسول اوج خوبی.
۱۳٦۹ هـ ش
چوبلبل سوی جنّت شُد خوش آوا

دکتر محمد حسین تسبیحی رہا.





سیّد ناصر جهان در گذشت

ولادت: ۱۲۹۹ هـ ش = ۱۳۲۷ هـ ق. ۱۹۲۶م.

وفات: ۱۵ آذر ماه ۱۳۶۹ هـ ش=

۱۷ جمادی الاول ۱۴۱۱هـ ق - ۶ دسمبر ۱۹۹۰.

یکی از بزرگترین نعت خوانان پاکستان در گذشت. وی با صدای گرم و لطیف خود شنوندگان و بینندگان را در مجالس و محافل دینی و آدبی و از رادیو و تلویزیون مسحور می گردانید. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً. او سیّد ناصر جهان بود. آن مرحوم علاوه بر نعت خوانی، نوحه و سلام و سوز نیز می خواند و دراین طریق، دل و جان هر شنونده و بیننده را جلا و صفا می داد.

آن شادروان نعت های حضرت محمّد صلی الله علیه و آله وسلّم را ازبر داشت به فارسی واردو. در مجالس و محافل که فارسی زبانان بودند، به زبان فارسی نعت می خواند و در مجالس اردو زبان و فارسی زبان، به این هر دو زبان نعت و یا سوز و سلام می خواند.

آن مرحوم در شهر کراچی در پاکستان در گذشت و در همان شهر به خاك سپرده شد. خدایش رحمت و مغفرت گرداناد.

رحمت و غُفران حقّ بر روح او　　　شادمان بادا همیشه در جنان

سراج منیر در گذشت

سراج منیر فرزند گرامی مولانا سیّد محمّد متین هاشمی در گذشت وی از ادبا و فضلا و دانشمندان و خرد مندان معاصر پاکستان بود. خدمات و کوشش های آن مرحوم برای ترویج زبان و ادب فارسی درمیان پاکستانیان خاصّه اهل لاهور، قابل تمجید و ستایش است.

وی در تشکیل انجمن فارسی پاکستان، خدمت کرد و کار های سازنده و درخشان انجام داد و همواره از سخنوران و ادیبان و شاعران در جهت توسعه و گسترش زبان فارسی تمجید و تشویق به عمل می آورد. چون خودش عضو انجمن فارسی پاکستان بود و پدرش مولانا متین هاشمی نیز رئیس مرکز تحقیقاتی و کتابخانهٔ دیال سنگ بود، بدین جهت دوستان ادیب و شاعر خود را در خدمت به زبان و ادب فارسی یاری و یاوری می کرد. خدایش رحمت و مغفرت گرداناد. آمین،

رحمة الله علیه رحمةً و اسعةً





استاد دکتر محمّد حسین مشایخ فریدنی در گذشت

ادیب و سخندان و اقبال شناس و پاکستان شناس ایران استاد دکتر محمّد حسین مشایخ فریدنی در گذشت. رحمة الله علیه رحمةَ و اسعةً، استاد مشایخ فریدنی در سال ۱۳۱۱ هـ ق/ ۱۹۱۵م در مجلّه عودلا جان در تهران، در خاندان دین و علم و ادب، ولادت یافت، روز ولادت او برای اینکه روز میلاد حضرت امام حسین(ع) بود و بدین جهت نامش را "حسین" نهادند. علوم دینی و مقدمات ادب و نعت و صرف ونحورادر خانهٔ خود و درپیش پدرش شیخ محمّد باقر مشایخ فریدنی فراگرفت و پیوسته به همراه پدرش به مدارس دینی از جمله مدرسهٔ معمار باشی و مدرسهٔ سپهسالار رفت و آمد می کرد. خاندان او را «مشایخ» بدان جهت می گفتند که به «شیخ علی بن عبدالعال کرکی» محقّق ثانی و صاحب کتاب جامع المقاصد نسبت داشتند.

استاد مشایخ فریدنی گلستان سعدی بوستان سعدی، شاهنامهٔ فردوسی، الفیّه ابن مالك، نصاب ابونصرفراهی، ابیاتی از درّهٔ غرویه

بحرالعلوم آداب المتعلّمین خواجه نصیرالدّین طوسی وغیره را نزد پدرش و استادان وقت فرا گرفت. بعضی قسمت های حبیب السّیر و ناسخ التواریخ را هم خواند و ازروی آنها نوشت علاوه براینها، جامع المقدّمات، کلیلهٔ و دمنهٔ بهرام شاهی و اخلاق ناصری وغیره را خواند. پس از دورهٔ ابتدایی در سال ۱۳۰۹ هـ ش در مدرسهٔ دارالفنون واردگردید و دورهٔ متوسّطه را پایان داد و در سال ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ هـ ش وارد دانشکدهٔ معقول و منقول و دانشکدهٔ ادبیّات شد. استادانش عبارت بودند از، مرحوم استاد جلال همایی، استاد بدیع الزّمان فروزانفر، استاد شیخ محمّد حسین فاضل تونی، استاد احمد بهمنیار وغیر هم رحمة الله علیهم اجمعین.

در سال ۱۳۱٤ هـ ش به درجهٔ لیسانس نائل گردید و در سال ۱۳۱۵ هـ ش دبیر ادبیّات شد و در دبیرستان های دولتی درس ادبیّات و فلسفه تدریس می کرد. در سال ۱۳۱۸ هـ ش دورهٔ دکتری ادبیّات فارسی را به پایان آورد. استادانش در این دوره ملك الشّعرای بهار، دکتر سعادت سیّد محمّد تدیّن، دکتر محمّد مقدّم، و علی اصغر حکمت و دیگران بودند. رسالهٔ دکتری خود را دربارهٔ تاریخ روابط سیاسی و فرهنگی ایران و هند در عهدِ سلطنت شاه جهان گورکانی نوشته و گذراند.

در سال ۱۳۲٤ هـ ش در هنگامی که مرحوم ملك الشّعرا بهار وزیر فرهنگ (آموزش و پرورش) شد، اورا به سمت، بازرس و سرپرست فرهنگ و اوقاف قم و کاشان و ساوه و محلّات و گلپایگان به قُم فرستاد و مدّت ۳ سال در این سمت بود. در سال ۱۳۳۸ هـ ش به سمت رایزنی فرهنگی به کراچی (پاکستان) آمد و بالاخره سفیر ایران در پاکستان گردید و خدمت های بسیار ارزنده یی برای روابط ایران و پاکستان انجام داد و آثار گران بهای فرهنگی جالبی به یادگار گذاشت.

دکتر مشایخ فریدنی نویسنده یی توانا و ادیبی والا و سخنوری دانا

و سیاستمداری آگاه بود. مقالات علمی و تحقیقی نوشت. کتاب الأغانی را از عربی به فارسی ترجمه کرد و چاپ کرد.

استاد دکتر محمّد حسین مشایخ فریدنی درراه تحقیق و تتبّع جان فشانی می کرد و جان خود را در این راه از دست داد و در تاریخ چهار شنبه ۱٤ آذر ماه ۱۳٦۹هـ ش برابر با ۱٦ جمادی الاوّل ۱٤۱۱ هـ ق و مطابق باپنجم دسامبر ۱۹۹۰م در راه سفر به هند در کشتی در دریای عمان در اثر سکتهٔ قلبی دارفانی را و داع گفت و به سّن ۷۵ سالگی روی در نقاب خاک کشید. رحمةُ الله علیه رحمةً و آسعةً

از شمار دو چشم یك تن کم   و ز شمار خرد هزاران بیش

(محمّد حسین تسبیحی)



سخنرانی آقای دکتر احمد حسن دانی

نماینده یونسکو

(در مجلس ترحیم استاد مشایخ فریدنی که انجمن فارسی اسلام آباد و راولپندی ترتیب داده بود)

پیام تلفنی آقای دودیان مسئول ارتباطات (هماهنگ کننده) طرح جاده ابریشم یونسکو که درباره خبر تاسف بار ارتحال آقای دکتر مشایخ فریدنی یافتم مرا خیلی تکان داد، این خبر برایم باور کردنی نبود. در تاریخ سوم این ماه من و آقای خواجه شاهد در بندر قاسم بودیم و مرحوم دکتر فریدنی بر عرشه کشتی برای ما تا دیر وقت دستش را تکان میداد تا کشتی به حرکت در آمد. هیچگاه باور نمی کردیم که چنین کسی با آنقدر جوشش برای ما و جهت شرکت در برنامه های مختلف جاده ابریشم تنها یکروز بعد

جهان را بدرود خواهد گفت برای ما باور کردنی نبود که تنها یکروز قبل از آن تاریخ یعنی ۲ دسامبر او با ما در بامبور و تته بود. و میخواهم فعالیتهای او را که در گذشته انجام داده بشما بگویم یك چیزی که او هنگام ورود با همکارش دکتر تکمیل همایون در ماکلی در تته گفت این بود که بایستی اداره مطالعات ماکلی را در پاکستان تاسیس کنیم، بنده امیدوارم که آقای خواجه جهت تحقق خواهش همکارش با همکاری دوستانمان در ایران، اساس اداره مذکور را در پاکستان بگذارد. که ایشان اسمی از آن اداره را هم خودش بعنوان "علم المزارات" پیشنهاد کرده بود و اداره مذکور مطالعات خودش را تنها به مقابر و آثار تاریخی ماکلی در تته محدود نخواهد کرد بلکه مطالعه مقابر و مزارات در پاکستان حتی خارج از پاکستان را هدف مطالعه قرار خواهد داد همانطور که آخرین خواسته مرحوم بود.

امیدوارم که خداوند متعالٰ ما را توانایی و دانش تاسیس موسسه مذکور و همچنین محقق نمودن آخرین خواهش مرحوم را ارزانی دارد. اطلاع دیگری که میخواهم بشما بدهم این است که بعضی از شما ها شاید از آن مطلع هم باشید: زمانی که ایشان در پاکستان سفیر بودند شاه (مخلوع) ایران باو تلفنی تماس گرفت و از ایشان نسبت به تغییر دادن تعطیل روز جمعه به یکشنبه‌مشورت نمود. و تعطیل روز یکشنبه را که در پاکستان در آنزمان مرسوم بود در نظر گرفت.

ایشان بصورت منفی پاسخ دادند و گفتند شاه باید تعطیل روز جمعه را تغییر ندهد و آنرا برقرار بگذارد. این دو خاطره را میخواستم برای شما نقل کنم. علاوه بر این در موقع کنفرانس در کراچی علیرغم این که ایشان مقاله کتبی داشتند ازرو آنرا نخوانند بلکه بطور شفاهی، درباره گسترش اسلام در منطقه سند که در نتیجه نفوذ ایرانیان بوقوع پیوست و همچنین نسبت به روابط فی مابین ایران و سند و این که اسلام و موسسات -

زبان شناسی ایران چه تحولاتی را در این منطقه بوجود آوردند، صحبت کرد.

اینها آخرین اظهارات اوست امّا به نحو یکه ار بسوی گورستان پهناور مکلی در تته نگریسته بود و روحیه ای که از دیدنش گرفت و آن فکر عظیمی که ذهن او را برانگیخت تا او را وادار کردکه زمان ورود در آن منطقه بگوید که : "چرا در پاکستان تاکنون چنین موسسه ای تشکیل نشده است." این بزرگترین گورستان اسلامی در جهان است و نه تنها شاهان، اولیا و بزرگان دین، تجّار نیز در اینجا مدفون اند و اینجا مرکزیست که مردمش ادبیات عظمیی را در سند بوجود آوردند، همچنین فن معماری سندی و هنر های گوناگون را ایجاد کردند. تته که با سائر کشورها روابط عظیمی در زمینه تجارت و بازرگانی داشته بودند یعنی با کشور های ایران، غرب آسیا، آسیای مرکز، و هند، آسیای جنوبی. از این منطقه جامه سرخ به مناطق مختلف جهان صادر می شده. وی گفت : امّا تاکنون هیچ کاری (تحقیقی) در این رابطه انجام نشده است ایشان در اتوبوس در حال سفر بازگشت به کراچی این صحبت ها را با من کرد. و بنا برخواست خویش او متعهد شد که وقتی که به ایران برگردد تلاش کند که اداره ای با همکاری دوکشور ایران، پاکستان تأسیس شود.

بنا بر این یاد او از دلم و از قلوب مردم پاکستان هیچگاه زدوده نخواهد شد. و من مطمئن هستم که ما خاطرات اورا در صورت تاسیس اداره مذکور تحقق خواهیم بخشید بنده نمیخواهم در اظهارات پر از احساسات و عواطف بیشتر وقت شما را بگیرم امّا میخواهم از سوی یونسکو همانطوریکه آقای دودیان بمن پیام داد بشما تاسف و غم و تسلیت را در مرگ (آقای مشایخ) ابراز کنم و همچنین از سوی کمیته ملی پاکستان جهت مطالعات جاده ابریشم و از سوی خودم و همسرم تسلیت جدی را ابراز میکنیم. و از شما ها سپاسگزارم.

قطعه تاریخ وفات

ڈاکٹر مشایخ فریدنی مرحوم

(اردو)

یہ کون تھا جو بزم جہاں سے چلا گیا
محفل میں آج بیٹھے ہیں افسردہ دلِ سبھی
دنیا کی رونقوں میں نہ ڈھونڈھ اے دلِ حزین
وہ آج جا چکے ہیں مشائخ فریدنی
(۱۳۱۱ھ)

(فارسی)

در ملك پاك آن که سفیر عظیم بود
کردار بی مثال و اخلاق دیدنی
او خوش مزاج وحب وطن شخصیت بُدی
رفت از جهان نیکویٔ مشایخ فریدنی
(۱٤۱۱ھ)

نیسان اکبر آبادی

شونگ غم

هر مرغ باغِ دهر چوباشد پریدنی
بدرود گفت روح همیشه نماندنی
واجب شده است برهمه مخلوق، چون عسل
وصل عروس مرگ بدنیا چشیدنی
دستور ارجعی چو رسیدش میان آب
لبیّك گفت و رفت بحال دویدنی

بوده سفیر کشور گلها به گل زمین
آن قصه های اوست همیشه شنیدنی
دانش پژوه و عالم و اندیشمند بود
گلهای هوش و بنیش او بوده چیدنی
بودش ز پاك گوهر و همواره می فروخت
نیکی به ناکسان که نباشد خریدنی
او بوده یار و یاور ایرانیان بدهر
جهدش زبهر میهن خود بوده دیدنی
باناخن وداد و محبت همیشه بست
آن رشته های عشق که بوده بریدنی
کوه غم والم چوفتاده بقلب ما
ابن وقت گریه هست و گریبان دریدنی
در قلب من شکته هرآن میخلد
آن نوك خارِ هجر که هستش خلیدنی
خونا به وار مانده بقلب حزین من
بس قطره های اشك که بوده چکیدنی
بوده همیشه عاشق این خاك هم زآن
رنج فراق او شده ازبس کشیدنی
او رفت و رفت از دل شاد آه سوز ناك
این غم بشهر علم و ادب شد خریدنی
گفت هاتفی بمن که شده "غرق زیب گل"
۱۳۶۹هـ ش
روحِ لطیف و پاك مشایخ فریدنی

حسنین کاظمی

استاد فاضل در گذشت

در شماره ۲۲ مجلّه دانش، مقاله ممتد از دکتر محمد ریاض یکی از شاگردان رشید وی دربارهٔ شعر و نوشته های استاد سید محمد عبدالرشید فاضل انتشار داده شد. نمی دانستیم که ستارهٔ تابناك زندگانی آن استاد و شاعر فارسی در همین اوان روبه افول می باشد. این خبر با تأثروتألم دریافت گردید که استاد روز ۲۵ سپتامبر ۱۹۹۰م به سن ۸۳ سال بدرود حیات گفته است. خاطرات دیرینه تازه گشت و چهرهٔ درخشان استاد فاضل از افق خاطرات شیرین ماضی طلوع نمود ویکدفعه غرق شدم در یاد روز هائیکه در کراچی با او در محافل شعر و سخن شرکت می نمودم و بادوستان مشترك مثل مولانا منتخب الحق شاعر فارسی و استاد عربی دانشگاه کراچی، و بابا ذهین شاه تاجی (۱۹۰۷ - ۱۹۷۸) صوفی بزرگ و شاعر فارسی، مجالس ادبی و عرفانی را برپا می نمودیم، و بحث و استدلال و استنباط از متون تصوف و عرفان می کردیم و بسااوقات این صحبت ها تانیمهٔ شب طول می کشید و در پایان قوالی خوش گلو اشعار فارسی دوستان را می سرود.

مرحوم فاضل در سال ۱۹۰۷م در راجپوتانه متولّد شد. او دوره های امتحانات فاضل زبانهای اردو و فارسی و همچنان فوق لیسانس در دو زبان مزبور را گذرانده از سال ۱۹۳۱ تا ۱۹٤۹م معلم این دو زبان بوده است. در سال ۱۹٤۹ به پاکستان مهاجرت نمود و تا ۱۹۷۱م یعنی۲۲ سال کامل در کالج اردو واقع در کراچی استاد و رئیس بخش فارسی بوده است. او استاد صدها استاد زبان فارسی بوده و فیض و برکت دروس فارسی وی در نسلهای آتیه پاکستان جریان است و سریان خواهد داشت.

استاد فاضل فارسی سرای ممتاز بوده و دیوان، نقوش جاویدان، حاکی این است. اوکلام پدرش سید نثار حسین متخلص به نثار را بعنوان،

گنج معانی، انتشار داد و کتب مهم فارسی مانند لوائح جامی و مهر نیمروزِ غالب را به اردو ترجمه و شرح کرد. اشعار وی کراراً در مجله های "هلال" و "پاکستان مصوّر" چاپ می شد. او از اقبال شناسان پاکستان بوده و کیفیت کتبِ زیروی را درشماره ۲۲ مجله دانش می توان ملاحظه کرد.

- ترجمهٔ منظوم مثنویهای اسرار خودی و رموزبیخودی (بالترتیب ترجمانِ خودی و بیان بیخودی)

- سلسلهٔ درسیات اقبال (درسه جلد که تاکنون دو بار توسط اکادمی اقبال در لاهور چاپ گردیده است)

- شرح بال جبریل اقبال (بال جبریل دیوان دومِ شعر اردونی اقبال است)

- علامه اقبال و تصوّف (در بابت اینکه اقبال چه نوع تصوف رانکوهش یا حمایت نموده است)

- اقبال و عشق حضرت رسالت مآب(ص) (این کتاب علاوهٔ پاکستان در هندهم چاپ گردیده است)

- اقبال و پاکستان: کتاب مبنی بر خدمات نظری و عملی علامه اقبال در مورد نهضتِ پاکستان می باشد.

روح استاد قرین رحمت و آمرزش باد و عشق خُداوند متعال و حضرت رسالت مآب(ص) یارِ مروحه زنِ وی:

بسکه جان دادن به هجرت مشکلی افتاده بود
ای سرت گردم زوصلِ خویش آسان کرده ای
داد سامان جنونی مهر عالمتاب عشق
ذرّه ای برداشتی فاضل بیابان کرده ای

(دانش شماره ۲۲ ص ٤۱)

دانش در گذشت استاد مرحوم و مغفور را ضایعهٔ عظیم به جهان زبان و ادب فارسی محسوب می کند و خدمت کلیهٔ افراد جامعه ادبیات مخصوصاً دوستان و خانم و پسران و دختران آن مرحوم عرض تسلیت می نماید.



دکتر حسین لسان درگذشت



دکتر حسین لسان، استاد ممتاز دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران در تاریخ سه شنبه ۱۱، دی ۱۳۶۹ش/ اوّل ژانویه ۱۹۹۱ء در سن ۶۵ سالگی دعوتِ حق را لبیک گفت.

استاد فقید علاوه بر تدریس در دانشکدهٔ ادبیات، آثاری نیز در زمینهٔ نقد و بررسی مسائل فرهنگی و ادبی از خود به جای گذاشته که حائز اهمیت است.

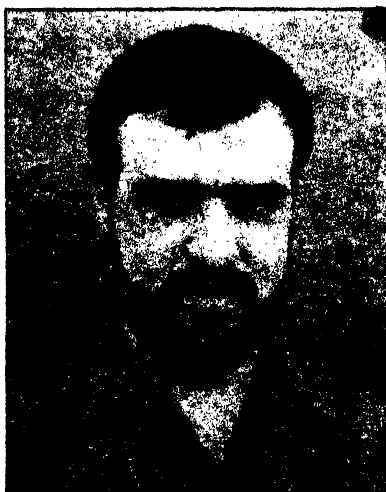
از جملهٔ آثار ارزشمند استاد حسین لسان، تصحیح دیوان عمادی و گزیدهٔ دیوان مسعود سعد سلمان می باشد.

درگذشت این استاد فاضل و دانشمند را به خانواده آن شادروان و جامعه دانشگاهیان ایران و اهل علم و ادب در پاکستان تسلیت می گوییم. خداوند ایشان را رحمت کناد.

ای هم نفسانِ محفلِ ما
رفتید ولی نه از دلِ ما

(ق - ص)

صادق گنجی شهید شد



شادروان صادق گنجی مسئول خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در لاهور، روز چهارشنبه ۲۸ آذرماه ۱۳۶۹ برابر با ۱۹ دسامبر ۱۹۹۰م به دست ایادی استعمار به شهادت رسید. وی جهت شرکت در مراسم تودیعی که انجمن هنرهای کلاسیك لاهور به افتخارش برگزار نموده بود، ساعت ۷.۳۵ بعدازظهر وارد محوطهٔ هتل سروسز انترناسیونال شد و به محض پیاده شدن از ماشین مورد حمله نا جوانمردانه، تروریستها قرار گرفت و به سبب اصابت گلوله ها در شکم، سینه و کمر بعداز دقایقی درراه بیمارستان به شهادت رسید.

شهید صادق گنجی در سال ۱۳٤۲هـ. ش (۱۹٦۳م) در شهر فسا (استان فارس) بدنیا آمد و در سال ۱۳٦۷ (۱۹۸۸م) جهت انجام مأموریت

فرهنگی به شهر لاهور پاکستان آمد. شهیدگنجی بزودی اردو را فراگرفت و در محافل علمی و ادبی و دینی و فرهنگی آن شهر محبوبیت خاصی را احراز نمود و لذا دیری نگذشت که به سن ۲۳ سالگی به سمت مسئول خانهٔ فرهنگ ایران لاهور ترفیع یافت.

در ایام اقامت لاهور وی کار تحقیقی در زمینه های روز نامه نگاری در شبه قاره و اداره های علمی و ادبی لاهور و تاریخ جماعت اسلامی و مسیحیت در پاکستان انجام داد همچنین کار تحقیقی او در ایران راجع به بانوان ایران و وسائل تبلیغاتی استعمار و تاریخ معاصر ایران و روش برخورد و کتابنامهٔ زن بود.

وی جوانی پر حرارت و فعال بود که عمر کوتاهش را درنیل به اهداف عالیهٔ انسانی صرف نمود او در تحکیم روابط فرهنگی، ادبی و تاریخی دو کشور برادر ایران و پاکستان در حوزه مأموریت خود نقش به سزایی ایفا نمود و بواسطهٔ روابط دوستانه ای که در طول مأموریتش با اقشار مختلف مردم برقرار نموده بود، محبوبیت خاصی بین آنان داشت و به همین نظر جلسات تودیع در محافل مختلف برای وی ترتیب داده می شد.

روانش شاد و یادش گرامی باد

دانش



سید حسنین کاظمی

ماده تاریخ شهادت

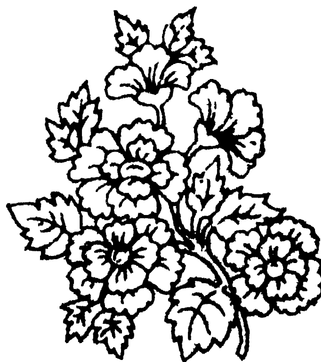
شاد روان ارد شیر"صادق"گنجی

شاد چه آه و فغان باز بگویم رسید
خنجر ظلم و ستم قلب و جگر را درید
بوده ندای ملك از سربام فلك
گشته به تیر جفا صادق گنجی شهید
بوده بس جانگداز سانحه قتل او
هر که خبر را شنید آه ز سینه کشید
دربه یکتایی و وحدت اسلامیان
در صف هم میهنان بوده مجاهد فرید
کار رس و کامجو کارکن بی هوس
دربه صدق و صفا بوده همیشه سدید
داده به بیگانگان درس وفا هر زمان
یار و عزیز همه، بوده فقید سعید

قاتل کافر روش کرده ستم لیك او
دره عشق خدا گشت شهید جرید
قافله دین حق، میرود و سر بلند
اربکشد صد حسین، شمر سپاه یزید
بوده گلی سرسبد در چمن دوستی
خار فراقش کنون سخت به قلبم خلید
تاکه بچیند گلی سرخ زبهر نثار
آهوی قلب جریح سوی گلستان رمید
بانوی تفتیده دل گفت نگریم از آنك
صادق او گشته است دره امت شهید
هاتف غیبی بگفت (شاد) حزین راکه گو
"صادق گنجی شهید نیك به جنت رسید"

۱٤۱۱هجری قمری





استدراك

(۱)مکرمی و محترمی مدیر دانش - اسلام آباد

"دانش" شمارہ ۲۰ - ۲۱ میں ڈاکٹر محمد تقی علی عابدی صاحب کا، مضمون "فارسی کے غیر مسلم شعراء کی اسلامی شاعری" نظر سے گذرا۔

عابدی صاحب مبارکباد کے مستحق ہیں کہ انہوں نے ایک ایسا مضمون لکھا ہے جس کی سخت ضرورت ہے ایک زمانہ تھا کہ ہندو شعراء اپنی کتاب کا آغاز، وہ کتاب فارسی میں ہو یا اردو میں بسم اللّٰہ الرحمن الرحیم، پھر حمد، پھر نعت، پھر سلام سے کرتے اور عقیدت کے ساتھ-

حواشی میں انہوں نے جن کتب کا ذکر کیا ہے، ان میں ڈاکٹر سید عبداللّٰہ کی "ادبیات فارسی میں ہندوؤں کا حصہ" کا ذکر نہیں ہوا، جو انہوں نے ڈی لٹ کے لئے لکھی تھی، اگرچہ یہ کتاب ہندوؤں کے فارسی میں کام کا مکمل احاطہ نہیں کرتی مگر بہت اہم ہے۔

دوسری بات، دیبی ارشاد بشاش کا تذکرہ شعرای ہنود کا تعلق ہے، بشاش کا یہ تذکرہ اردو کا جائزہ لئے ہوئی ہے، فارسی کلام کا جائزہ

انہوں نے الگ سے لیا اور مسوّدہ پریس کو بھیجدیا جیسا کہ اردو جائزہ میں آخری صفحہ پر درج ہے- لیکن، وہ جائزہ شاید نہیں چھپ سکا اور ملتا بھی نہیں، بشاش کا تذکرہ شعراء ہنود اردو بھی مکمل نہیں کیونکہ بہت اہم کتابیں درج نہیں ہو سکیں مثلاً گوبند پرشاد فضا لکھنوی کا "اکبر نامہ" جو ۳ جلدوں میں جہازی سائز کے قریب ۱۷۰۰ صفحات پر مشتمل ہے اور ۱۲۸۲ ھجری میں نول کشور پریس سے چھپا اسمیں فارسی میں شرح ھے- یا پھر طوطا رام شایاں کی سبھی کتابوں کا ذکر نہیں، مگر بشاش کا یہ تذکرہ نہایت اہم ہے عابدی صاحب، کے پاس اگر تذکرہ شعراء ہنود از دیبی پرشاد بشاش فارسی میں ہے تو وہ پتہ دینے کی زحمت فرمائیں تاکہ اسے چھپوایا جا سکے اور ایک بہت بڑی ضرورت پوری ہو سکے۔ چھپوانے کی ذمہ داری میری ہو گی-"

ایک مختصر مضمون میں فارسی کی سبھی اصناف کا ذکر نہیں ہو سکتا تھا، انہوں نے ریاضی - تاریخ- لغت - تذکرہ پر روشنی ڈالی ہے- اچھا ہوتا اگر وہ تراجم، قصص - فنون - انشاء - نصاب - رمل - سوانح - ہئیت و نجوم داستانیں - طب - خوش خطی پر بھی روشنی ڈالتے اور شاعری بھی سمیٹ لیتے، اگر وہ ریاضی - تاریخ - لغت - تذکرہ پر نظر ثانی فرمائیں تو اور بہت کتب انہیں ملیں گی-"

مہاراجہ رنجیت سنگھ کے عہد میں پنجاب کی دفتری زبان فارسی تھی، یوں بھی فارسی کا چلن عام تھا، گلستاں-بوستاں-دیوان حافظ گھرگھر میں ہوتے، چنانچہ پنجاب کی لائبریریوں میں بھی ہندوؤں کی لکھی ہوئی مخطوطات کی شکل میں اور چھپی ہوئی فارسی میں کتابیں دستیاب ہیں- ملک کی تقسیم کے بعد فارسی کا چلن نہ رہنے کی وجہ سے نہایت قیمتی اور نایاب فارسی کتابیں ردّی میں نکل گئیں- اتفاق دیکھئے کہ"نگار نامہ منشی" جس کے بارے میں پبلک لائبریری لاہور

کی فہرست مخطوطات فارسی میں درج ھے کہ مخطوطہ فارسی کا تو ہے لیکن چھپی ہوئی نہیں ملتی، مجھے اسی طرح چھپی ہوئی مل گئی-

عابدی صاحب نے بہت اچھا کام کیا ہے امید ہے وہ اسے بڑھایں گے اور مکمل کتاب لکھ کر ہی رھیں گے، ان کی ہر طرح مدد کی جائیگی-

نیاز مند

رام لعل نابھوی

(۲) بخدمت ایڈیٹر صاحبان "دانش" اسلام آباد

آداب بصد ادب و نیاز

"دانش" کا شمارہ ۲۰ - ۲۱ ملا بے حد شکریہ

میں نے اس میں ایک مضمون کے بارے میں مختصراً لکھا ہے، ملاحظہ فرمائیں، شائع کرنا چاہیں تو ٹھیک ورنہ ڈاکٹر محمد تقی علی عابدی صاحب کو بھیج دیں، میرے پاس فارسی کے علاوہ عربی کی بہت کتب ہیں، نایاب ذخیرہ ہے-

رامائینوں کے بعد اب عربی- فارسی- اردو میں گیتا جمع کر رہا ہوں، ان کی فہرستیں بھی شائع کرونگا، مختلف زبانوں میں یک صد سے اوپر جمع ہو گئیں- عربی میں نہ رامائنیں ہیں اور نہ ہی گیتائیں جن کا پتہ لگ چکا ہے- مسلمانوں نے بہت کام کیا ہے- عقیدت کی فراوانی ہے- تو پھر ہندوؤں کو یہ کوئی بتانے کو تیار نہیں کہ عربی- فارسی- اردو انکو وراثت میں ملی ہیں- ورنہ کون چھوڑتا ہے میں نے انجمنوں-اداروں-اکادمیوں-سربراہوں کو بہت لکھا کہ وہ اہل ہنود کی عربی-فارسی-اردو خدمات کا جائزہ لیں- سیمنار کریں لیکن آواز بہرے کانوں پر پڑی، غضب تو یہ ہے کہ ہندوؤں کو یہ بھی کوئی بتانے کو تیار

نہیں کہ ان کے مذہب کو مسلمان کتنا جانتے ہیں-"

فارسی میں مہا بھارت ایران کلچرل ہاؤس نئی دہلی نے ۴ جلدوں میں ایران سے منگواکر تحفتاً دی ہے- اردو میں بھی ہے، ہندی، انگریزی میں تو ڈھیروں ملتی ہیں-

ایسی سینکڑوں کتابیں ہیں جن کے اوپر سنسکرت ہے اور نیچے ترجمہ اردو میں، بلکہ عربی اور فارسی اور ہندی بھی-" ہندی میں اردو کی تو سینکڑوں کتابیں چھپ چکی ہیں- سکھوں کا پورا لٹریچر ضخیم گورو گرنتھ صاحب، دسم گرنتھ صاحب-پوتھیاں ۱۱۰ سال پرانی اردو میں میرے خزانے میں ہیں-" دوردرشن جالندھر کی ٹیم میری کتابوں پر خاص کر رامائینوں پر سیریل بنانے کےلئے مشورہ کرنے آئی تھی- یہ سب آپ کو دور درشن پر دکھا سکوں گا- انتظار فرمائیں-

نیاز مند

رام لعل نابھوی



شعر فارسی و اردو

(۱)نعت رسول	خواجه معین الدین چشتی
(۲)سلام بحضور امام	شاکر القادری. اتك
(۳)زبان فارسی	دکتر سید محمد اکرم "اکرام"
(٤)عهد عتیق (غزل)	دکتر ایس. اے رحمن
(٥)حاصل عمر (غزل)	کریم شهشهانی پور
(٦)غزل	دکتر خیال امروهوی
(۷)مرگ روز	هوشنگ ابتهاج سایه
(۸)غزل	خالد حسن قادری
(۹)تضمین (اے جوانان عجم)	دکتر سید اکرام حسین عشرت

خواجه معین الدین چشتی اجمیری رحمة الله علیه

نعت رسولؐ

در جان چو کرد منزل جانان ما محمدؐ
صد در کشاد در دل از جان ما محمدؐ
از درد زخم عصیان ما را چه غم چو سازد
از مرہم شفاعت درمان ما محمدؐ
مستغرق گناهیم هر چند عذر خواهیم
پژمرده چو گیاهیم باران ما محمدؐ
ما طالب خدائیم بردین مصطفائیم
بر در گہش گدائیم سلطان ما محمدؐ
در باغ و بوستانم دیگر مجو معینی
باغم بس است قرآن، بستان ما محمدؐ



شاکر القادری-اتك

سلام بحضور
امام عالی مقام (ع)

جانشین حیدر کرار و شاه مشرقین
فخر اسماعیل و جان مصطفی یعنی حسین
شاه ارباب همم، سرو گلستان رسول
مصحف ناطق امام العصر دلبند بتول
عارف ذات و صفات حق کریم ابن کریم
صدر بزم کاینات و بحر الطاف عمیم
شمع عرفاں، شارع دین هدا، فخر ملل
مصلح سوءمزاج دهربی علم و عمل
عزت نوع بنی آدم جمال خاکیان
نازش تاریخ عالم آبروی هر زماں
از جمال و حسن او روشن چراغ زندگی
وز جلال و عزم او لرزاں شکوه قیصری

ای قتیل غیرت و ناموس دین مصطفیٰ
ای شهید رزم گاه خونچکان کربلا
از جمالت نور دارد ماهتاب و آفتاب
وز جبینت خاک ارض کربلا شد فیضیاب
ای که در فردوس اعلی سیّد اهل شباب
از کمال تشنگی تست کوثر آب آب
السلام ای بلبل بستان جنت السلام
السلام ای راکب دوش نبوت السلام
السلام ای حریت افروز شاه ذی وقار
السلام ای بر رخ تو صد هزار انجم نثار
السلام ای مطلع مهر شهادت السلام
السلام ای منبع نور هدایت السلام
السلام ای ناتوان تشنه مسافر السلام
السلام ای قبله ایمان شاکر السلام



کتر سید محمد اکرم "اکرام"

زبان فارسی

ای خوشا لطف بیان فارسی
حرف دل گوید زبان فارسی
هرکه خواهد برسر خود تاج علم
سرنهد برآستان فارسی
گوید از آغاز فرهنگ بشر
نقش های باستان فارسی
مهر و ماه دانش امروز، نیست
جز سهایی از جهان فارسی
فلسفه، هیئت. ریاضی، طب، نجوم
این همه باشد ازان فارسی
گر بجویی یوسف عرفان و عشق
رو ببین در کاروان فارسی
عرضه می دارد به ما گنج سخن
هر که آید از دکان فارسی

کاه حرفش کوه معنی را کشد
دیده ام تاب و توان فارسی
جوهر تیغ زبانم شد دو چند
چون نهادم بر فسان فارسی
بزم شرق و غرب را یکسر ببین
مست از رطل گران فارسی
"گوته" از فیض لسان الغیب فارس
شد حکیم نکته دان فارسی
از نگارش های زیبای "برون"
آشکارا گشت شان فارسی
مغیٔ عرفان به عالم باز گفت
"نکلسون" آن ترجمان فارسی
من برای دوستان نکته دان
می سرایم داستان فارسی
از کلام رودکی آید همی
بوی جوی مولیان فارسی
کیست "فردوسی"؟ مسیحای سخن
زنده از او گشته جان فارسی
نغمه پرداز طبیعت "فرّخی است
بلبل باغ جنان فارسی
"عنصری" باشد شه اقلیم شعر
شاعر صاحب قران فارسی
شاهباز علم "خیام" آن فکور
بر فلک بست آشیان فارسی

نخل عرفان را "سنایی" کاشته است
آن حکیم حق نشان فارسی
"انوری" شمع ادب را بر فروخت
شاعر روشن روان فارسی
مرد میدان سخن "خاقانی" است
شعر او باشد سنان فارسی
نظم را باشد "نظامی" مایه یی
گنج اسرار نهان فارسی
از دم "عطار" آن روح لطیف
شد معطر بوستان فارسی
مثنوی مولوی معنوی
هست قرآن در زبان فارسی
چون کمالش را "عراقی" عوضه داد
مولتان شد اصفهان فارسی
"سعدی" آمد گلستان شعر نغز
بوستانش ارمغان فارسی
هست شعر "حافظ" شیرین سخن
شاهکار جاودان فارسی
جام "جامی" از می عرفان پراست
تا بریزد در دهان فارسی
فکر "صایب" می کند پرواز نیک
در فضای بی کران فارسی
رهبر اهل سخن باشد "بهار"
مهدئ آخر زمان فارسی

گوچه بسیارند در ایران زمین
شاعران و ساحران فارسی
کم نمی بینی تو در گلزار پاک
بلبلان نغمه خوان فارسی
تا معطر شد مشام جان ما
از دم عنبر فشان فارسی
تا به "راوی" رفت از "زاینده رود"
موج دریای روان فارسی
محفل ما حافظ اسرار اوست
بزم ما دارالامان فارسی
یوسف مصر سخن "مسعود سعد"
روشنی بخش جهان فارسی
طوطی شکر شکن "خسرو" بود
نغمه خوان گلستان فارسی
طبع سرشار گهر ریز "حسن"
هست گنج شایگان فارسی
بود "عرفی" بازی شعر جزیل
در ادب شد قهرمان فارسی
بزم ما راکرد یکسر فیض یاب
"فیضی" آن پیر مغان فارسی
در خیال آمد "نظیری" بی نظیر
گوهر یکتای کان فارسی
"طالب" و "قدسی" ظهوری" وکلیم
اختران کهکشان فارسی

شعر "شیدا" و "منیر" و "آرزو"
هست نقش دلستان فارسی
"بیدل" آن صیاد مرغان خیال
هست تیری درکمان فارسی
نعره یی در بیشهٔ اندیشه زد
"غالب" آن شیر ژیان فارسی
شاعر اسلام آن "اقبال" شرق
هست مهر آسمان فارسی
آتشی در خرمن جانم فکند
دلبر شیرین زبان فارسی
از خدا خواهم که روزی همچو من
آتشی افتد به جان فارسی
تا بسوزد واژه های اجنبی
پاك گردد دودمان فارسی
بسکه ای "اکرام" بردم نام او
شد نشان من نشان فارسی



دکتر ایس-اے-رحمن (مرحوم) لاهور

عهد عتیق

نرگس دمید ولاله دمید و سمن دمید
از یار ماست آنچه به روی چمن دمید
بی آب و رنگ و کیف یکی دانه حقیر
در شد بخاك و بر شد و خوش پیرهن دمید
بر حال زار کشت تمنا دلم گرفت
زان درد بیکران که به کوه و دمن دمید
راهی ز پا در آمد و دل در سفر هنوز
از بوی خوش که دم بدم اندرختن دمید
کردم خراب منزل عهد عتیق خویش
نقش جدید خواستم رنگ کهن دمید



کریم شهشهانی پور

حاصل عمر

جستجو را پیشه کردم از پگاه زندگی
تا بیاموزم ز دنیا رسم و راه زندگی
قامت همچون الف شد دال در سودای نان
آبرو برباد رفت اندر رفاه زندگی
پای از رفتار ماند و دست با زانو قرین
بیش از این حاصل، که دیداز کارگاه زندگی
راندم اسب آرزو را تا بفرزین هنر
در بهار عمر سازم مات شاه زندگی
ریخت مروارید دندان پاره شد عقد گهر
موی شد تاراج غم در سال و ماه زندگی
خفت چشم بخت من چون غنچه صبح امید
عقده ها دارم بدل در شامگاه زندگی
تر شروئی ها نصیب از صحبت شیرین لبان
شور بخت و تلخکام از اشك و آه زندگی
در فراق روز شادابی فروغ از دیده رفت
پشت خم گردیده از بار گناه زندگی
دست از سامان بشستم خانمان دادم بباد
تاکنم یك لحظه جبران، اشتباه زندگی



دکتر خیال امروهوی دانشکده ادبیات- لیّه

غزل فارسی

آنچناں ظاهر بشـر تا هـر کجا دیـده شود
گُل همان دم گُل بَود، وقتیکه بوئیده شود
زلف بیش از مار باشد، مار بیش از زلف نیست
شرط این است بررُخ گُل فام ژولیده شود
نیست ابلیـسی درایـں دنیا فـزوں از آدمی
کاش از آدم چنیں آدم نه زائیده شود
مُزدِ رحمت کش فزوں ترکُن که جُز ایں راه نیست
گرسنه بالاخره یك روز شـوریده شود
ہمچنان خود را ز مرگ ناگہان مخفی مکن
برگ، گُل چیں است گُل یك بارگی چیده شود
زهـر استبـداد دانـم حرفِ استعـمار را
معنیش را هر که پی می بُرد فهمیده شود

نهم ژانویه ۱۹۹۰ میلادی



مرگِ روز

هوشنگ ابتهاج

فارسی

می رفت آفتاب و به دنبال می کشید
دامن زدستِ کشته خود، روز نیمه جان
خونین فتاده روز از ان تیغِ خونفشان
در خاك می تپید و پی یار می خزید

خندید آفتاب که این اشك و آه چیست
خوش باش روزِ غمزده، ہنگامِ رفتن است
چون من بخند، خرم وخوش، این چه شیون است
ما ہردو می رویم، دگر جای شکوه نیست

نالید روزِ خسته که ای پادشاهِ نور
شادی ازانِ تست، غم از آنِ من، بلی
ماہر دو می رویم ازین رہگذر ولی
تو می روی به حجله و من می روم بگور

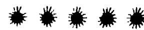
دکتر ولی الحق انصاری

اردو

دامن چھڑا کے روز کے ہاتھوں سے آفتاب
کرتا ہوا فگار اسے اپنی راہ میں
جانے لگا سیاہی شب کی پناہ میں
بیچارہ دن تھا نالہ کناں، خستہ و خراب

بولا یہ آفتاب کہ یوں نوحہ خواں ہے کیوں
ہے خاتمہ قریب تو اب کیوں جلائیں جی
جانا ہی ہے تو کیوں نہ چلیں پھر ہنسی خوشی
میری طرح ہو شاد، یہ آہ و فغاں ہے کیوں

بولا یہ روزِ خستہ کہ اے بادشاہ نور
اک ساتھ اگرچہ ہوتے ہیں رخصت جہاں سے ہم
حصّے میں تیرے عیش ہے، پھر ہے میرا غم
تو قصرِ شب کی سمت چلا میں بسوے گور



خالد حسن قادری لندن

غزل فارسی

ہموم سلطنت با مسند و افسر نمی ارزد
مرا خربندگی ہاہم به بارِ خر نمی ارزد
منم یك مشتِ خاك و تو جمالِ عالم آرای
جلالِ شمس ہم با چشمكِ اختر نمی ارزد
بمن یا رب کرامت کن، جزای حقِ خدمت ده
که رنجِ ناصیه فرسابه سنگِ در نمی ارزد
تو گوشه گیر باش و خاك بر گنجینه گوهر
ہمه آسائشِ عالم به دردِ سر نمی ارزد
اگرچه شعله جواله ہم کیفیتی دارد
مگر این هست با انوارِ خاکستر نمی ارزد
بیا عالم فنا سازیم با یك نعره یا هو
که این بت خانه ضربِ یك بنی آذر نمی ارزد
رود آسان متاعِ دزدنی با این نگہداری
همه بیداریِ یاران بخوابِ خر نمی ارزد
نمی ارزد نشستن با غمِ جانان بتاجِ زر
نمی ارزد خس و خاشاك با برسر نمی ارزد
مثالِ صاحبِ عرفان بقلبِ خویشتن بنگر
که این خندیدنِ لب ہا به چشمِ تر نمی ارزد



دکتر سید اکرام حسین عشرت

ای جوانان عجم

(تضمینی بر شعر معروف اقبال لاهوری)

دوست دارم مشهد و شیراز و تهران شما
مثل فردوس است هر دشت و گلستان شما
شد جوان تر زندگی از علم و عرفان شما
"چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانانِ عجم جان من و جان شما"
از کمال عشق پیرروم شیر بیشه ام
نامِ فرهاد ستمکش است برهرتیشه ام
باده خیام و سعدی دارم اندرشیشه ام
"غوطه ها زد درضمیر زندگی اندیشه ام
تا بدست آورده ام افکارِ پنهان شما"
وقت شاه و شهریارو آمر بی‌دین گذشت
دور تخت مرمرین وافسر زرین گذشت
روزِ استبداد و شامِ ظلم اهلِ کین گذشت

"مهرومه دیدم نگاهم برتراز پروین گذشت
ریختم طرح حرم در کافرستان شما"
مست سوی دارمی رفت وبه حیرت دیدمش
بهر چه کردی گوارا درد جان پرسیدمش
"تاسنانش تیز تر گردد فرو پیچیدمش
شعله آشفته بود اندرنیستان شما"
اهرمن را خوار سازدگرز شیطان بشکند
دشنه اسکندر و شمشیر خاقان بشکند
زور ایمان آورد، طوق مسلمان بشکند
"می رسدمردی(۱) که زنجیرغلامان بشکند
دیده ام از روزنِ دیوار زندانِ شما"
گفته ام باحرف و معنی داستان آب و گل
باخبر هستم ز اسرار جهان آب و گل
می شناسم منزل این کاروان آب و گل
"حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل
آتشی درسینه دارم از نیاکانِ شما"



(۱)مثل اینکه علامه اقبال لاهوری پنجاه سال قبل ظهور امام خمینی را پیش بینی کرده بود•

پروفیسر ڈاکٹر محمد اختر چیمہ
صدر شعبہ فارسی،
گورنمنٹ کالج فیصل آباد

شیخ نظام الدین تھانیسری
(متوفی ۱۰۳۵ھ)

احوال و مقامات

عارف رموزِ ربّانی واقفِ اسرارِ سبحانی شیخ المشائخ والاولیاء حضرت شیخ خواجہ نظام الدین بن عبدالشکور العمری (فاروقی) کابلی تھانیسری بلخی رحمۃ اللّٰہ علیہ ہندوستان اور ماوراء النہر کے اکابر صوفیا میں سے ہیں چشتیہ صابریہ قدوسیہ سلسلہ طریقت سے آپ کا تعلق ہے حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوہی (رح) کے خلیفہ اعظم حضرت خواجہ جلال الدین تھانیسری (م ۹۸۹ھ/۱۵۸۲ء) کے بھتیجے، داماد، مرید، خلیفہ اور جانشین ہوئے ہیں- صاحبِ "اقتباس الانوار" نے خواجہ نظام الدین تھانیسری (رح) کے احوال و مقامات کا آغاز اِن الفاظ میں کیا ہے-

"آن نسیم صبحِ وصال، آن قسم مقامِ رجال، مخصوص بعنایت رسول عربی(ص)، متصّرف ولایت شرقی و غربی، متعلمِ مکتبِ خانہ امّ الکتاب، معلمِ مدرسہ یہدی اللّٰہ من اناب، بدانش ملک شریعت را انتظام، قطب دائرہ کائنات شیخ المشائخ حضرت نظام الدین قدس سّرہ، بحر اسرار و معدن حقائق و معارف تھے۔ آپ(رح) عشق کامل، شوقِ وافر، وجد صادق، حال قوی اور ہمّتِ بلند میں مشہور تھے۔ اس قسم کے تصّرفاتِ ظاہری و باطنی جو آپ کو حاصل تھے انبیاء علیہم السلام کے بعد کسی کو کم حاصل ہونگے۔ آپ(رح) کے اقوال و افعال تمام اولیاء و اقطاب کے لئے حجّتِ قاطع اور برہانِ ساطع (روشن) ہیں۔ آپ(رح) ریاضات و مجاہدات اور کشف و کرامات میں عجوبہ روزگار اور تکمیل وارشاد میں یگانہ عصر تھے۔ چنانچہ آپ(رح) کی ایک نظر سے طالب صادق کا کام بن جاتا تھا اور تھوڑی سی توجہ سے سالک مستعد کو جمالِ حضرت لاکیف نصیب ہو جاتا تھا۔"(۱)

خواجہ نظام الدین(رح) نے تھانیسر کے مقام میں ولادت پائی۔ کہا جاتا ہے کہ آپ نے رسمی طور پر کسی استاد کے پاس بیٹھ کر تعلیم حاصل نہیں کی تھی۔ مگر اللّٰہ کریم نے آپ کو علمِ لدُنی ایسا عطا کیا تھا کہ آپ نے تفسیر و تصّوف کے موضوعات پر نہایت عمدہ کتابیں تصنیف کیں۔"(۲) آپ(رح) حنفی مذہب، چشتی صابری مشرب اور خاندانی اعتبار سے فاروقی الاصل ہیں۔ آپ کے والد ماجد بھی شیخ جلال الدین تھانیسری(رح) کے خلفا میں سے ہیں۔

سلسلہ عالیہ چشتیہ میں خواجہ نظام الدین(رح) کا مشرب عرفان خاص ہے، آپ کا نام "شیخ ولی تراش" مشہور ہو گیا-(۳)

اب ہم شیخ نظام الدین(رح) کے معاصرین کی آراء کا ذکر کرنا زیادہ مناسب سمجھتے ہیں- "ہفت اقلیم" میں امین احمد رازی (۱۰۱۰ ھ) لکھتے ہیں:

> "والحال شیخ نظام بن شیخ عبدالشکور(رح) کہ خلیفہ و جانشین وی [1]شیخ جلال تھانیسری(رح) است و برسادہ خدا شناسی تکیہ زدہ خواص و عوام بخدمتش لوازم حسن عقیدت وارادت بجای می آرند و با آنکہ تتبع متداولات ننمودہ و از کتب صوفیہ ہیچ مطالعہ ننمودہ چند نسخہ در تصوّف تصنیف فرمودہ کہ جملہ پسند اہل عرفانست و ایضاً تفسیری املا نمودہ کہ معانی آنرا ہمہ در قالب تصوّف بیان کردہ-" (۴)

گلزار ابرار (سال تالیف ۹۹۸ھ سے ۱۰۲۲ھ) میں محمد غوثی شطاری مانڈوی(رح) "یاد شیخ نظام تھانیسری(رح)" میں یوں رقمطراز ہیں: [اردو ترجمہ پیش خدمت ہے]

> "آپ صاحب توکل و تسلیم ہیں۔ علم لدُنی سے تعلیم پائی ہے ہجری سنہ ایک ہزار سات میں اپنے وطن سے سفر حجاز کو دریا کے راستہ سے گئے تھے- اور حرمین محترمین کا طواف کرکے سعادت دارین حاصل کی تھی- پھر ہجری سنہ ایک ہزار بیس میں بندر دکن کے جہاز پر سوار ہو کر شہر بیجاپور میں پلٹ آئے- یہاں کے حاکم نے اور نیز دیگر بزرگانِ دین و دولت نے آپ کی تشریف آوری کو مبارک سمجھ کر نہایت تعظیم

اور تواضع کی- جب یہاں سے روانہ ہوئے تو اپنے وطن مالوف میں پہنچے- پھر ملک عجم اور بلاد شمال کی سیر و سیاحت کا شوق دل سے اٹھ کھڑا ہوا- بے اختیار بلخ اور بدخشان کی طرف روانہ ہو گئے-" (۵)

توزک جہانگیری میں شہنشاہ نورالدین محمد جہانگیر نے ۱۷ ذی الحجہ ۱۰۱۴ھ (۱۶۰۶ء) کی کارروائی میں آپ(رح) کا ذکر ان الفاظ میں کیا ہے: [اردو ترجمہ]

"شیخ نظام تھانیسری(رح) جو ایک عیّار [شیاد] آدمی ہے، نے خسرو سے مل کر اس کو خوش کرنے کے لئے جھوٹی خوشخبریاں سنائیں اور اُسے روانہ کرکے میرے پاس ملاقات کرنے کےلئے آیا- چونکہ اُس کی باتیں میرے کانوں تک پہنچ چکی تھیں، میں نے اُس کو سفر خرچ دے کر کہا کہ وہ خانہ کعبہ کی زیارت کے لئے چلا جائے-" (٦)

"توزک جہانگیری" کی دلیل سے راقم الحروف کو "گلزار ابرار" میں مذکور ۱۰۰۷ھ میں صداقت کا پہلو نظر نہیں آتا البتہ ۱۰۲۰ھ قرین قیاس ہو سکتا ہے کیونکہ روایات ملتی ہیں کہ آپ(رح) نے حرمین شریفین میں کچھ مدت قیام فرمایا اور اسی دوران میں مکّہ اور مدینہ میں بیٹھ کر "لمعات" کی دو شرحیں تحریر کیں-

"حدایق الحنفیہ" اور "تذکرہ علمائے ہند" کے مصنفین لکھتے ہیں: چونکہ شیخ نظام الدین(رح) کا خرچ آمدنی سے زیادہ تھا اسلئے اکبر بادشاہ نے حاسدوں کے کہنے پر دو دفعہ آپ(رح) کو برصغیر سے جلا وطن کیا-(۷) راقم الحروف کے نزدیک بدلیل "توزک جہانگیری" ان دونوں تذکرہ نگاروں کی روایت بھی محل نظر ہے-

"اقتباس الانوار" اور "خزینۃ الاصفیا" کے مطابق شروع میں شہنشاہ جہانگیر کو حضرت نظام الدین(رح) سے غیر معمولی عقیدت تھی لیکن شہزادہ خسرو (شاہجہان) کی بغاوت کے سلسلے میں یہ عقیدت زائل ہو گئی- جب خسرو بغاوت کرکے بھاگا اور تھانیسر سے گزرا تو وہ آپ(رح) کی خدمت میں حاضر ہو کر دعا کا طالب ہوا- آپ(رح) نے اس کو ہر چند سمجھایا اور بغاوت سے باز رکھنا چاہا مگر وہ نہ مانا- حضرت شیخ(رح) کے معاندین کو اس ملاقات سے موقع ہاتھ آگیا- انہوں نے آپ(رح) کے خلاف جہانگیر کے کان بھر دیئے- وہ اُن کا مخالف ہو گیا اور آپ(رح) کو ملک بدر کر دیا- چنانچہ آپ(رح) زیارت حرمین شریفین کے لئے تشریف لے گئے-(۸)

قرائن سے پتہ چلتا ہے کہ آپ(رح) دو مرتبہ ترک وطن پر مجبور ہوئے- پہلی مرتبہ آپ ہندوستان میں واپس تشریف لائے- جب خطہ برہان پور میں پہنچے تو شیخ عیسی سندھی(رح) نے مع اپنے اصحاب کے پا برہنہ آپ(رح) کا استقبال کیا اور آپ(رح) سے استفادہ و استفاضہ کیا-(۹) دوسری مرتبہ جہانگیر کی ناراضگی کی وجہ سے آپ(رح) بلخ تشریف لے گئے- منقول ہے کہ تھانیسر سے بلخ کے سفر کے دوران ان دونوں مقامات کے درمیانی علاقے کے لوگ بکثرت آپ کی ذات بابرکات سے مستفیض ہوئے اور تقریباً سات سو مریدین درجہ ارشاد و کمال کو پہنچے- جن میں سے ہر ایک کو حضرت اقدس(رح) نے خلافت دے کر اپنے اپنے علاقے میں ہدایت خلق پر مامور فرمایا-(۱۰)

بلخ میں جب خواجہ نظام الدین(رح) کی ولایت کا شہرہ بلند ہوا تو بلخ کا بادشاہ امام قلی خاں ازبک اور دوسری روایت کے مطابق نذر محمد خاں بھی آپ(رح) کے حلقہ ارادت میں شامل ہو گیا- اور ہفتہ میں ایک بار حاضر خدمت ہو کر شرف باریابی سے سرفراز ہونے لگا تو شہر کے

بعض علماء کے دل میں یہاں بھی حسد و کینہ کی آگ بھڑک اٹھی- انہوں نے آپ کی مخالفت اور رسوائی کیلئے کئی پاپڑ بیلے مگر حضرت اقدس(رح) کے مراتب روحانیت کے سامنے ان کی ایک نہ چلی- بالآخر علمائے حاسدین سمیت تمام لوگ دل و جان سے آپ(رح) کے مرید ہو گئے- بلکہ بلخ کا سارا خطہ آپ (رح) کا حلقہ بگوش ہو گیا اور حسد و مخالفت کا ہمیشہ کے لئے خاتمہ ہو گیا-(۱۱)

حضرت نظام الدین تھانیسری(رح) کے شجرہ طریقت اور خرقہ خلافت کی ترتیب درج ذیل ہے:

خواجہ نظام الدین تھانیسری(رح) نے خرقہ خلافت اخذ کیا اپنے مرشد خواجہ جلال الدین تھانیسری(رح) سے- انہوں نے قطب العالم حضرت عبدالقدوس گنگوھی(رح) سے- انہوں نے حضرت شیخ محمد ردولوی(رح) سے- انہوں نے حضرت مخدوم شیخ عارف(رح) سے انہوں نے شیخ العالم مخدوم احمد عبدالحق ردولوی(رح) سے انہوں نے خواجہ جلال الدین کبیرالاولیا پانی پتی(رح) (م ٦٥ھ) سے- انہوں نے خواجہ شمس الدین ترک پانی پتی(رح) سے- انہوں نے سید الطائفۃ الچشتیۃ الصابریہ حضرت سید مخدوم علاءالدین علی احمد صابر کلیری رحمۃ اللّٰہ تعالی علیہ سے اور انہوں نے بابا فریدالدین گنج شکر(رح) سے-

شیخ نظام الدین(رح) کے خلفا کی تعداد بہت زیادہ ہے- ہندوستان، عربستان افغانستان، کشمیر، وسط ایشیا اور توران تک ہر جگہ اُن کے خلفا پھیلے ہوئے ہیں-(۱۲) انہوں نے چشتیہ صابریہ سلسلہ کی وساطت سے دین اسلام کی خوب تبلیغ فرمائی- آپ کے خلیفہ اوّل واعظم اور جانشین مطلق شیخ ابو سعید گنگوھی(رح) ہیں جن کا نسبتی تعلق حضرت عبدالقدوس گنگوھی(رح) کے خاندان سے ہے-

اقتباس الانوار کے مصنف نے آپ(رح) کی اولاد کا ذکر خیر اس

طرح کیا ہے کہ:

> *آپ(رح) کثیر الاولاد تھے اور آپ کے تمام بیٹے بزرگ و صالح تھے۔ سب سے بڑے بیٹے شیخ محمد سعید(رح) اور ان کے بھائی شیخ عبدالحق(رح) دونوں کسی تقریب کے سلسلے میں بلخ سے ہندوستان آئے۔ حضرت شیخ محمد سعید(رح) نے اپنے آبائی شہر تھانیسر میں اقامت اختیار کرلی۔ آپ(رح) کا مزار بھی تھانیسر میں ہے۔ حضرت عبدالحق(رح) نے کرنال میں سکونت اختیار کی۔ آپ کا مزار بھی کرنال میں ہے۔ اور حضرت کی باقی اولاد بلخ میں روضہ اقدس کے قرب و جوار میں مقیم رہی۔ (۱۳)*

خواجہ نظام الدین تھانیسری بلخی(رح) دنیا جہان کو اپنے باطنی کمالات سے فیضیاب کرکے بلخ میں رحلت فرما گئے۔ باستناد "اقتباس الانوار" آپ کا وصال ۲۸، رجب بروز جمعہ ۱۰۳۵ھ اور دوسری روایت کے مطابق ۱۰۳۶ھ میں ہوا۔(۱۴)۔ "خزینۃ الاصفیا" کی رو سے آپ ۸ رجب بروز جمعہ ۱۰۳۶ھ کو راہی ملک عدم ہوئے۔(۱۵) "حدایق الحنفیہ" اور "تذکرہ علمائے ہند" میں اپ کا سال وفات ۱۰۲۴ھ درج ہے۔(۱٦) جو کسی قرینہ سے قرین حقیقت نہیں ہو سکتا۔ بہر صورت آپ کا مزار مبارک بالاتفاق بلخ میں واقع حاجت روا اور پشت پناہ خواص و عوام ہے۔

شیخ نظام الدین تھانیسری(رح) کے آثار و تصانیف کا جائزہ

"خزینۃ الاصفیا" اور "حدایق الحنفیہ" میں مرقوم ہے کہ شیخ نظام الدین تھانیسری(رح) جامع علوم ظاھری و باطنی، حاوي کمالات صوری و

معنوی، واقف رموز شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت، توکل و تسلیم میں ثابت قدم اور راسخ دم تھے- علوم غرائب کیمیا، سیمیا، لیمیا، ریمیا، ہیمیا وغیرہ میں آپ کو کامل مہارت حاصل تھی- تمام خزائن غیب اور دفائن لا ریب آپ(رح) پر منکشف تھے-(۱۷)

راقم الحروف نے آپ(رح) کے احوال کے ضمن میں آپ(رح) کے معاصر تذکرہ "ہفت اقلیم: کا اقتباس نقل کیا ہے اس میں صریحاً درج ہے کہ آپ(رح) نے کتب صوفیہ کا مطالعہ نہیں کیا لیکن تصوف کے قالب میں تفسیر اور دیگر کتابیں تصنیف فرمائیں جو اہل عرفان کے ہاں مقبول اور پسندیدہ ہیں (۱۸)

"اقتباس الانوار" میں مذکور ہے:

> *"اس فقیر نے بھی آپ(رح) کی بعض کتب کا مطالعہ کیا ہے- آپ کے ایک مرید کہتے ہیں کہ حضرت شیخ نظام الدین(رح) آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کي طرح اُمّی تھے اور زبان مبارک سے جو حقائق و معارف سرزد ہوتے تھے- مریدین و خلفا ان کو لکھ لیتے تھے اور کتابیں مرتب کرتے تھے- معنی میں آپ کو استغراق اس قدر تھا کہ حرف نہیں پہچان سکتے تھے- جب مریدین آپ(رح) کے سامنے آپ(رح) ھی کے بیان کردہ اسرار و رموز پڑھ کر سناتے تھے تو آپ(رح) کاغذ ان کے ہاتھ سے لے کر انگلی سے اشارہ کرکے فرماتے تھے کہ اس سطر سے اس سطر تک قلمزن کردو اور باقی پڑھو- جب مریدین بقیہ کلام پڑھتے تو اوّل سے آخر تک عبارت میں پورا ربط ہوتا تھا اور قلم زدہ عبارت بے ربط معلوم ہوتی تھی- آپ بڑے صاحب ذوق تھے-"* (۱۹)

اب ہم حضرت نظام الدین تھانیسری(رح) کے جملہ آثار و رسائل کا حسب استطاعت تعارف پیش کرتے ہیں:

(ا)بحرالتصوف: شرح رسالہ سوانح احمد غزالی(رح)(۲۰)

یہ کتاب قلمی نسخے کی صورت میں پنجاب پبلک لائبریری لاہور میں شمارہ ۶/۲۹۷ غزا-نظا/۱۱۹ کے تحت محفوظ ہے- جیسا کہ عنوان سے بھی عیاں ہے رسالہ سوانح تالیف امام احمد بن محمد الغزالی الطوسی (م ۵۱۷ھ/ ۱۱۲۳ع) کی نہایت قابل قدر شرح ہے جس میں مسائل سلوک و تصوف بالخصوص مقامات عشق کا بیان ہے- مطالب کتاب کو عین سوانح کے مطابق ۶۸ فصلوں میں تقسیم کیا گیا ہے-"(۲۱)

کیفیت نسخہ یوں ہے کہ بحر التصوف کا یہ مخطوطہ ایک مجموعے میں شامل ہے جو دو کتابوں "بحر التصوف" اور "کنزالسعادت" پر مشتمل ہے-" "بحر التصوف" کا حجم ۱۱۲ اوراق ہے- ہر صفحہ پر ۱۷ سطریں ہیں اور صفحات ۱۷ ر-پ، ۱۸ ر-پ، ۱۹ ر-پ اور ۲۸ ر-پ خالی ہیں صرف اوپر ایک ایک دو دو سطریں لکھی ہیں- "سوانح" کی اصل عبارات کو کاتب نے سرخ لکیروں کے ساتھ مشخص کیا ہے اور فصل کا لفظ بطور عنوان بھی سرخ قلم کے ساتھ لکھا ہے- کاتب کا نام یحییٰ بن معین الدین بن الشیخ حمزہ ہے جس نے بدوران اعتکاف روز پنجشنبہ ۲۶ رمضان المبارک ۱۱۳۸ ھ میں اسے پایہ تکمیل تک پہنچایا-

آغاز نسخہ: "و بہ نستعین بسم اللّٰہ الرّحمن الرّحیم- الحمدللّٰہ الذی شرح قلوب العارفین بفیوض انوارہ و نور ھا بمطالعہ اسرارہ-"

انجام مخطوطہ: "تمت تمام شد شرح سوانح ۰۰۰ و صلی اللّٰہ علی

محمد و آلہ و صحبہ-" شیخ نظام الدین(رح) حمد و صلواۃ کے بعد اپنا اور شیخ احمد غزالی(رح) کا ذکر کرتے ہوئے مندرجات کتاب کی طرف یوں اشارہ کرتے ہیں-

"چند فصل ثبت افتاد چنانکه تعلق به هیچ جانب ندارد یعنی همگی آن، خصوصه باحوال مبتدی و متوسط و منتهی وارد بلکه آینه معشوق نمای هر عاشقست تا اگر مبتدی در عبارات این کتاب تفکر نماید حال خود را در آن معاینه کند- و اگر متوسط تأمل شافی کند واقعه خود را مطابق آن یابد- و اگر منتهی باین فصول التفات فرماید در آن نشانی یابد از واقعات و واردات خود و خطی گیرد- یا آنکه این فصول نه تخصیص با حوال عاشق دارد و نه تخصیص با حوال معشوق بلکه ہم احوال عاشق در و مبیّن شده وہم اطوار معشوق-" (۲۲)

منظور احسن عباسی "بحر انتصوف" کے متعلق اپنی گزارش کے آخر میں لکھتا ہے:

"یہ مخطوطہ بظاہر ایک مکمل نسخہ ہے- مطبوعہ نسخہ موجود نہیں ہے اور مخطوطہ بھی نایاب ہے- ایتھےنےاس کتاب کے صرف دو اوراق کا ذکر کیا ہے- باقی ناپید ہے- بدین جہت یہ مخطوطہ نادرہ روزگار اور نہایت قابل قدر نسخہ ہے-" (۲۳)

راقم الحروف بفضل ایزدی اس گرانقدر تصنیف کی تصحیح و تعلیق کے لئے کمر بستہ ہے- انشاءاللہ العزیز-

(۲) تفاسیر قرآن: تفسیر نظامی، ریاض القدس

شیخ نظام الدین تھانیسری(رح) نے قرآن حکیم کے مختلف حصوں کی تفسیریں لکھی ہیں- ان کے نام تذکروں اور مخطوطات کی فہرستوں میں مختلف آئے ہیں- مثلاً ریاض القدس-(۲۴)، تفسیر نظامی-(۲۵)، تفسیر سورہ فاتحہ، تفسیر پارہ ھفتم اور تفسیر دوپارہ اخیر قرآن- آقائے احمد منزوی نے فہرست مشترک نسخہ ھای خطی فارسی پاکستان (۱/۵۳-۵۴) میں ان کے سات موجود نسخوں کا ذکر کیا ہے- دارالعلوم مشرقیہ پشاور میں "ریاض القدس" کا نسخہ تفسیر چرخی مکتوبہ ۹۳۰ھ کے ھمراہ مجموعہ میں شامل ہے تاریخی اعتبار سے "ریاض القدس" کی کتابت ۹۳۰ھ میں ممکن نہیں ہے- لہذا ہمارے پاس قدیمی ترین مخطوطہ موزہ ملّی پاکستان کراچی کا ہے جو مؤلف کی وفات (۱۰۳۵ یا ۱۰۳۶ھ) کے بعد قریب ترین زمانہ ۱۰۸۳ھ میں استنساخ ہوا- یہ نسخہ ۵۴۸ صفحات پر مشتمل ۱۲۲-۵-۱۹۵۷- ایم- این- نمبر کے تحت تفسیر سورہ فاتحہ، پارہ ھفتم اور پارہ سی ام کا حامل ہے- نستعلیق خوش میں ملا زمان کا تحریر کردہ ہے اور اس کا نام "ریاض القدس" ترقیمہ میں مذکور ہے-

درج بالا شواھد کی روشنی میں راقم الحروف شیخ نظام الدین(رح) کی تین مختلف تفسیروں کا ذکر کرنا یہاں درست خیال کرتا ہے- ممتاز ایرانی فہرست نگار احمد منزوی نے بھی فہرست مشترک پاکستان (۱/۵۴) میں ان تفاسیر کے تین مختلف آغاز نقل کئے ہیں-

(الف) تفسیر سورہ فاتحہ

راقم الحروف کو موزہ ملّی پاکستان کراچی اور کتابخانہ گنج بخش اسلام آباد کے قلمی نسخے دیکھنے کا موقع تو نہیں ملا البتہ باستفادہ از فہارس، مختصر ذکر پر اکتفا کیا جاتا ہے- کتابخانہ گنج

بخش میں تفسیر سورہ فاتحہ کا نسخہ مجموعہ شمارہ ۱۶۱ے میں آٹھویں نمبر پر صفحہ ۳۸۶-۳۹۶ کے مابین ۱۲۲۲ ھ کا نستعلیق پختہ میں کتابت شدہ ہے-

آغاز نسخہ: الحمد لولیہ والصلوۃ والسّلام علی نبیہ محمد و آلہ اجمعین- ھذا تفسیر فاتحۃ الکتاب من مصنفات حضرت قطب الاقطاب ۰۰۰ شیخ نظام الدین شریف عمری التانیسری(رح)۰۰۰بسم اللّٰہ- نام حضرت الحقایق کہ مستحق جمیع عبادات روحانی-(۲٦)-

(ب) تفسیر پارہ ھفتم

موزہ ملّی پاکستان کراچی والے نسخہ بنام "ریاض القدس" میں پارہ ھفتم کی تفسیر بھی شامل ہے- فہرست نگار سید عارف نوشاھی کے بقول "متن پارہ ھفتم شنگرف است-"(۲ے)

(ج) تفسیر پارہ سی ام

موزہ ملّی کراچی کے مذکورہ بالا نسخہ میں تیسویں پارہ کی تفسیر بھی شامل ہے- احمد منزوی (فہرست مشترک پاکستان ۵۴/۱) کا تیسرا آغاز بھی اس پر دلالت کرتا ہے-

آغاز ۳ :"عم یتساءلون- از چه می پرسند یکدیگر را عن النباء العظیم، از چیز برزگ و این چیز عبارت از وحدت الوجود است-"

اقتباس الانوار (فارسی ص ۲٦۰) میں " و تفسیر دو جز و اخیر از قرآن"، خزینۃ الاصفیا (۳٦۳/۱) میں "و ریاض القدس تفسیر دو جز و اخیر قرآن"، اور فہرست مخطوطات فارسیہ (عباسی ص ۱٦۰) میں "اور ریاض القدس- قرآن حکیم کے آخری دو پاروں کی تفسیر میں" واضح لکھا ہے- تحفۃ الابرار (ص ۱ے۵) میں" و تفسیر نظامی- دو جزو آخر قرآن وغیرہ میں" درج ہے- لیکن راقم الحروف کو پارہ ۲۹ کی تفسیر کا

کوئی نسخہ یا مخطوطہ تا حال دستیاب نہیں ہو سکا-(۲۸)

(۳) رسالہ بلخیہ: رسالہ بلخی

"خزینۃ الاصفیا" میں آپ کی دیگر تصانیف کے ساتھ مرقوم ہے:
"و رسالہ بلخی در جواب اعتراضات علمای بلخ واباحت سماع-"(۲۹)-
علاوہ ازیں حدایق الحنفیہ (ص ۳۰۲)، تذکرہ علمائے ہند (ص ۵۲۵) اور فہرست مخطوطات دیال سنگھ ٹرسٹ لائبریری (۳/۰۱ج در گزارش شرح لمعات) میں "رسالہ بلخیہ" کا صرف نام ضبط تحریر ہوا ہے- اس کے نسخے کاکہیں سراغ نہیں ملا ہے فہرست نگار مخطوطات دیال سنگھ یہ بھی لکھتے ہیں کہ علمائے بلخ کی مخالفت کو دور کرنے- اور سماع کو جائز قرار دینے کے لئے انہیں متعدد رسالے لکھنے پڑے-

(٤) رسالہ حسانیہ

خانم دکتر ممتاز بیگم نے "کتابہای تصوف بزبان فارسی در شبہ قارہ پاکستان و ہند" میں شیخ نظام الدین تھانسیری (رح) کی ذیل میں اس رسالے کا نام درج کیا ہے- مخطوطہ کا کہیں ذکر نہیں مل سکا-(۳۰)

(۵) رسالہ حقیقت : رسالہ حقیہ

اس کے لئے حقیقت(۳۱)، رسالہ حقیقت(۳۲)، رسالہ حقیہ در بیان ھفت بطن وجود(۳۳) اور رسالہ در تصوّف(۳۴) از شیخ نظام الدین تھانیسری(رح) جیسے نام استعمال ہوئے ہیں- اس کا ایک مخطوطہ پنجاب یونیورسٹی لائبریری لاہور میں اور دوسرا کتابخانہ گنج بخش اسلام آباد میں تفسیر سورہ فاتحہ والے مجموعہ میں نمبر ۹ پر (صفحات ۴۹۶ - ۵۱۲) محفوظ ہے-

راقم الحروف نے پنجاب یونیورسٹی والے نسبتاً قدیمتر ۱۱۸۱ھ

کے مکتوبہ نسخہ سے استفادہ کیا ہے- نسخہ کے عناوین سرخ سیاھی کے ساتھ مرقوم ہیں- خاص خاص عارفانہ اصطلاحات و ترکیبات پر بھی سرخ قلم کے ساتھ علامات لگائی گئي ہیں- مخطوطہ مجموعی طور پروگرام خوردہ ہے تاہم کسی جدید طریقے سے اب اس کو کرم خوردگی سے محفوظ کر دیا گیا ہے- مجموعہ میں صفحہ ۷ پ سے ۱۹ پ، تک یہ رسالہ ہے- ہر صفحہ گیارہ سطروں پر مشتمل ہے فارسی عبارات خط نستعلیق میں اور عربی عبارات عربی رسم الخط میں لکھی ہیں-

آغاز الحمد لولیه والصّلوة علی نبیّه و آله- فایده بدانکه این رساله ایست مسمّی به "حقیقت" در تحقیق سخن بعضي صوفیہ کہ در توحید ہفت مرتبہ نہادہ اند... از مصنفات ... حضرت شیخ نظام الدین التھانیسری العمری(رح) ...

انجام: وصلی اللّٰہ علیٰ خیر خلقه محمد و آلہ اجمعین-

آغاز نسخه میں شیخ نظام الدین(رح) کے نام کے ساتھ بیشمار القاب اس امر کے شاہد ہیں کہ یہ رسالہ حضرت اقدس(رح) کے معتقد خاص نے ان کی صوفیانہ تعلیمات سے متاثر ہو کر تحریر کیا اور انھی کے نام منسوب کر دیا- بہر حال رسالہ بڑی عمدہ اور ذی قیمت عارفانہ معلومات سے پر ہے مثلاً ملاحظہ فرمایئے:

> () "بدان ای عزیز حضرت رسالت پناه محمد رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم را نورگفتند قد جآءکم من اللّٰه نورٌ، و قرآن را ہم نور گفتند...-(۳۵)
>
> () "... جمله انبیا و اولیا درین سرگردان و حیران باشند- هر کسی که یافت بقدر خود یافت، انبیا بقدر خود ، اولیا بقدر خود- بیت

ترا چنانکہ توئی ہر کسی کجاد اند؟
بقدر دانش خود ہر کسی کند ادراک"-(۳٦)

مرتب کنندہ نے سارے رسالہ کے مطالب و مضامین کو آیات، احادیث، فارسی ابیات اور تمثیلات سے مزیّن کیا ہے-

(٦) رسالہ در اسرار الٰہیہ

اس رسالے کا ایک مخطوطہ پنجاب پبلک لائبریری لاہور کے ایک مجموعہ رسائل میں دوسرے نمبر پر شمارہ ۲۹۷/٦۳ نظا-۱۳۵ میں شامل ہے- مجموعہ کے سرورق اور فہرست مخطوطات فارسیہ میں اسے "نا معلوم الاسم" ظاہر کیا گیا ہے- رسالہ کے ترقیمہ (خاتمہ) میں "این چند ورق در اسرار الٰہیہ" کے کلمات مسطور ہیں- بدین ثبوت اس کو "رسالہ در اسرار الٰہیہ" کا نام دیا گیا ہے- اکثر فہرست نگاروں کے معمول کے مطابق اس کا نام "رسالہ در تصوف" یا "رسالہ عرفانی" بھی فرض کیا جا سکتا ہے- رسالہ کے کل ۱۵ اوراق ہیں- نستعلیق شکستہ میں نہایت صاف یوم پنجشنبہ ماہ صفر ۱۱۴۴ھ کا کتابت شدہ ہے- ہر صفحہ میں ۱۳ تا ۱٦ سطریں ہیں- نسخہ کو دیمک لگ چکی ہے تاہم ابھی تک قابل استفادہ ہے- فہرست نگار منظور احسن عباسی نے اظہار خیال کیا ہے: "بہ ظاہر یہ رسالہ عنوان تصوف و معرفت پر ایک مقالہ ہے جس کو مؤلف ممدوح کے کسی شاگرد یا مریدنے نقل کر دیا ہے- مطالب مفیدہ پر مشتمل ہونے اور مطبوعہ نسخہ موجود نہ ہونے کے باعث قابل قدر رسالہ ہے-(۳۷)

آغاز الحمد لولیّہ و الصّلوۃ علی نبیّہ و آلہ حال [قال] الانام الکامل العالم العامل ... شیخ نظام الدین بن عبدالشکور العمیری التانیسری(رح)- بدانکہ منتہای مراتب مرتبہ ذات حقست کہ عبارت از لا تعیُن است...

انجام: و مؤلف را بدعاء خیر خاتمہ یاد آرد- والسلام علی من اتبع الهدی-

مؤلف نے اسرار و رموز باطنیہ کی توضیحات کے ضمن میں کہیں کہیں اپنے اور اکابر شعرا عراقی(رح)، سعدی(رح)، بو علی قلندر(رح) اورحافظ(رح) کے اشعار سے بھی استشہاد کیا ہے- آیات و اخبار و اقوال بزرگان کا استعمال عام ملتا ہے- دوران مطالعہ جبروت، لاہوت، ملکوت، ناسوت، تلوین، تمکین، سیر فی اللّٰہ جیسی اصطلاحات سے واسطہ پڑتا ہے- حفظ شریعت کیلئے نماز، روزہ، زکوۃ، حج وغیرہ کی تلقین نظر آتی ہے- ایک جگہ اپنے مرشد "شیخ جلال الحق و الشرع والدین قدس سرّہ" کی مثال پیش کی ہے- علم و ادب اور متابعت پیغمبر(ص) پر بہت زور دیتے ہیں- کہتے ہیں: "ای برادر! ہر علمی کہ داری بهر خدا باید تا دیدۂ دل بگشاید ٠٠٠" آگے چل کر لکھتے ہیں:

"مثل مشهور است که بی ادب ہر گز بخدا نرسد:

ادب تا چیست از نور الهی
بنه بر سر برو ہر جاکه خواہی

اینجا ادب در گاه است چون نماز، روزه، زکوة، حج به بهشت رساند، ادب بخدا رساند و کوشش شریعت درین فرض عینست و در پیروی مصطفی(ص) بوسع امکان خود بکوش تا حق تعالی ترا شایسته دوستی خود گرداند...

محال است سعدی که راه صفا
توان رفت جز در پی مصطفیٰ (۳۸)

اس طریقہ سے اس رسالے میں نہایت دلچسپ پیرائے میں سالکان طریقت کی تربیت معنوی کا سامان میسّر ہے-

(۷) رسالہ وحدت

بانو دکتر ممتاز بیگم نے اپنے ڈاکٹریٹ کے مقالہ "کتابھای تصوف بزبان فارسی" میں شیخ نظام الدین تھانیسری(رح) کی کتب و تصانیف کی فہرست میں اس رسالے کا نام دیا ہے مگر افسوس کہ قلمی نسخہ دسترس میں نہیں ہے-(۳۹)

(۸) رؤیت خدا

فہرست نگار آقائے احمد منزوی کے قول کے مطابق کتابخانہ گنج بخش کے مجموعہ شمارہ ۱٦۱ ح میں حضرت نظام الدین تھانیسری(رح) کے دیگر رسائل کے ہمراہ (صفحہ ۵۰۹-۵۱۲) رسالہ "رویت خدا" بھی شامل ہے- شاید یہ بھی شیخ نظام الدین(رح) کی تألیفات میں سے ہو- فہرست کتابخانہ گنج بخش میں اس کا اندراج سہواً نہیں ہو سکا-

سابقہ رسائل کی مانند اس میں بھی نثر و نظم کی آمیزش ہے- کوہ طور پر تجلّی الٰہی اور رؤیت باری کے سلسلے میں مؤلف یوں رقمطراز ہے:

"مقدمۀ دیدن حق بیخودی ست، و آن تعطیل حواس ظاهری ست...

یار ما عین نور دیدۀ ماست

لاجرم ما به عین بینائیم" (۴۰)

آغاز نسخہ: قولہ تعالی و لماجاء موسی لمیقاتنا، هر گاه که آمد موسی(ع) در میقات- مراد کلمہ ربہ،

(۹) شرح ابیات

(۱۰) شرح ایا کم والامردان

احمد منزوی کے بقول یہ دونوں رسالے بھی کتابخانہ گنج بخش

کے مجموعہ رسائل شمارہ ۱۶۱ ج کا حصہ ہیں اور اتفاقاً فہرست کتابخانہ گنج بخش میں درج ہونے سے رہ گئے ہیں- لہذا راقم الحروف ان کے بارے میں‌کسی رائے کا اظہار کرنے سے قاصر ہے-(۴۱)

(۱۲/۱۱) شرحِ لمعات(۴۲) مکّی و مدنی

حضرت شیخ محمد اکرم قدوسی(رح) اقتباس الانوار میں مرقوم فرماتے ہیں:

> *"اس فقیر نے تو اتر سے اپنے مشائخ کی زبانی سنا ہے کہ جب حضرت شیخ نظام الدین قدس سرّہ، مکّہ معظمہ اور مدینہ منورہ کی زیارت کے لئے گئے تو "لمعات" کی ایک شرح مکہ معظمہ میں لکھی جس کا نام "شرح مکی" رکھا اور دوسری مدینہ منورہ میں تصنیف کی جس کا نام آپ نے "شرح مدنی" رکھا- ان دونوں شرحوں کے لکھتے وقت آپ(رح) خلوت نشین ہوتے تھے اورخلوت خانہ کے دروازہ پر خادم بٹھا دیتے تھے تاکہ کوئی شخص اندر نہ آ سکے- اس وقت حضرت رسالت پناہ(ص) کی روحانیّت تشریف لاکر آپ(رح) کو "لمعات" تعلیم کرتی تھی اور اس کے اسرارو رموز کی وضاحت کرتی تھی- چنانچہ آپ نے آنحضرت(ص) کے بیان کردہ حقائق و معارف جمع کرکے دو کتابیں تالیف فرمائیں- کہتے ہیں کہ لمعات میں ایک سطر ایسی تھی کہ جس کی طرف رسول اکرم(ص) نے بطور خاص اشارہ فرمایا اور حضرت شیخ نظام الدین(رح) سے اس کے گرد آبِ زر سے حلقہ لگا دیا- وہ کتاب "لمعات" آج تک حضرت اقدس کے خاندان میں موجود ہے- اور اس*

فقیرنے بھی آپ کی بعض کتب کامطالعہ کیا ہے۔" (۴۳)

خزینۃالاصفیا (۱/۳۶۳) میں "دوشرح لمعات مکی و مدنی قدیم و جدید" کا ذکر آیا ہے۔

حدایق الحنفیہ (ص ۳۰۲) میں صرف "شرح لمعات قدیم و جدید" ضبط تحریر ہے۔

فہرست مخطوطات شفیع میں دکتر بشیر حسین نے یہ انداز اختیار کیا ہے:" ۰۰۰ قسمتی از این تالیف را در مکہ معظمہ و قسمتی را در مدینہ منورہ ساختہ است۔" (۴۴)

فہرست مخطوطات فارسیہ (ص ۱۶۰) میں بحر التصوف کی گزارش میں حسب سابق شرح لمعات مکی اورمدنی (دونوں شرحوں) کا نام مذکور ہے۔

راقم الحروف نے اپنی جستجو سے شیخ نظام الدین تھانیسری(رح) کے نام کی دو علیحدہ علیحدہ شرحیں تلاش کی ہیں:

الف- تجلیات الجمال

ب- معدن الاسرار

ان دونوں کے چند مخطوطے بھی دیکھنے کا موقع ملا ہے مگر حیف کہ ان نسخوں میں مکّی اور مدنی یا قدیم اور جدید کی نسبت سے متعلق کوئی علامت نظر نہیں آئی مگر اس بات سے انکار کی گنجائش بھی نہیں ہے کیونکہ اس کے راوی شیخ محمد اکرم قدوسی، شیخ نظام الدین(رح) شارح لمعات کے تقریباً ایک صدی بعد اقتباس الانوار کو ترتیب دیتے ہیں اور ذمہ داری کے ساتھ مذکورہ روایت کو درج کتاب کرتے ہیں۔ پھر چونکہ امتداد زمانہ سے معاملات میں تبدیلی رونما ہوتی رہتی ہے

اسی طرح شرح لمعات کے عام نسخے بھی کاتبوں کی سستی اور کاہلی کی وجہ سے مکہ و مدینہ کی نسبت سے عاری ہو گئے ہونگے- بدین صورت عدم ثبوت کی بنا پر، ہم ان دونوں شرحوں کو مکّی یا مدنی کی نسبت سے منسوب کرنے کی بجائے ان کے مجوزہ ناموں سے یاد کرکے ان کا جائزہ پیش کریں گے-

الف- تجلیات الجمال : شرحِ لمعاتِ عراقی(رح)

آقائے احمد منزوی نے فہرست مشترک پاکستان (۱۸۳۸/۳) میں تجلیاتِ جمال کے تین نسخوں کی طرف اشارہ کیا ہے (۱) دیال سنگھ ٹرسٹ لائبریری لاہور (۲)مخطوطات شفیع لاہور (۳) خواجہ محمد سلیم لاہور-(۳۵) ان میں سے دیال سنگھ ٹرسٹ لائبریری کا مخطوطہ دیکھا گیا اور مخطوطات شفیع اور خواجہ سلیم کے نسخوں تک رسائی ممکن نہ ہو سکی البتہ شرح لمعات از نا شناس شمارہ ۳۶۸۳ مملوکہ کتابخانہ گنج بخش اسلام آباد کا عکس منگواکر کتابخانہ دیال سنگھ کے نسخے سے تطبیق کیا گیا تو وہ دونوں یکسانیت عبارات کے لحاظ سے "تجلیات جمال" کے مخطوطے ثابت ہوئے صرف یہ فرق ہے کہ اسلام آباد والے نسخے میں شارح کا نام کہیں مذکور نہیں ہے اور کتابخانہ دیال سنگھ کے مخطوطہ کے آغاز میں ایک پورا صفحہ "شرح لمعات نظام الدین بن عبدالشکور العمری التھانیسری(رح)" کے لئے مختص ہے اور ترقیمہ میں بھی کاتب نے مع القاب شیخ نظام الدین(رح) کا نام درج کیا ہے-

آغاز: الحمد لله الذی نور وجہ حبیبہ بتجلیات الجمال جمیع محامد مختص است بحضرت وجود مطلق را کہ روشن گردانید...

اختتام: سبحان ربک ربّ العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله ربّ العالمین-(۳٦)

کتابخانہ دیال سنگھ کے مخطوطے کی حالت بڑی اچھی ہے- ۲۰۰ ورق کا یہ نسخہ خط نستعلیق میں ۱۱۱۸ھ کا کتابت شدہ ہے- ہر صفحے میں ۱۷ سطریں ہیں- کاتب کا نام صادق چشتي ثبت ہے- تین سو سال گزرنے کے باوجود ابھی تک اس پر بوسیدگی یا کہنگی کے آثار پیدا نہیں ہوئے- کاتب نے متن کی عبارات پر سرخ لکیریں لگا دی ہیں تاکہ متن اور شرح میں امتیاز رہے-(۳۷) شارح نے شیخ عراقی(رح) کو "مصنف علیه الرحمه" کے طور پر یاد کیا ہے اور عاشقانہ اور عارفانہ مباحث کی خوب عقدہ کشائی فرمائی ہے-

(ب) معدن الاسرار : شرحِ لمعاتِ عراقی(رح)

اس شرح کا یگانہ نسخہ مخطوطات شیرانی کتابخانہ دانشگاہ پنجاب لاہور میں شمارہ ۳۵۰۰/۴۷۶ کے تحت موجود ہے- مخطوطاتِ شیرانی کے فہرست نگار دکتر بشیر حسین نے شرح کے نام کے بغیر صرف "معدن الاسرار (شرح لمعاتِ عراقی(رح) کی ناقص الاول والآخر" لکھنے پر قناعت کی ہے-(۳۸) راقم الحروف نے ۱۹۷۳ء میں اپنے ڈاکٹریٹ کے تھیسز کی تیاری کے دوران میں یہ مخطوطہ ملاخطہ کرکے اسے شیخ نظام الدین تھانیسری(رح) کی تالیفات میں شمار کیا تھا- نسخہ واقعی کرم خوردہ ہے لیکن ظاھراً آغاز و انجام کے صرف ایک دو صفحے غائب ہیں باقی نسخہ سے قدرے استفادہ کیا جا سکتا ہے-

نسخہ کے موجودہ آغاز میں جو تمہیدی کلمات پر مشتمل ہے حضرت عراقی(رح)، رسالہ لمعات اور شرح کا نام "معدن الاسرار" درج ہے- ایک جگہ "المتصنّف بصفات الله بالتمام سیّد الطایفہ حضرت شیخ نظام(رح)۰۰۰-(۳۹) کے الفاظ بھی رقم ہیں- اسلوب نگارش یہ ظاھر کرتا ہے کہ حضرت اقدس(رح) کے کسی مخلص دوست اور محبّ نے آپ(رح) کی زبان فیض ترجمان سے عارفانہ مفاہیم سن کر اس شرح کو تدوین کیا

ہے مثلاً مرقوم ہے

"بالنون والصناً بر ذمه این بنده واجب و لازم بود و
چون از ایشان شرح واقع شده بود- بنا برآن کلمات چند
درسلك تقریر و سمط تحریر انتظام یافت-(۵۰)"

تمہید اور مقدمہ کے بعد شرح مطالب لمعات اس طریقہ سے شروع کی گئی ہے:

"الحمد لله بدانکه الف و لام که در الحمد است از
برای حسن است یا استغراق، و حمد مصدر است-"(۵۱)

لمعات کے متن اور اصل عبارات کو "م" سے اور شرح کے مطالب و مضامین کو "ش" کے ساتھ مشخص کیا گیا ہے- مجموعی طور پر یہ لمعات کی بڑی عمدہ شرح اور تفسیر ہے- نسخہ حاضر کا خاتمہ مولانا جامی کی ایک دو بیتی پر ہوتا ہے-(۵۲)

(۱۳) شعر شیخ نظام الدین تھانیسری(رح)

شیخ نظام الدین(رح) کے دورحیات ۱۰۱۰ھ میں تالیف شدہ تذکرہ "ھفت اقلیم" میں آپ(رح) کے مختصر ترجمہ حال کے آخر پر منقول ہے:

"فردی مطالعه بعضي متداولات کرده روز مره درستی دارد و شعر بمواری میگوید این ابیات او راست: بیت

بخت بد جزبغصّہ رہبر نیست
جنگ با بخت بدمیّسر نیست
از عطش میلم ارباب شود
کوزه برجا برم سراب شود

نیست گر زاہدم و گر رندم
عیبم الا ہمین کہ از ہندم" (۵۳)

علاوہ ازین آپ(رح) کے جملہ آثار و رسائل منشور میں اساتذہ کی رباعیات و ابیات کے ساتھ ساتھ آپ(رح) کے اپنے اشعار بھی مختلف مقامات پر مسطور ہیں۔

(۱٤) مظاہر و مراتب ظہور

آقائے احمد منزوی نے فہرست مشترک پاکستان (۵۳/۱) میں ریاض القدس و تفسیر نظامی کے ضمن میں شیخ نظام الدین(رح) کی دیگرمصنفات کے ہمراہ "مظاہر و مراتب ظہور" کا نام بھی شمارہ کیا ہے اور لکھا ہے کہ "در این فہرست خواہد آمد"۔ لیکن راقم الحروف کو اس نام کے رسالے کا سراغ نہ فہرست مشترک کی باقی جلدوں میں اور نہ مخطوطات کے دیگر خزائن و مراکز میں کہیں ملا ہے۔

نتیجہ

یہ تھی مختصر روئداد خواجہ نظام الدین تھانیسری(رح) کے احوال و مقامات اور آثار و تصانیف عرفانیہ کی شناسائی کی، جو تا حال راقم الحروف مختلف ماخذ، مخطوطات اور فہارس کی مدد سے مرتب کر سکا ہے۔ ہم نے دیکھا کہ خواجہ(رح)، عرفان و افکار اسلامی میں نہایت اعلیٰ اور ارفع مقام و مرتبہ پر فائز ہونے کے باوجود ابھی تک گوشہ گمنامی میں پڑے ہوئے ہیں۔ حالانکہ سلسلہ عالیہ چشتیہ صابریہ قدوسیہ میں آپ ایک خاص رنگ، آہنگ اورمشرب کے موجد ہیں۔ گو آپ کے مرشد شیخ جلال الدین تھانیسری(رح) (م ۹۸۹ھ) اور دادا مرشد شیخ عبدالقدوس گنگوھی (م ۹۳۵ھ) کا شمار بھی سلسلہ صابریہ کے صاحب تصانیف بزرگوں میں ہوتا ہے اور حضرت عبدالقدوس

گنگوہی(رح) تصوف میں صاحب تصانیف عدیدہ ہوئے ہیں مگر خواجہ نظام(رح) کے احوال زندگی، علم لدنی اور آثارِ عرفانی اس بات کی عکاسی کرتے ہیں کہ آپ(رح) کو بارگاہ الہی اور مقصود کائنات و فخر موجودات(ص) کی روحانیت سے حصہ وافر نصیب ہوا تھاچونکہ اس کا عکس آپ(رح) کی تصانیف میں نمایاں طور پر نظر آتا ہے-

صاحبِ "اقتباس الانوار" لکھتے ہیں:

"اگر چه آپ (رح) نے علم ظاهری جو قیل وقال کے نام سے مشہور ہے کسی ظاہری استاد سے نہیں پڑھا تھا لیکن دفتر و عنده امّ الکتاب اور مکتب ادّ بَنی رَبّی (میرے رب نے مجھے تعلیم و تربیّت دی) میں سے ایسے علوم و نکات آپ(رح) بیان فرماتے تھے کہ جن کا احاطہ قلمِ الہی کے بغیر ناممکن ہے اور آپ(رح) کی تصانیف ۵۰۰ میں سے ہر ایک مشکوۃ شریف اور مصباح ولایت کے معارف کاخزانہ ہے-" (۵۴)

حضرت اقدس(رح) نے شیخ احمد غزالی(رح) اور شیخ فخر الدین عراقی(رح) کے آثار میں سے "سوانح" اور "لمعات" کو خصوصی اہمیت دیتے ہوئے شرح و تفسیر کے لئے منتخب فرمایا- شیخ احمد غزالی(رح) اور شیخ عراقی(رح) تصوف اسلامی میں ایک خاص مکتب کے نمایندہ ہیں جسے مکتب عشق الہی کے نام سے موسوم کیا جاسکتاہے-

مولانا جامی(رح) نے شیخ اوحدالدین کرمانی(رح)کو بھی ان کے ساتھ شامل کیا ہے- نفحات الانس میں لکھتے ہیں:

"حسن ظن بلکہ صدق اعتقاد نسبت بجماعتی ازاکابرچون شیخ احمد غزالی(رح) و شیخ اوحدالدین(رح) و شیخ عراقی(رح) قدس اللّه تعالی اسرار هم که بمطالعه

جمال مظاہر صوری حسی اشتغال می نمودہ اند، آنست
کہ ایشان در آن صور مشاہدہ جمالِ مطلق حق سبحانہ
می کردہ اند و بصورتِ حسّی مقیّد نبودہ اند-"(۵۵)

اس طریقہ سے شیخ احمد غزالی(رح) اور شیخ عراقی(رح) حدیث پیغمبر(ص) انّ اللّٰہ جمیل و یحبُّ الجمال پر بڑی سختی سے کار بند تھے- "سوانح" اور "لمعات" میں عشق الٰہی اور مراتب عشق و عاشق و معشوق کی تعلیمات کے اسباق نہایت مختصر الفاظ اور رمزیہ انداز میں مندرج و مسطور ہیں- حضرت نظام الدین(رح) نے ان دونوں رسالوں کو بطور خاص پیش نظر رکھا اور سالکانِ طریقت و طالبانِ حقیقت کی راہنمائی اور سہولت کی خاطر ان کی شرحیں لکھیں تا کہ انہیں خدا شناسی اور خدا رسی کا راستہ آسانی سے مل سکے-



مآخذ و مراجع

۱- اقتباس النوار - تذکرہ مشائخ چشتیہ صابریہ، تالیف حضرت شیخ محمد اکرم قُدّوسی، ترجمہ کپتان واحد بخش سیال، بزم اتحاد المسلمین لاہور ۱٤۰۹ھ، ص ٦۹۸؛ نیز ملاحظہ کیجئے: اقتباس الانوار (فارسی)، مطبع اسلامیہ لاہور باہتمام مولوی کرم بخش، ص ۲٦۲

۲- انوارالعاشقین - حالات بزرگان سلسلہ چشتیہ صابریہ، تالیف مولانا مشاق احمد انبٹھوی، صوفی فاؤنڈیشن بہاولپور و مکتبہ انوار اسلام لاہور اشاعت دوم ۱۹۷۸ء، ص ۷۱؛ نیز ملاحظہ کیجئے: علماء ہند کا

شاندار ماضی، مولانا سید محمد میاں، مکتبه محمودیه کریم پارک لاہور ۱۹۷۷، ۱/۳٦٥؛ خزینة الاصفیا، مفتی غلام سرور لاہوری، مطبع ثمر ہند لکھنؤ، ٤٦٣/١

۳- انوارالعاشقین، ص ۷۲؛ اور ملاحظه کیجئیے: اقتباس الانوار، اردو ترجمه ص ۲۹۹-۷۰۰

٤- با تصحیح و تعلیق جواد فاضل، کتابفروشی علی اکبر علمی، تهران ۳٥۱/۱

٥- اذکار ابرار اردو ترجمه گلزار ابرار، مترجم فضل احمد جیوری، اسلامك بك فاؤنڈیشن لاہور، ۱۳۹٥ھ، ص ٥٨.

٦- ترجمه و حواشی اعجازالحق قدوسی، نظر ثانی سیّد حسام الدین راشدی، مجلس ترقی ادب لاہور طبع اوّل ۱۹٦۸ء، ۱/٤٠١.

۷- حدایق الحنفیه، تالیف مولوی فقیر محمد جهلمی ثم لاہوری، نولکشور لکھنو، ص ۲۰٤؛ تذکره علمائے ہند، مولوی رحمان علی، مترجمه محمد ایوب قادری، کراچی ۱۹٦۱ع، ص ٥٦٥

۸- اقتباس الانوار، اردو ترجمه ۷۰۷-۷۰۸؛ خزینةالاصفیا،۱/٤٦٣-٤٦٤؛ توزك جهانگیری، ۱/۱۷۲

۹- حدایق الحنفیه، ص ۲۰٤؛ تذکره علمائے ہند، ص ٥۲٥

۱۰- اقتباس الانوار، اردو ترجمه ص ۷۰۸؛ اقتباس الانوار (فارسی)، ص ۲٦٦

۱۱- اقتباس الانوار، اردو ترجمه ص ۷۰۹، ۷۱۳

۱۲- سیرالاقطاب - تذکره خواجگان چشت، مصنف حضرت الهدیه ابن شیخ عبدالرحیم، مترجم پروفیسر معین الدین در دائی، نفیس اکیڈمی کراچی ۱۹۷۹ء، ص ۲۳۱؛ نیز ملاحظه کیجئے: اقتباس الانوار، اردو ترجمه ۷۱۸ - ۷۱۹؛ اقتباس الانوار (فارسی ص ۲۷۱؛ قصر عارفان، مولوی احمد علی چشتی، ترجمه اقبال فاروقی، مکتبه نبویه

لاہور ۱۹۸۸، ۲/ ۲۵۱؛ اسرار العاشقین، ص ۷٤-۷۵؛ خزینۃ الاصفیا، ۱/ ٤٦۵ - ٤٦٦؛ علماء ہند کا شاندار ماضی، ۱/ ۳٦۷

۱۳- اقتباس الانوار، اردو ترجمہ، ص ۷۱۸

۱٤- اقتباس الانوار، اردو ترجمہ، ص ۷۱۸؛ اقتباس الانوار، (فارسی) ص ۲۷۱

۱۵- خزینۃ الاصفیا، ۱/ ٤٦۵؛ اور ملاحظہ کیجئے: علماء ہند کا شاندار ماضی، ۱/ ۳٦۷

۱٦- حدایق الحنفیہ، ص ٤.۲؛ تذکرہ علمائے ہند، ص ۵۲۵؛ فہرست مخطوطات (عربی و فارسی) دیال سنگھ ٹرسٹ لائبریری، مرتبہ مولانا سید محمد متین ہاشمی و مولانا ساجد الرحمن صدیقی، لاہور ۱/ ۷۲-۷۳؛ اور ملاحظہ کیجئے: تحفۃ الابرار، مؤلفہ و منتخبہ نواب مرزا آفتاب بیگ چشتی سلیمانی، مطبع رضوی دھلی، ۱۳۲٤ھ، جدول ثانی ص ۱۷۵ کہ تاریخ وفات ۲۸ رجب روز جمعہ ۲٤. ۱ھ/ روز دو شنبہ از وفیات الاخیار ۳۵. ۱ھ درج ہے- مزید برآن شیخ نظام الدین تھانیسری(رح) کے شرح احوال کے ضمن میں درج ذیل کتب سے استفادہ کیا جا سکتا ہے:

( ) انیس العاشقین، نسخہ خطی کتابخانہ دانشگاہ پنجاب لاہور، شمارہ ۱۹٦ ص ٤۲٤.

( ) نزہۃ الخواطر و بہجۃ المسامع و النواظر، للعلامہ عبدالحسینی الحسنی، حیدر آباد دکن ۱۳٦٦ھ، ۵/ ٤۱۸-٤۱۹

( ) شیخ عبدالقدوس گنگوهی اور اس کی تعلیمات، اعجازالحق قدوسی، کراچی بار اول ۱۹٦۱ء، ٤۵. - ۵٤۲

( ) مقام شیخ فخرالدین ابراہیم عراقی ہمدانی در تصوف اسلامی، نگارش محمد اختر چیمہ، مقالہ ڈاکٹریٹ دانشگاہ تہران ۵۳-۱۳۵۲ ھ ش [غیر مطبوعہ] ص ۲۹۸-. . ٤

۱۷- خزینة الاصفیا، ۱/۴۶۳، حدایق الحنفیه، ص ۴۰۱ علم ریما کا ذکر صرف اسی کتاب میں ملتا ہے- (اختر)-

۱۸- هفت اقلیم، ۱/۳۵۱

۱۹- اقتباس الانوار، اردو ترجمه ص ۶۹۹ - ۷۰۰؛ اقتباس الانوار (فارسی) ص ۲۶۲- ۲۶۳

۲۰- مجموعه آثار فارسی احمد غزالی(رح) به اہتمام احمد مجاهد، انتشارات دانشگاه تهران تیر ماه ۱۳۵۸، ص ۲۵۲ پر مصحّح نے "شروح سوانح" کے زیر عنوان تین شرحوں کاذکر کیا ہے اور "بحر التصوف" ان میںشامل نہیں ہے- لهذا ہماری شرح ان تینوں کے علاوہ ہے- اور تاحال بوته گمنامی میں پڑی ہوئی ہے- بقول آقائے احمد مجاهد رساله سوانح سات بار شائع ہو چکا ہے- وہ مطبوع نسخے جو راقم الحروف نے ملاحظه کئے درج ذیل ہیں: (۱) سوانح، بتوسط هلموت ریتر شرق شناس آلمانی، استنبول ۱۹۴۲ء

(۲) السوانح فی العشق، بکوشش مهدی بیانی (رئیس اداره کتابخانه ملی تهران)- تهران ۱۳۲۲هـ- ق- نیز تجدید چاپ والا نسخه بھی راقم الحروف کی نظر سے گزرا ہے-

(۳) رساله سوانح غزالی(رح)، بانضمام اشعة اللمعات جامی(رح) و چند کتاب عرفانی دیگر، بتصحیح و مقابله احمد ربّانی، تهران دیماه ۱۳۵۲

(۴) رساله سوانح و رسالهای در موعظه، از آثار حضرت شیخ احمد غزالی، با تصحیح دکتر جواد نور بخش، انتشارات خانقاه نعمت اللهی، تهران بهمن ماه ۱۳۵۲

(۵) سوانح بتصحیح احمد مجاهد، شامل مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، ص ۳۳۸-۲۶۳

۲۱- تفصیلی فهرست مخطوطات فارسیه، پنجاب پبلک لائبریری لاہور،

مرتبہ منظور احسن عباسی، لاہور ۱۹۶۳ء، ص ۱۶۱

۲۲- بحر التصوف، مخطوطہ ص ۲ ر

۲۳- تفصیلی فہرست مخطوطات فارسیہ، ص ۱۶۱

۲٤- ریاض القدس کے لئے ملاحظہ کیجئے: اقتباس الانوار، فارسی ص ۲٦۲؛ اقتباس الانوار، اردو ترجمہ ص ٦۹۸؛ خزینۃ الاصفیا، ٤٦۳/۱؛ انوار العاشقین، ص ۷۱؛ تحفۃ الابرار ۱۷٥/۲؛ فہرست مخطوطات فارسیہ پنجاب پبلک لائبریری، ص ۱٦۰؛ فہرست مشترک نسخہ ہای خطی فارسی پاکستان، تالیف آقائے احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد ۱۹۸۳، ٥۳/۱

۲٥- تفسیرنظامی کے لئے ملاحظہ کیجئے: حدایق الحنفیہ، ص ٤۰۲؛ تذکرہ علمائے ہند، ص ٥۲٥، فہرست مخطوطات (عربی و فارسی) دیال سنگھ ٹرسٹ لائبریری، ۷۳/۱؛ تحفۃالابرار ۱۷٥/۲

۲٦- فہرست نسخہ ہای خطی کتابخانہ گنج بخش، تالیف آقائے احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد ۱۹۷۸ع، ۳۱/۱

۲۷- فہرست نسخہ ہای خطی فارسی موزہ ملی پاکستان کراچی، نگاشتہ سید عارف نوشاہی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ۱۹۸۳، ص ٦

۲۸- ملاحظہ کیجئے انوارالعاشقین ص ۷۱ "ریاض القدس قرآن شریف کی دو شرحیں لکھیں ایک مکہ معظمہ میں لکھی اس کا نام مکّی رکھا- دوسری مدینہ منورہ میں لکھی اس کا نام مدنی رکھا-" غالب گمان یہ ہے کہ انوارالعاشقین کے مصنف یا کاتب نے سہوالقلم سے "لمعات" کی بجائے "قرآن شریف" کا لفظ ضبط کر دیا ہے- (اختر چمیہ)

۲۹- خزینۃ الاصفیا، ٤٦۳/۱

۳۰- خانم ممتاز بیگم نے اس موضوع کے تحت مفصل مقالہ لکھ کر دانشکدہ ادبیات دانشگاہ تہران سے ۴۷-۱۳۴۶ھ- ش- میں ڈاکٹریٹ فارسی کی ڈگری حاصل کی تھی مگر یہ گرانقدر مقالہ ابھی تک غیر مطبوعہ صورت میں پڑا ہے- ملاحظہ کیجئے: شمارہ ۱۸۲، ۲/۴۰۲

۳۱- خود مخطوطہ میں "رسالہ ایست مسمی بہ حقیقت" لکھا ہے- بنا بریں فہرست نگار احمد منزوی نے فہرست گنج بخش (۲/۶۰۰) اور فہرست مشترک پاکستان (۳/۱۴۱۷) میں صرف "حقیقت" کو بطور اسمِ رسالہ ترجیح دی ہے-

۳۲- خزینۃ الاصفیا ص ۴۶۳، حدائق الحنفیہ ص ۴۰۲، تذکرہ علمائے ہند ص ۵۲۵ اور فہرست مخطوطات دیال سنگھ لائبریری (۱/۷۳) میں، سوائے اوّل الذکر کے کہ ساتھ "در بیان ہفت بطن وجود" کا اضافہ کیا ہے، مؤخرالذکر تینوں ماخذ میں صرف "رسالہ حقیقت" درج ہے-

۳۳- اقتباس الانوار فارسی ص ۲۶۲؛ اقتباس الانوار اردو ترجمہ ص ۶۹۸، تحفۃ الابرار ۲/۱۷۵ میں "رسالہ حقیہ دربیان ھفت بطن وجود قرآن" مندرج ہے- ظاہراً یہاں لفظ "قرآن" فالتو لگتا ہے- شاید اسی لئے آقاے احمد منزوی نے اسے حذف کر دیا ہے-

۳۴- پنجاب یونیورسٹی لائبریری کے مجموعہ رسائل شمارہ ۸/ کے سرورق کے اندر دوسرے نمبر پر "رسالہ در تصوف از شیخ نظام الدین تھانیسری(رح)" کا نام ثبت ہے-

۳۵- رسالہ در تصوف، قلمی پنجاب یونیورسٹی، ص ۸ پ

۳۶- " " " " ، ص ۱۲ ر

۳۷- فہرست مخطوطاتِ فارسیہ، ص ۱۷۵

۳۸- رسالہ در اسرار الھیہ، مخطوطہ پنجاب پبلک لائبریری، ص ۱۱

پ-۱۲ پ

۳۹- کتابہای تصوف بزبان فارسی در پاکستان و ہند، ۲/۲.٤

٤٠- فہرست مشترک پاکستان، ۱۵۳۷/۳

٤١- ملاحظہ کیجئے: فہرست مشترک پاکستان، ۵۳/۱؛ ۱۵۳۸/۳

٤٢- "لمعات" حضرت شیخ فخرالدین ابراہیم عراقی ہمدانی(رح) (م ۶۸۸ھ مدفون در دمشق)، ایران کے معروف عاشق پیشہ عارف، شاعر اور نثر نگار کی گرانمایہ تصنیف ہے جسے انہوں نے رسالہ سوانح کے طرز اسلوب میں شیخ اکبر ابن عربی(رح) کے افکار کے خلاصہ کے طور پر فارسی میں تحریر کیا- تعلیمات تصوف میں آپ(رح) خلیفہ ابن عربی، شیخ صدر الدین قونیوی(رح) کے شاگرد رشید تھے- آپ(رح) کی تصانیف میں دیوان اشعار، مثنوی عشاقنامہ، لمعات، رسالہ حمدلہ فی التفسیر، رسالہ لطیفہ فی الذوقیات اور مکتوبات قابل ذکر ہیں-

رسالہ "لمعات" کلیات شیخ عراقی(رح) باہتمام سعید نفیسی میں ضمیمہ کے طور پر تہران سے چاربار ۱۳۳۵ سے ۱۳۳۸ھ- ش تک شائع ہو چکا ہے رسالۂ لمعات " کی پانچویں اشاعت رسالہ اصطلاحات تصوف عراقی کے ہمراہ بہ سعی دکتر جواد نور بخش انتشارات خانقاہ نعمت اللهی تہران سے خرداد ماہ ۱۳۵۳ ھ ش میں ہوئی۔

٤٣- اقتباس الانوار، اردو ترجمہ ۲۹۹؛ اقتباس الانوار (فارسی) ص ۲۶۲

٤٤- فہرست مخطوطات شفیع (فارسی، اردو، پنجابی)، مرتبہ دکتر محمد بشیر حسین، انتشارات دانشگاہ پنجاب لاہور، دسمبر ۱۹۷۲، ص ۲۸۶

٤٥- خواجہ سلیم کے کتابخانہ میں محفوظ "شرح لمعات از شیخ نظام الدین تھانیسری(رح)" کا ذکر مجلہ سہرورد، سہروردیہ فاؤنڈیشن لاہور اکتوبر ۱۹۸۹، ۹۹/۹ میں بھی ملتا ہے۔

٤٦- دیال سنگهـ ترست لائبریری لاہور، مخطوطه شماره ف ۲۹۷/٦ - ۲۵ - ب.

٤٧- فهرست مخطوطات دیال سنگهـ، ۷۲/۱

٤٨- اداره تحقیقات پاکستان، دانشگاه پنجاب لاہور ۱۹٦۹ك ۲۵۲/۲

٤٩- معدن الاسرار، ص ۲

۵۰/۵۱- معدن الاسرار، ص ۳.

۵۲- ملاحظه کیجئے : مقام شیخ عراقی(رح) در تصوّفِ اسلامی، (غیر مطبوعه) ص ۳۹۹-٤۰۰

۵۳- ہفت اقلیم، ۳۵۱/۱

۵٤- اقتباس الانوار، اردو ترجمه ص ٦۹۸-۲۹۹؛ اقتباس الانوار (فارسی) ص ۲٦۲

۵۵- بتصحیح و مقدمه مهدی توحیدی پور، از انتشارات کتابفروشی محمودی، تهران ۱۳۳٦ش، ص ۵۹۱



سیدہ بلقیس فاطمہ حسینی
شعبہ فارسی دھلی یونیورسٹی

"چشمہایش میری نگاھوں میں"

بزرگ علوی زندگی کے ایک ایسے موڑ پر کھڑے تھے جہاں حقیقت پر جھوٹ اور خوشامد کی ملمع سازی انسانی وتیرہ بن چکی تھی- جہاں پرائے تو بیگانے تھے ھی اپنوں کا بھی اعتبار نہیں رہا تھا بادشاہ کا خوف لوگوں کے دلوں میں بیٹھا ہوا تھا اور ساواک یا ساواک جیسی تنظیموں کی عملی سرگرمیاں گوشت کو ناخن سے جدا کر رہی تھیں- سچ بولنے والا حکومت کی نگاہوں میں مجرم اور جھوٹ بولنے والا خود اپنی عدالت میں اپنے ہی ضمیر کا قاتل تھا- ایسے حوصلہ شکن ماحول میں "چشمہایش" ناول مصنف کی بے باکی طبع کا مظہر ہے-

عہد مشروطہ کے بعد فارسی ادب میں نمایاں تبدیلی نظر آنے لگی، مصنفین اور شعرا کی کثیر تعداد ایک ہی زمانہ میں ایک ہی مقام پر کچھ اسطرح نظر آتی ھے جیسے کسی وادی میں ایک ھی کیاری میں بہت سے گلاب کھل گئے ھوں اور سبھی ایک ھی طرح کی خوشبو رکھتے ہوں لیکن کثرت میں وحدت ضرور نظر آتی ھے اور یقیناً ان میں کچھ پھول جسامت میں تازگی میں اور رنگ و روپ میں جدا نظر آتے ہیں یہی

حال ایران میں ادیبوں، شاعروں اور فنکاروں کا تھا مثال کے طور پر سعید نفیسی، بزرگ علوی، دھخدا، جلال آل احمد، جمالزادہ، صادق ھدایت،، صادق چوبک، محمد حجازی، جمال میر صادقی، ش پرتو، علی دشتی، وغیرہ وغیرہ یا شاعروں میں نیمایوشیج، ملک الشعرا ءبہار، پروین اعتصامی، سیمین بہبہانی، فروغ فرخزاد، عشقی نادر نادر پور، پرویز خانلری اور سہراب سپہری وغیرہ کی ایک طویل فہرست نظر آتی ہے، باوجود اسکے کہ سب کی الگ ایک شان ہے لیکن موضوع تقریباً ایک ہے ہر شعبہ میں کام کرنیوالوں کے ذہن میں بس ایک ہی خیال رچ بس رہا تھا اور وہ یہ کہ کسطرح ملک و ملت کی کشتی کو منجدھار سے باہر نکالا جائے ایکطرف بہت سے ہم فکر و ہمخیال دانشوروں کی صف آرائی تھی تو دوسری طرف سنسر کی قینچی اور ساواک کی جاسوسی صاحبان فکر کو کھلی ھوا میں سانس بھی نہیں لینے دے رھی تھی- سب انجام سے با خبر تھے سب کو پتہ تھا کہ اس چٹان سے ٹکرا کر چور چور ھو جانے کے علاوہ کوئی دوسرا چارہ کار نہیں تھا- لیکن جب ظلم سر اٹھاتا ہے تو مظلوموں کی گھٹی گھٹی آہوں کے دھوؤں اور تنہائی میں ٹپکتے ہوئے آنسوؤں کے سیلاب کو کوئی روک نہیں سکتا یہ اپنی راہ خود ڈھونڈھ نکالتے ہیں "چشمہایش" میں ایسے ہی ماحول کی عکاسی ہے-

ناول نگارنے بغیر کسی تمہید کے زندگی اور معاشرہ کو لگے گھن کی نشاندھی کی ہے- ناول کا آغاز اس جملہ سے ھے کہ تہران شہر میں ایک خفقانی کیفیت طاری تھی، کسی کی سانس بھی نہیں نکل رہی تھی- خاندان والے اپنوں سے ہی ڈر رہے تھے- شاگرد استاد سے، استاد چپراسی سے چپراسی حجام سے یہاں تک کہ لوگ اپنے وجود سے خائف و ترساں تھے اور اپنے ہی سایہ سے بدک رہے تھے- گھر، دفتر، مسجد، مدرسہ غرض کوئی جگہ کسی کے لئے محفوظ نہ تھی سبھی خائف تھے کہ نہ جانے کون اور کہاں کوئی جاسوس ہو- سینما گھروں میں جب

شاہی ترانے گائے جاتے تھے تو لوگ اپنے چاروں طرف وحشت سے دیکھتے تھے کہ کہیں کوئی بیٹھا نہ رہ جائے اور دوسروں کے لئے ایک مصیبت کھڑی ہو جائے- اخباروں میں جھوٹی تعریف کے سوا کچھ بھی نہ تھا اور عوام میں خبروں کے لئے ایک تشنگی تھی-

اتنا لکھ کر بھی بزرگ علوی کو تسلّی نہ ہوئی اور وہ ملک کی حالت کو سکوت مرگ آسا، سے تعبیر کرتے ہوئے لکھتے ہیں کہ پورے ملک پر موت کا سناٹا چھایا ہوا تھا اور جان کے لالے پڑے تھے ایسی حالت میں ایران کا ایک زبردست فنکار جو اس صدی کا زبردست نقاش تھا اور جسکی نقاشی کے خریدار یورپ اور امریکا تھے گمنامی کے عالم میں موت کے دامن میں منہ چھپا لیتا ہے- ناول کا افتتاحی صفحہ قاری کی تمام تر توجہ کو ایک ایسی سیاسی فضا کی طرف مرکوز کر دیتا ہے جہاں تناؤ اور گھٹن کا احساس حد سے زیادہ ہے ایسے میں ایک مشہور فنکار جسکی قدر و قیمت کا اندازہ مفکرین شرق و غرب کو ہو چکا ہو جو اپنے ملک کی آبرو ہو اسکی موت کی خبر سرکاری اخبار میں صرف دو سطروں میں چھپنا مفکرین ملک و ملت کی توہین کے علاوہ کچھ اور نہ تھا-

کہانی کا پلاٹ نیا نہیں ہے ملکی سیاسی بحران اور اسلامی تہذیب کی گرتی ہوئی دیوار داستان کا موضوع ہے- عوام میں بادشاہ سے نفرت و بیزاری اور اسکے اقتدار کی جڑوں کو اکھاڑ پھینکنے کی فکر اور حزب مخالف کی خفیہ کارکردگی وہ بھی ایسی حالت میں جب ہر ہر ناکہ پر حکومت کے پہرے بیٹھے ہوں بہت ہی اہم ہے۔ قلم کی دنیا میں جب شہرت قدم چوم رہی ہو ایرانی گمنامی کے سمندر میں غرق ہونا اپنا مستقل شعار بنا چکا تھا، سنسر کا خوف ایک طرف انہیں ہلاکت کے غار میں دھکیلتا تھا تو دوسری طرف ملک و ملت کے لئے کچھ کر دکھانے کے عظیم جذبہ کو سہارا دیتا تھا، راتوں کی تنہائی، سینما گھروں کی

تاریکی اور پارکوں کی رونقیں یہ وہ جگہیں تھیں جو پیغام رسانی کے مخصوص مرکز تھے- لوگ اپنے فرضی ناموں سے اس تحریک میں کام کر رہے تھے-

اس دور میں حکومت کے خلاف کام کرنیوالوں کے ذہن میں یہ مسئلہ اچھی طرح روشن تھا کہ استبداد کے تناور درخت کو کاٹنے کے لئے بہادری، شہامت، طاقت اور تیشہ کی ضرورت نہیں ہے بلکہ نہ جانے کون سی معمولی شخصیت ایسا کام انجام دے سکے جو بڑی سے بڑی طاقت نہ کر پائے اس لئے اس تحریک میں شامل ہر فرد کا وجود اتنا ھی اہم تھا جتنا بڑی بڑی کلوں اور مشینوں میں چھوٹا پیچ- حکومت کے ہاتھ اتنے لمبے تھے کہ وہ نہ صرف ایران بلکہ یورپ جیسے ممالک میں بھی طالب علموں کی زندگی سے کھیل رہے تھے حقوق کی پامالی اس وقت کا شعار تھا ہر پڑھا لکھا انسان جسمیں سوچنے سمجھنے اور پیغامبری کی صلاحیت نظر آتی تھی، شاہی ایجنٹوں کی نگاہیں اس کے تعاقب میں رہتی تھیں اور اس پر طرح طرح کے الزامات لگا کر اس کو جلاوطنی و بے روزگاری کے عالم میں موت اور خودکشی کے دھانے پر پہنچا دیا جاتا تھا-

یہ کہانی ایک نقاش ماکان کی نہیں ہے بلکہ کتنے ہی علی شریعتی، آیت اللہ سعیدی، آیت اللہ غفاری اور مصطفیٰ خمینی کی ہے جنھوں نے جلاوطنی، دربدری اور غربت کے تازیانے سہتے ہوئے موت کو گلے لگایا یہ کہانی انکی ہے جنکی موت پر اپنے بھی آنسو نہ بہا سکے یہ کہانی انکی ہے جنکی تصویر تحریر اور تقریر سب کچھ رمز تھی یہ کہانی انکی ہے جنکے جنازے تو اٹھے لیکن ان میں شرکت غمخواروں نے نہیں بلکہ خونخواروں نے کی، یہ کہانی انکی ہے جنکی جگہ عوام کے دل تھے، جن کے استقبال میں تحسین کے غلغلے اور خوش آمدید کے نعرے

بلند ہوتے تھے یہ کہانی انکی ہے جنکی موت پر خویش و فرزند کے نالے خاموش تھے

یہ داستان ناول کی ہیروئن فرنگیس کی تنہا داستان نہیں جسے ماکان سے عشق تھا یا یوں کہئیے جو ماکان کے دل کی دھڑکن تھی جس نے پھانسی کے پھندے سے چھڑانے کیلئے ظالم افسر کو فریب عشق دیا بیگناہ کو سولی کے تختہ سے اتارنے کے صلہ میں حسن کا نذرانہ پیش کیا اور وہ بھی اس خاموشی کے ساتھ کہ ماکان کو اس کالے بازار میں کئے ہوئے دھندے کی کانوں کان خبر بھی نہ ہوئی اس کے بقول: مردونکی ہواؤھوس ان پر قربان ہو جانیوالی مجھ جیسی لا تعداد عورتوں کی زندگیاں ہیں"

جوانوں میں بیداری کا یہ عالم تھا کہ اپنے والدین سے ٹکرا رہے تھے اپنے حصول مقصد کے لئے اپنی بہترین پناہ گاہ اپنے عزیز ماں باپ اور مادرگیتی کو چھوڑنے پر راضی تھے انھیں احساس تھا کہ جوراہ اپنائی ہے یہ قربانیوں کا راستہ ہے بزرگ علوی نے عوام پر ڈھائے گئے ہر ظلم کو اسطرح قلمبند کیا ہے کہ طرزبیان بھی دلکش ہو اور حالات کی صحیح تصویر کشی بھی ہو جائے- ایک مقام پر آراضی و املاک سے متعلق بادشاہ کی پالیسی پر ایک اشارہ میں تنقید کی ہے کہ مازندران کی جانداد کے عوض تم کو جو املاک ملی ہے وہ اتنی کم ہے کہ تمہارے والد کا حکومت سے دل برداشتہ ہونا یقینی ہے-

زن و مرد کے اختلاط سے ایرانی معاشرہ کے نازک تار جھنجھنا رہے تھے- مغرب کا انداز مشرقی ماحول میں کارفرما تھا روشن فکر و پاکباز خواتین بھی اپنے حساس دلوں کو آتشین مشروبات سے گرما رہی تھیں حسن کبھی بازار عشق کی گرمی کا سبب تھا تو کبھی رشوت اور جرائم کی دکانوں پر کھنکھناتا ہوا سکہ کبھی یہی حسن توہین نسوانیت

کا سامان تھا تو کبھی استبداد کی قربانگاہ پر چڑھائی جانیوالی بھینٹ عورتیں ھوا و ھوس کا نشانہ بن رھی تھیں بزرگ علوی کی روح کا کرب آنیوالی نسلوں کو اس دلدلی زندگی اور اس "لجن زار" سے روشناس کراتا ہے ہر طرف بھیانک ماحول اور موت کے منڈلاتے سائے ہیں اب اظہار رنج و غم کا ایک ہی سامان تھا اور وہ تھیں باہمی سرگوشیاں، جن بام ودر کو چاہنے والوں کی چیخ پکار ئی گونج کا انتظار تھا وہاں "سکوت مرگ آسا" کی ڈھلتی ہوئی شام تھی-

معیاری ناول وہ ہے جو ملک کے ثقافتی سماجی اور اقتصادی حالات کا آئینہ دار ہو بزرگ علوی نے سماج کے ایک ایک پہلو کو اس چابکدستی سے عوام کے سامنے پیش کیا ہے کہ کوئی نقش کیا حسین کیا بد صورت نگاہوں سے اوجھل نہیں ہونے پاتا ایک جگہ جشن کشف حجاب" (شاہی دربار میں جشن ترک پردہ) کے متعلق ایک نقاشی کا ذکر کرتے ہیں، استاد ماکان کے مرنے کے بعد انکی پینٹنگز کی نمایش ہے دیکھنے والوں کا تانتا بندھا ہوا ہے- بزرگ علوی رسم کشف حجاب کی ان تمام برائیوں کو جو اسلامی اقدار کی منافی ہیں نیز ہزاروں سال پرانی ایرانی روایت کے خلاف ہیں، تماشہ بینوں کے تاثرات اور نقاشی کی تشریحات کے ذریعہ پیش کرتے ہیں، اس ضمن میں انکی پہلی بحث نقّاشی کے طول و عرض سے ہے جو ڈھائی میٹر لمبے اور تقریباً سو یا ڈیڑھ میٹر چوڑے کینوس پر ہے- وہ عوام کو متوجہ کرانے کیلئے تمام تفصیلات سے قبل اس مرقع کو شاھکار بتا کر یہ ثابت کرنا چاہتے ہیں کہ جو چیز اس نقّاشی کے ذریعہ پیش کی گئی ہے وہ بہت ہی اہم ہے-

پردہ پردو ادھیز مرد اور عورت کی تصویر ہے تین حصہ کینوس مرد کے اوورکوٹ سے ڈھکا ہے یہ خود ایک طنز ہے جسے ڈھکا چھپا ہونا چاہیے وھی عریاں ہے کینوس کے بقیہ حصہ پر کمرہ سے باہر نکلتی ہوئی

"مرم" جیسی نازک اندام ۴۵ سالہ عورت ہے وہ خود کہتے ہیں "لباس برتن این زن گریہ می کند" (لباس اسکے جسم پر ماتم کر رہا ہے، سر پر ربن لگی ہوئی بڑی سی انگریزی ھیٹ ہے جس سے کافی حد تک سر اور گردن چھپی ہے، شاہی فرمان تھا کہ عورتیں فرنگی توپی پہن کر آئیں لیکن تصویر میں سیاہ شال بھی ہے اسکے سرے گلے میں بندھے اور فرنگی ٹوپی اسکے اوپر ہے، تماشہ بین خاتون دیر تک مرقع کو دیکھتی ہے اور پھر چلتے ہوئے سوال کر بیٹھتی ہے کہ ٹوپی کے نیچے شال کیوں باندھ رکھی ہے؟ اسے جواب ملتا ہے ٹوپی تو بادشاہ کا حکم تھا لیکن اسلامی فکر اسے اجازت نہیں دیتی کہ اسکے سفید بالوں پر نا محرم کی نظر پڑے اسلئے اسنے قدیم شال اپنے سر پر اوڑھ لی ہے کم از کم گردن اور سفید بال تو چھپے رہیں

آزادی قلم نہ ہونے کی بناء پر مصنفین رمز و ایما اور ملامتوں سے کھیلتے رہے اور اسوقت کا ادب بڑی حد تک علامتی ادب کا گھوارہ ہے وہ شر ہو یا شعر نقّاشي ہو یا فن ہر جگہ اسکے نمونے ملتے ہیں عورت کی ہچکچاہٹ اور اسکے تاثرات صاف پتہ دیتے ہیں کہ فرنگی توپی پہن کر آدمی فرنگی نہیں ہوتا جبتک اسکی فکر نہ بدل جائے اسطرح مذہبی تہذیب زن و شوھر کے درمیان حجاب کا قائل نہیں، لیکن یہ مشرقی فکر ہے جو مصنف کے کرب کو ان لفظوں میں ابھار رہی ہے کہ اسکا حلیہ ایسا ہے کہ وہ اپنے آپ کو شوہر کے سامنے بھی پیش نہ کرے اخلاق اور اسلام کی گرتی ہوئی دیوار کے اس درد کو بزرگ علوی نے اس نقش کے حال زار کے ذریعہ پیش کیا ہے لکھتے ہیں کہ شکل و صورت سے اندازہ ہوتا ہے کہ عورت ایک باوقار گھرانے سے متعلق ہے وحشت و اضطراب چھرہ سے نمایاں ہے لوگوں کے سامنے مذاق بننے کا احساس اسے کھائے جا رہا ہے لیکن کوئی چارہ نہیں کیونکہ بادشاہ کا حکم ہے کہ سبھی اپنی بیویوں کے ساتھ جشن میں شریک ہوں اسکے چھرہ کا تاثر کچھ اسطرح ہے

چند دن گذاریں یہ چوروں کے شریک اور رہزنوں کے قافلہ کے رفیق انہیں کسی سے کوئی سروکار نہیں) انسان کی زندگی سے کھیلنا ان کا شعار تھا-

جب ماکان کے گروہ والوں کی گرفتاریاں بڑھنے لگیں تو فرنگیس ناول کی ہیروین بلدیہ کے افسر سے کہتی ہے کہ ادھر چند دنوں میں تم نے کتنے بیگناھوں کو پکڑا اور انھیں ستایا تو وہ جواب میں کہتا ہے کہ جس ملک کی آبادی دس ملین ہو اگر اسمیں سے دس پندرہ گرفتار بھی ہو گئے تو کیا ھوا- ص۱۸۹۰

کچھ سرکاری مدرسوں کا شمار عوام کی توجہ مبذول کرانے کیلئے تھا تاکہ لوگ حکومت کو قدر دان اور ھنرشناس سمجھیں لیکن داستان کے تار و پود کو نگاہوں میں رکھتے ہوئے اسکی اندورنی کیفیت کا انتہائی موزونیت کے ساتھ ذکر ہے:- استاد ماکان جس مدرسہ میں مدرس تھے انکی جلاوطنی کے بعد اسمیں زیادہ تر تالا ہی لگا رہتا ہے- ۱۳ سال کی مدت میں لاکھوں تومان اسپر خرچ ھوتے ہیں ھر ماہ بے پناہ رقم اس پر صرف ھوتی ہے- اس مدرسہ کے فارغ التحصیل کم از کم تین سو لڑکے کانوں سے لیکر بینک اور زراعت نیز دوسرے شعبوں میں ضرور کام کر رھے ہیں لیکن اس تیرہ سال کی مدت میں تیرہ عدد بھی ھنر مند یا نقاش پیدا نہیں ھوئے اسکے پرنسپل کی آمدنی اور تنخواہ بھی بہت ھے لیکن کرسی وزارت کے ساتھ ساتھ اسکے پرنسپل بھی بدلتے رہتے ہیں- سال میں دوبار تو بدلتے ھی ہیں-ص۲۳

بزرگ علوی نے نام کے انتخاب میں باریک بینی سے کام لیا ھے خود مصنّف کو بھی اس بات کا احساس ھے کہ نام ایسا رکھا جائے کہ قاری کی نگاہوں میں ناول زیادہ سے زیادہ دلچسپ بن سکے ماکان کی نقاشی کا نام چشمھا، بھی ہو سکتا تھا لیکن "چشمہایش" کیوں؟ یہ سوال

پڑھنے والوں کے دلوں میں استاد ماکان کی شخصی زندگی نیز اسکی ہیروئن کے بارے میں شوق تجسس پیدا کرتا ھے جسکی دو خوبصورت مرموز آنکھیں تماشہ بینوں کے دلوں میں‌ایسی گرمی اور تڑپ پیدا کرتیں کہ دیکھنے والوں کے دل پگھل جاتے اور بے ساختہ آنسو بہنے لگتے ہیں کبھی ایسا نظر آتا تھا کہ یہی وہ قاتل نگاہیں تھیں جو ماکان کے دل پر چرکے لگاتی تھیں اور آن کی آن میں انہی آنکھوں کے لئے شدید نفرت کا احساس ھونے لگتا تھا-

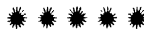
دنیا میں چند چیزیں انسان کو جینے اور مرنے پرمجبور کرتی ہیں حق، محبت، وفا و مظلومی انسان کے لئے مشعل زندگی ہیں- نفرت، ظالم، باطل یہ وہ نشتر ہیں جنکي کچھ تو تاب ھی نہیں لا پاتے اور حوادث سے ٹکرا کر مر جاتے ہیں اور کچھ ایسے بھی ھوتے ہیں جو زندوں کے لئے سلیقہ زندگی اورنمونہ عمل بنکر جهد للبقا کا سبق دیتے ہیں- ناول نگار نے ان تمام موضوعات کو رمز و کنایہ حقیقت و مجاز اور عشق و وفا کے تار و پود میں سمو کر عوام کے سامنے پیش کیا ہے ہر موضوع کے بیان میں تکنیکی ایجاز کو بڑا دخل ھے-

بزرگ علوی کی روانی قلم اور سحر بیانی ناول کی بزم نشاط کو سیاست کی بساط نہیں بننے دیتی- وہ مریض اور بیمار معاشرہ کے لئے میدان عمل تو تیار کرتا ھے لیکن پند و نصائح کی کڑوی دوائیں نہیں پیش کرتا- نہ ہی کسی منبر سے واعظ کی آواز بنکر فضاؤں میں ارتعاش پیدا کرتے ہیں اور نہ ہی کسی مظلوم کی کراہ قید خانہ سے سنائی دیتی ھے لیکن تاریکی زندان پیچھا بھی نہیں چھوڑتی- یہ ناول نہ صرف ماضی کي کہانی اور حال کا بیان تھا بلکہ اس مستقبل کا متلاشی تھا جو آج حال بن چکا ھے-

بزرگ علوی نے جو کچھ بھی اس ناول میں لکھا وہ ایران اور

ایرانیوں کے لئے تھا لیکن جو مصلح کی حیثیت سے قلم اٹھاتا ھے اسکا پیغام جہانی ھوتا ہے اور اسکی شخصیت بین الاقوامی ہوتی ھے- وہ لکھتے ہیں کہ انسانی زندگی کا مقصد تلاش دنیا، پر خوری، خود خواھی اور تن آسانی نہیں یہ وہ موضوعات ہیں کہ انھیں مقالوں میں تو پیش کرنا آسان ہے لیکن، ناول میں جگہ دینے کے لئیے ناصحانہ قلم اٹھانا پڑے گا لیکن بزرگ علوی نے ان افکار کو اتنی فنی استعداد کے ساتھ ھیرو کے کردار میں سمویا ھے کہ پڑھنے والا بالواسطہ یا بلا واسطہ زندگی کی قدروں سے روشناس ہوتا ھے- استاد ماکان ان لوگوں سے بیزار تھے جو شکم پرور تھے- ایسوں کی صحبت میں بیٹھنا تو در کنار وہ انکی بزم سے اٹھ جاتے تھے- اسکے بر عکس جہاں خلوص و نیک نیتی تھی ان لوگوں سے انھیں عشق تھا انکی شادی غم میں شریک تھے- انکی مدد کرتے تھے- اگر ایسے لوگوں کے درمیان جنکا مطمح نظر صدق و صفا اور راستبازی تھی اور معیار زندگی ماکان سے کم تھا استاد ماکان اپنے آپ کو اتنا چھوٹا ظاہر کرتے تھے کہ انکے آبگینہ احساس کو ٹھیس نہ لگے-

بزرگ علوی کا خاص مقصد جوہر انسانیت کو پیش کرنا ھے- وہ مادی خواہشوں اور خوشیوں کے محل کو ایک جملہ سے مسمار کر دیتے ہیں کہ فنکار نقاش اور ھنر مند بننے سے پہلے تمہیں چاھیے کہ تم یقیناً انسان بنو، انسان شہرت کو اپنی زندگی کی معراج سمجھتا ھے، لیکن بزرگ علوی "انا" کی دنیا سے نکل کر بہت دور "تم" اور "تو" کی دنیا میں جینے کو کمال حیات سمجھتے ہیں- فرماتے ہیں کہ زندگی صرف تیرا اپنا وجود ھی تو نہیں ھے: "آخر زندگی فقط وجود خود تو نیست-" زندگی کا تصور شعرا حکماء اور فلسفیوں نے مختلف انداز سے پیش کیا ھے عجب نہیں یہ زندگی کی وہ تفسیر ھو جسے حرف آخر کہا جائے-



ڈاکٹر سیّد مُعین الرحمن
صدر شعبہ اُردو
گورنمنٹ کالج، لاہور

"دستنبو" کا ایک مُنفرد قیمتی ایڈیشن

آج کی صحبت میں غالب کی کتاب "دستنبو" کے ایک نادر نُسخے کی طرف متوجہ کرانا مقصود ہے جو پنجاب یونیورسٹی لائبریری، لاہور میں محفوظ ہے۔ لیکن اس نادر نُسخے کے بارے میں کچھ کہنے سے قبل بجائے خود "دستنبو" کے بارے میں کچھ تمہیدی اور تعارفی کلمات شاید بے محل نہ ہوں۔

"دستنبو" (A Posy of Flowers) اپنے مضمون و موضوع اور اندازِ نگارش و گزارش ہر دو کی بنا پر تصانیف غالب میں ایک منفرد حیثیت رکھتی ہے۔ غالب نے یہ کتاب ۱۸۵۷ء کی جنگِ آزادی کے دنوں میں روزنامچے کے انداز میں لکھی۔ کتاب میں ۱۱-مئی ۱۸۵۷ء سے ۳۱-جولائی ۱۸۵۸ء تک مصنّف کی سرگزشت بیان ہوئی ہے۔ بہ حیثیت اقتضائے مقام، کتاب میں عام واقعات و حالات اور بر بنائے تقریب شہر و سپاہ کی روداد بھی آگئی ہے اور یہ سرگزشت ایسی فارسیِ قدیم میں بیان

ہوئی ہے جس میں نہ خود غالب کی کوئی اور کتاب لکھی گئی اور نہ "دستنبو" کے لکھے جانے کے بعد سے آج تک برّ عظیم پاک و ہند میں کسی اور نے کوئی کتاب اس زبان میں لکھی۔

"دستنبو" کا ذکر غالب کے خطوں میں بار بار آیا ہے:

> *"میں نے گیارہویں مئی ۱۸۵۷ء سے اکتّیسویں جولائی ۱۸۵۸ء تک کی روداد نثر میں بعبارت فارسی نا آمیختہ بہ عربی لکھی ہے- "دستنبو" اس کا نام رکھا ہے-"*

(غالب، بنام انور الدولہ شفق، اکتوبر ۱۸۵۸ء)

> *"فارسی بے آمیزش لفظ عربی لکھی ہے اور فارسی بھی وہ فارسیٔ قدیم کہ جس کا اب پارس کے بلاد میں نشان نہیں رہا، تابہ ہندوستان چہ رسد؟"*

(غالب بنام غلام نجف خاں (؟)، ۱۸-جولائی ۱۸۵۸ء)

> *"التزام اس کا کیا ہے کہ دساتیر کی عبارت یعنی پارسی قدیم لکھی جائے اور کوئی لفظ عربی نہ آئے- جو نظم اس نثر میں درج ہے وہ بھی بے آمیزش لفظ عربی ہے- ہاں، اشخاص کےنام نہیں بدلے جاتے، وہ عربی، انگریزی، ہندی، جو ہیں، وہ لکھ دیئے ہیں-"*

(غالب، بنام منشی ہرگوپال تفتہ، ۱۷-اگست ۱۸۵۸ء)

"دستنبو" غالب کی زندگی میں تین بار شائع ہوئی- دو بار جُداگانہ اور ایک بار کُلیّاتِ نثرِ غالب" کے ساتھ(۱)-" "دستنبو" طبع اوّل (نومبر۱۸۵۸ء) کے نُسخے بہت عام نہیں ہیں- غالب نے اس کے خوب صورت اور جلد تر اشاعت کا خاص اہتمام کیا تھا- کتاب، والیٔ اندور کے

اتالیق رائے اُمید سنگھ کی، اِن معنوں میں اعانت کے ساتھ چھپی کہ وہ پچاس جلدوں کے پیشگی خریدار ہوئے تھے جن میں سے چالیس اُنھوں نے غالب کو ہدیۃً دے دینا تجویز کیا تھا(۲)-"

"دستنبو" طبع اوّل کے حُسنِ طباعت، روشِ کتابت تصحیح اور تزئین کا غالب نے بطورِ خاص بڑا خیال رکھا اور اہتمام کرایا:

> *"بات یہ ہے کہ مَیں نہیں چاہتا کہ کتاب دو جزو یا چار جزو کی ہو- چھ جزو سے کم نہ ہو- مسطر دس گیارہ سطر کا ہو مگر حاشیہ تین طرف سے بڑا رہے- شیرازے کی طرف کا کم ہو- اس کے سوا یہ کہ کاپی کی تصحیح ہو غلط نامے کی حاجت نہ پڑے.....کاغذ شیورام پوری ہو، خیر مگر سفید اور مہرہ کیا ہُوا اور لعاب دار ہو- پھر یہ کہ حاشیے پر جو لغات کے معنی لکھے جائیں تو اس کی طرزِ تحریر اور تقسیم، دل پسند اور نظر فریب ہو- حاشیے کا قلم، بہ نسبت متن کے قلم کے خفی ہو-"*

(بنام منشی نرائن آرام،۳۱-اگست ۱۸۵۸ء)

> *تصحیح پر زور اس وجہ سے تھا کہ "عبارت کا ڈھنگ نیا ہے" اور تزئین کی فکر اس لیے تھی کہ کتاب کو حکّامِ عالی کی نظر سے گُزارنا تھا:*
>
> *"مُبالغہ اس کتاب کی تصحیح میں اس واسطے کرتا ہوں کہ عبارت کا ڈھنگ نیا ہے صحیح کا درست پڑھنا بڑی بات ہے- اگر غلط ہو جائے تو وہ عبارت نری*

خرافات ہے۔"

(بنام مرزا حاتم علی بیگ مہر، ستمبر ۱۸۵۸ء)

"حضرت! چار جلدیں یہاں کے حکام کو دوں گا
اور دو جلدیں ولایت کو بھیجوں گا.... یہ ہوس تھی کہ
ان چھ جلدوں کی کچھ تزئین و آرائش کی جائے۔"

(بنام مہر، ستمبر ۱۸۵۸ء)

لیکن خاص جلدیں جو حکّام کی نذر کرنا تھیں ایک مرحلے پر چھ کی بجائے سات ہو گئیں۔ ان کی تفصیل مرزا حاتم علی بیگ کے نام غالب کے ایک خط مرقومہ ۳۰-ستمبر ۱۸۵۸ء سے ہمارے علم میں آتی ہے:

"رات ایک بات خیال میں آئی ہے لیکن چونکہ تحکّم و کار فرمائی ہے کہتے ہوئے ڈرتا ہوں۔ ڈرتے ڈرتے عرض کرتا ہوں۔ بات یہ ہے کہ دو جلدیں طلائی لوح کی ولایت کے واسطے تیار ہوں گی اور وہ چار جلدیں جو یہاں کے حکّام کے واسطے درکار ہوں گی، اُن کی صورت یہی ٹھہری ہے کہ سیاہ قلم کی لوح اور انگریزی جلد پھر سمجھا چاہیے کہ یہ چار جلدیں کس کس کی نذر ہیں؟ نواب گورنر جنرل بہادر، چیف کمشنر بہادر، صاحب کمشنر بہادر دہلی، ڈپٹی کمشنر بہادر دہلی۔ یہ میری کیا بد وضعی ہے کہ جناب ایڈمنسٹن صاحب کی نذر نہ بھیجوں۔ آخر گورنمنٹ کی نذر اُنہیں کی معرفت بھیجوں گا۔ نہ صاحب، ایک جلد اُن کی نذر بہت ضروری ہے۔ آپ گنجایش نکال کر جیسی یہ چار جلدیں بنوائیں، ایک اور بھی ایسی ہی بنوالیں۔ یقین

ہے کہ آپ اس رائے کو پسند فرمائیں گے اور چار کی جگہ پانچ بنوالیں گے- یہ عرض مقبول اور یہ گستاخی کہ بار بار آزار دیتا ہوں، معاف ہو-"

سات طلائی لوح کی پُر تکلّف جلدوں کے علاوہ جو حکّامِ عالی مقام کو نذر جانا تھیں، ایک مزید خاص نسخے کی فرمایش، خاص اپنے لیئے مطبع کے مالک، منشی شیونرائن سے کی گئی:

"دو جلدیں پُر تکلّف اور پانچ جلدیں بہ نسبت اس کے، کم پُر تکلّف میرزا حاتم علی صاحب کے عہدہ اہتمام میں ہیں- اس لیے ہم کو اور تم کو کچھ کام نہیں- وہ جیسي چاہیں بنواکر بھیج دیں-تم ایک جلد، بس زیادہ صرف کیوں کرو؟ اپنے طور پر اپنی طرف سے جیسی چاہو بنواکر بھیج دو- مَیں.... اس کو تمھاری نشانی جان کر اپنی جان کے برابر رکھوں گا-"

(غالب، ۲۳ - اکتوبر ۱۸۵۸ء)

کتاب "دستنبو" بالآخر چھپ گئی اور غالب کے حصّہ رسد کی چالیس(۴۰) کتابوں میں سے تینتیس(۳۳) کتابیں اُنھیں ۱۲-نومبر ۱۸۵۸ء کو مل گئیں:

"کل جُمعے کے دن ۱۲-تاریخ نومبر کی، تینتیس(۳۳) جلدیں بھیجی ہوئی برخوردار شیونرائن کی پہنچیں- کاغذ، خط، تقطیع، سیاہی، چھاپا سب خوب- دل خوش ہُوا-"

(بنام ہر گوپال تفتہ)

"دستنبو" کے تینتیس(۳۳) نُسخے غالب کو ۱۲-نومبر ۱۸۵۸ء

کو ملے اور ایک ہفتے کے اندر اندر یہ سب تقسیم بھی ہو گئے- ہر گوپال تفتہ کو ۱۸- نومبر ۱۸۵۸ء کے ایک خط میں غالب لکھتے ہیں کہ:

"صاحب! تینتیس(۳۳) کتابیں پہنچ گئیں اور تقسیم ہو گئیں-

اغلب یہ ہےکہ اُن تینتیس(۳۳) کتابوں میں سے جو ۱۲- نومبر سے ۱۸- نومبر ۱۸۵۸ء تک کے درمیان، غالب نے دوستوں اور شاگردوں میں تقسیم کیں- ایک کتاب پنجاب یونیورسٹی لائبریری، لاہور میں موجود اور محفوظ ہے (یونیورسٹی لائبریری کا اندراج: ۹۲۷۸-۳۳)-

"دستنبو" طبع اوّل (نومبر ۱۸۵۸ء) کا امتیاز خاص یہ ہے کہ اس نادر نُسخے کے آخر میں غالب کی مہر ثبت ہے- مزید یہ کہ اس نادر مطبوعہ نُسخے پر بخطِ غالب، نذر کی ایک سطر بھی درج ہے- یہ پہلا موقع ہے کہ پنجاب یونیورسٹی لائبریری، لاہور میں محفوظ "دستنبو" کے اس مطبوعہ نُسخے کا یہ امتیاز، غالب دوستوں کے علم اور اطلاع میں آ رہا ہے(۳)- ذیل میں اس صفحے کا عکس پیش کیا جا رہا ہے:

قطعہ تاریخ

آغاز کتاب از میر زا حاتم علی بیگ مہر تخلص سلمہ اللہ تعالی

اسد اللہ خان غالب مہر   حَبذا زد رقم چه دستنبو

نامه خود سال خویش داد نشان   ید بیضا ستم چه دستنبو

۱۸۵۷ء

قطعہ تاریخ

انجام کتاب از میر زاتفته سلمه اللہ تعالی

کتابی زد رقم غالب که آنرا   بجان و دل جهانی گشت طالب

نوشتم تفتہ سالِ اختتامش بیابنگر چہ دستنبو ے غالب
۱۸۵۸ء

نور چشم بال مکند برہمن این رسالہ را بہر دفع
چشم زخم دہر تعویذ بازو سازند

غالب نے "دستنبو" کا یہ نُسخہ "بال مکند برہمن" کی نذر کرتے ہوئے کتاب کے آخری صفحے (صفحہ ۸۰) پر مطبوعہ قطعاتِ تاریخ کے بعد، صفحے کے مُعَرّیٰ حصے میں اپنے قلم سے یہ لکھا ہے:

"نور چشم بال مکند برہمن این رسالہ را بہر دفع
چشم زخم دہر تعویذ، بازو سازند-"

اِس سطر کے نیچے دائیں جانب، غالب کی مہرثبت(۳) ہے لیکن غالب کے دستخط یا کوئی تاریخِ تحریر موجود نہیں-" بالمکند برہمن" جنہیں غالب نے "نور چشم" قرار دیا ہے، غالبیات میں معروف نہیں-

"غالب اور انقلاب ستاوَن" (مطبوعہ غالب انسٹی ٹیوٹ، نئی دہلی ۱۹۸۸ء) کے "پیش لفظ" میں مُمتاز مُحقّق رشید حسن خاں نے لکھا ہے کہ:

"-وضاحت طلب بات "بالمکند برہمن" کا نام ہے- پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں "دستنبو" کی اشاعت اوّل کا جو نسخہ محفوظ ہے- اُس کی ایک قابلِ ذکر خُصوصیت یہ ہے کہ اُس کے آخر میں غالب کے قلم سے یہ عبارت لکھی ہوئی ہے-" نور چشم بالمکند برہمن این رسالہ را بہر دفع چشم زخم دہر تعویذ بازو سازند-" اِس تحریر کے نیچے غالب کے دستخط تو موجود نہیں مگر اُن کی مہر موجود ہے- اِس لحاظ سے "دستنبو" کا

یہ نادر نُسخہ ہے۔ مرزا صاحب نے "دستنبو" کے آخر میں جہاں اُن ہندو احباب اور شاگردوں کا ذکر کیا ہے جنھوں نے پریشانی کے اُن دنوں میں مختلف اعتبارات سے، اُن کی خبرگیری کی اور غم گسار رہے اور اس سلسلے میں مہیس داس کا نام لیا ہے جنھوں نے مرزا صاحب کے لیے دیسی شراب فراہم کی تھی۔ اور ہیرا سنگھ کا ذکر کیا ہے جو اُن ہے کسی کے دنوں میں برابر اُن کے پاس آتے رہتے تھے۔ وہیں "شیوجی رام برہمن" اور اُن کے لڑکے "بالمکند" کا بھی ذکر کیا ہے:

"دیگر از مردم ایں شہر نیم ویران نیم آباد شیوجی رام برہمن برہما نژاد کہ جوانِ خرد مند و مرا بجاے فرزند است، ایں درویشی دل ریش را کم تر تنہا می گزارد و بہ اندازہ تاب و توانِ خویش فرمانبری و کار سازی بجا ہمی آرد و پسرش بالمکند کہ نوجوانِ نیک خوئے پارسا ست، نیز ہمچوں پدرِ خویش در فرمان پزیری چُست و در اندوہ گساری یکتاست" (۵)

(دستنبو، طبع اول، صفحہ ۷۱)

یہ وضاحت یوں ضروری تھی کہ بالمکند نام کے مرزا صاحب کے ایک شاگرد بھی تھے جن کا تخلص بے صبر تھا اور جو سکندر آباد (ضلع بلند شہر) کے رہنے والے تھے مگر وہ کائیستھ تھے۔ بظاہر یہ خیال ہوتا ہے کہ یہ "بالمکند برہمن" شاعر نہیں تھے، صرف مُعتقد اور نیازمند تھے۔ "شیوجی برہمن" سے غالب کے مراسم کا احوال کیا تھا، اس کے مُتعلق مجھے کچھ بھی معلوم نہیں، غالب نے جس طرح اُن کا ذکر کیا ہے، اُس سے بظاہر یہ اندازہ ہوتا ہے کہ مرزا صاحب اُن کو بہت عزیز رکھتے تھے

اور غالباً اسی نسبت سے اُن کا لڑکا بالمکند بھی مرزا صاحب کے نیاز مندوں میں شامل تھا- انھوں نے "دستنبو" کا ایک نُسخہ اپنی تحریر اور مہر کے ساتھ جو بالمکند کو دیا تو اس سے واضح طور پر یہ بات سامنے آتی ہے کہ اس خاندان سے مرزا صاحب کے خُصوصی مراسم تھے اور بالمکند کو وہ بہت زیادہ عزیز رکھتے تھے-"

(پیش لفظ: غالب اور انقلاب ستاون، دہلی ۱۹۸۸ء، ص ۵-۶)

رشید حسن خاں نے "دستنبو" سے بالمکند کا سُراغ لگایا ہے- "دستنبو" کے آخر میں غالب نے اپنے چار ہندو احباب اور تلامذہ، مہیس داس، ہیرا سنگھ، شیوجی رام برہمن اور اُن کے بیٹے بالمکند کی مصاحبت، رفاقت اور فیاضی کا شکریہ ادا کرتے ہوئے، جو فتنہ و فساد کے پُر خطر اور اُجاڑ ایّام میں غالب کے خدمت گزار اور غمگسار رہے، لکھا ہے کہ "اگر شہر میں یہ چاروں شخص نہ ہوتے تو کوئی شخص میری بے کسی کا گواہ بھی نہ ہوتا-"

بالمکند اور اُن کے والد شیوجی رام برہمن کے بارے میں غالب کے لفظ یہ ہیں:

> *"- اِس نصف آباد، نصف ویران شہر (دہلی) کے لوگوں میں سے عالی نسب شیوجی رام برہمن جو ایک عقل مند جوان ہے اور مجھ کو بیٹے کی طرح عزیز ہے، مجھ درویش غم زدہ کو بہت کم تنہا چھوڑتا ہے- فرماں برداری اور کارسازی کی کوشش کرتا ہے- اس کا لڑکا بال مکند جو ایک پرہیز گار اور خوش اخلاق نوجوان ہے، اپنے والد کی طرح تعمیلِ حکم میں مُستعد اور غمگساری میں یکتا ہے-" (۶)*

بالمکند اور شیوجی رام کا تذکرہ مجھے غالب کے دو اُردو خطوں

میں بھی ملا- منشی ہر گوپال تفتہ کے نام "دستنبو" کی پہلی اشاعت (نومبر ۱۸۵۸ء) سے کوئی پانچ ماہ پہلے کے ایک خط مورخہ ۱۹-جون ۱۸۵۸ء میں غالب لکھتے ہیں کہ:

"....انصاف کرو، کتنا کثیر الاحباب آدمی تھا، کوئی وقت ایسا نہ تھا کہ میرے دو چار دوست نہ ہوتے ہوں- اب یاروں میں ایک شیوجی رام برہمن اور بالمکند اُس کا بیٹا، یہ دو شخص ہیں کہ گاہ گاہ آتے ہیں-"

غالب کے ایک دوسرے خط، موسومہ یوسف مرزا مورخہ ۲۸-نومبر ۱۸۵۹ء سے بالمکند کے ناگہاں انتقالِ پُر ملال کی اطلاع ہاتھ آتی ہے:

"میاں! ہم تمھیں ایک اور خبر لکھتے ہیں- برہما کا پتر دو دن بیمار پڑا، تیسرے دن مر گیا- ہے، ہے کیا نیک بخت لڑکا تھا- باپ اُس کا شیوجی رام اُس کے غم میں مُردے سے بدتر ہے- یہ دو مصاحب میرے یوں گئے- ایک مُردہ، ایک دل افسردہ- کون ہے جس کو تمہارا سلام کہوں-"

یوسف مرزا کے نام غالب کا یہ خط دو شنبہ، دوم جمادی الاولی ۱۲۷٦ھ مُطابق ۲۸-نومبر ۱۸۵۹ء، وقت صبح لکھا گیا ہے- گویا بالمکند کا اِس سے کچھ قبل، مختصر سی علالت کے بعد، کم عمری میں انتقال ہوا- اور وہ "دستنبو" کی پہلی اشاعت (نومبر ۱۸۵۸ء) کے بعد ایک برس سے زیادہ نہ جیے-

بالمکند برہمن کے بارے میں "دستنبو" (طبع اوّل نومبر ۱۸۵۸ء) کے آخر میں غالب کے قلم سے لکھا ہوا ایک سطری جُملہ، غالب کے مانوس سوادِ تحریر میں ہے- غالب کی قلمی اس تحریر کے نیچے دائیں

ہاتھ غالب کی مہر ثبت ہے۔ غالب کی اس مہر پر "اسد اللہ الغالب ۱۲۶۹ھ" کندہ ہے۔ ۱۲۶۹ھ/۱۸۵۲ء کی یہ مہر غالبیات میں معروف ہے۔(۷) غالب نے یہ جُملہ کب لکھا؟ اس کا تعیّن ہونا باقی ہے۔

میرے نزدیک غالب کی اس نگارش کا زمانہ تحریر ۱۲-سے ۱۸-نومبر۱۸۵۸ء تک کے مابین کا قرار دیا جا سکتا ہے، اس لیے کہ "دستنبو" طبع اوّل کی غالب کے حصے کی تینتیس(۳۳) جلدیں غالب کے خطوں کی شہادت کے بموجب اُنہیں ۱۲-نومبر۱۸۵۸ء کو ملیں اور یہ سب کی سب ۱۸-نومبر۱۸۵۸ء تک تقسیم ہو گئی تھیں-(۸) اِنھیں میں "دستنبو" کا وہ نُسخہ بھی رہا ہو گا جو اُنہوں نے بالمکند کو دیا، اور جو، اب پنجاب یونیورسٹی لائبریری لاہور کی زینت ہے۔

"دستنبو" کے زمانہ نگارش کے ایّامِ تنہائی میں بالمکند، غالب کے مُستقل حاضر باشوں میں سے تھے۔ غالب نے 'دستنبو' میں اُن کی محبت، مہربانی اور نیک نہادی کا اعتراف کیا ہے، اس لیے قیاس غالب ہے کہ اُنہوں نے کتاب کو مطبوعہ شکل میں پاتے ہی اس کا ایک نُسخہ بالمکند کی نذر کیا ہوگا۔ اور اگر یہ نُسخہ طباعت کے معاً بعد بالمکند کو پیش نہیں کیا گیا تو بھی، یہ بہر حال زیادہ سے زیادہ ۲۸-نومبر۱۸۵۹ء تک کسی وقت اُنہیں عطا کیا گیا، کیوں کہ اس تاریخ سے قریب متعل، بالمکند وفات پا چکے تھے۔

"غالب اور انقلاب ستاوّن" میں بہت تفصیل کے ساتھ میں نے "دستنبو" کی غایت تصنیف سے بحث کی ہے۔ رُوداد نگاری کی کیفیت بیان کرتے ہوئے غالب نے "دستنبو" میں ایک موقع پر لکھا ہے کہ:

> *"اِس کتاب میں شروع سے آخر تک اُن حالات کا ذکر ہے جو مجھ پر گزر رہے ہیں، یا اُن واقعات کا ذکر ہو گا جو سننے میں آتے ہیں۔ میں نے جو شنیدہ حالات*

لکھے ہیں تو کوئی خیال نہ کرے کہ میں نے جھوٹ باتیں سُنی ہوں گی یا کچھ کم کرکے لکھی ہوں گی۔ میں دارو گیر سے خُدا کی پناہ چاہتا ہوں اور سچائی میں نجات ڈھونڈتا ہوں۔"(۹)

لیکن حقیقت یہ ہے کہ غالب نے خُدا کی پناہ نہیں چاہی بلکہ انگریز نا خداؤں کی پناہ چاہی جنھوں نے دارو گیر کا بازار گرم کر رکھا تھا۔ غالب نے اپنی نجات ضرور ڈھونڈی لیکن یہ فی الوقت اُنھیں سچائی میں دکھائی نہیں دیتی تھی، اس لیے اُنھوں نے حالات کو جہاں تہاں نہ صرف "کچھ کم کرکے" بلکہ رنگ آمیزی کے ساتھ "بڑھا چڑھا کر" بھی پیش کیا ہے۔

"دستنبو" کی غرض تصنیف، قلعہ مُعَلیٰ سے اپنے تعلق کے داغ کو منانا اور تحریک آزادی کو "رُستخیز بے جا" قرار دے کر انگریز حکّام با اختیار کی نظر میں سُرخرو ہونا تھا۔ اور سُرخرو ہونا محض سُرخرو ہونے ہی کے لیے نہیں تھا حُکّامِ وقت کو اپنی وفاداری کے یقین دلانے کی غایت اصلی پنشن کے اجراء کی آرزو اور خطاب و خلعت پانے کی تمنّا تھی۔

"دستنبو" کے زیر نظر قیمتی ایڈیشن کے آخر میں غالب نے بالمکند کو یہ جو لکھا ہے کہ:

"ایں رسالہ را برائے دفع چشم زخم دہر تعویذ بازو سازند۔"

رشید حسن خاں کے بقول:

"اِس میں"دہر" کی تخصیص گہری معنویت سے خالی نہیں۔

مطلب مرزا صاحب کا یہی ہے کہ یہ رسالہ اس زمانے میں حکومت کے جبر و ستم سے محفوظ رکھ سکتا ہے۔ مُعین صاحب نے "دستنبو" کی غایت تصنیف کے ذیل میں جو بحث کی ہے... اُس بحث کی روشنی میں اِس مختصر سی عبارت کو دیکھا جائے تو "چشم زخم دہر" کی تخصیص کی معنویت روشن ہو گی۔"(۱۰)

"دستنبو" طبع اوّل کا یہ قیمتی نُسخہ، آج ایک سو تیس، بتیس برس بعد بھی، اوّل تا آخر اچھی حالت میں ہے اور کتاب کے مُنتسب "بال مکند برہمن" کے بارے میں جنھیں غالب نے "نور چشم" قرار دیا ہے مزید دعوت تحقیق دے رہا ہے۔ (اپریل ۱۹۹۰ء)



حواشی

۱- طبع اوّل: مَطبع مفید خلائق، آگرہ، نومبر ۱۸۵۸ء

طبع دوم: مَطبع لٹریری سوسائٹی، روہیل کھنڈ، بریلی، ۱۸٦۵ء

طبع سوم در: "کُلیاتِ نثر غالب"، مطبع نولکشور، لکھنو، جنوری ۱۸٦۸ء

۲- اِس ضمن میں دیکھیے غالب کے خطوط بنام:

(ا) شیو نرائن آرام، ۳۱-اگست ۱۸۵۸ء

(ب) ہرگوپال تفتہ، ۲۸-اگست۱۸۵۸ء، یکم ستمبر ۱۸۵۸ءنیز ۳-ستمبر ۱۸۵۸ء

(ج) میر مہدی مجروح، اکتوبر ۱۸۵۸ء

۳- میری کتاب "غالب اور انقلاب ستاوَن" (مطبوعہ : غالب انسٹی ٹیوٹ، نئی دہلی ۱۹۸۸ء اور اس کے تازہ ایڈیشن (مطبوعہ : الفیصل ناشران، غزنی اسٹریٹ اردو بازار لاہور ۱۹۸۹ء) میں

"دستنبو" کی اشاعت اوّل کا عکس اِسی نایاب اور قیمتی نُسخے پر مبنی ہے۔

۴- "غالب اور انقلاب ستاوّن" (مطبوعہ دہلی ۱۹۸۸ء) کے صفحہ ۱۳۹ پر غالب کے قلم سے لکھے ہوئے اِس جُملے اور غالب کی مہر کا عکس چھپنے سے رہ گیا ہے۔ کتاب کے صفحہ ۲۳٦ پر غالب کے قلمی جُملے کا عکس آ گیا ہے لیکن مہر کا چربہ رہ گیا ہے۔ جب کہ "غالب اور انقلاب ستاوّن" (مطبوعہ لاہور ۱۹۸۹ء) میں صفحہ ۲۸۰ اور صفحہ ۳٦۸ پر غالب کے قلمی جُملے اور اُن کی مہر کا عکس، بہت صحیح صورت میں چھپا ہے۔

۵- "غالب اور انقلاب ستاوّن" مطبوعہ دہلی ۱۹۸۸ء،

ص ۲۲۷ مطبوعہ، لاہور ۱۹۸۹ء، ص ۳۵۹.

٦- اُردو ترجمہ رشید حسن خاں، مشمولہ : غالب اور انقلاب ستاون مطبوعہ دہلی ۱۹۸۸ء، ص ۱۳۲، مطبوعہ لاہور ۱۹۸۹ء، ص ۱٦۳

۷- اِس مہر کے بارے میں ضروری کوائف کے لیے دیکھیے، مالک رام کی کتاب : "فسانۂ غالب"، مطبوعہ دہلی، جنوری ۱۹۷۷ء، ص ۸۷-۸۸

۸- دیکھیے ہرگوپال تفتہ کے نام غالب کے خُطوط مورخہ ۱۳-نومبر اور ۱۸-نومبر ۱۸۵۸ء

۹- و ۱۰- اُردو ترجمہ رشید حسن خاں، مشمولہ "غالب اور انقلاب ستاوّن" مطبوعہ دہلی، ۱۹۸۸ء، ص ۱۲۹، مطبوعہ لاہور، ۱۹۸۹ء، ص ۱۵۱.



سید امداد علی شاہ صفدر
دانشکدہ دولتی اوکاڑا

فارسی میں نثر اخلاق ناصری کا مقام

فارسی میں نثر اخلاق ناصری کا مقام معین کرنے کے لئے محقق طوسی سے پہلے کی فارسی نثر اور اس کے مختلف اسالیب پر ایک نظر ڈالنا ضروری ھے-

بارھویں صدی عیسوی کے وسط تک فارسی نثر، نثرِ مرسل کے اسلوب میں لکھی جاتی رھی جس میں کسی قسم کا تکلف نہ تھا سجع نویسی، قافیہ پردازی، آھنگ سازی یہ چیزیں عام طور پر فارسی نثر میں رائج نہ ھوئی تھیں- گیارھویں صدی عیسوی کے نصف آخر میں خواجہ عبداللّٰہ انصاری کے رسائل میں آھنگ اور قافیہ دونوں چیزیں ملتی ھیں لیکن بارھویں صدی کے وسط میں فارسی نثر کے اسلوب میں ایک اختلاف پیدا ھوا اس انقلاب کا بانی نظام الدین ابوالمعالی نصراللّٰہ ابن عبدالحمید ھے جسے ادبی تحریروں میں بطور اختصار ابوالمعالی کے نام سے یاد کیا جاتا ھے-

جہاں تک فن نثر کا تعلق ھے ابوالمعالی پہلا فن کار ھے جس نے فارسی نثر کو فنی اسلوب عطا کیا- اس کی کتاب کلیلہ دمنہ جس میں داستان سرائی کے تقاضوں کے مطابق فن پردازی کی بہت گنجائش تھی- ایران میں بے انتہا مقبول ھوئی اور صدیوں تک فارسی نثر نویسی کی باگ ڈور ابوالمعالی کے ھاتھوں میں رھی- لیکن بد قسمتی سے اس اسلوب کی تقلید کے نتائج اچھے برآمد نہ ھوئے ظاھر ھے کہ ھر لکھنے والے کی تقلید کے معاملے میں نئی صلاحیتیں تخریبی بن کر رہ جاتی ھیں اور فن کار کے خود اپنے فطری اسلوب کو اجاگر کرنے کا موقع نہیں ملتا- فارسی ادب کی تاریخ میں ایسا ھی ھوا- محقق طوسی کے زمانے تک پہنچتے ھم دیکھتے ہیں کہ پورے سو برس تک ایسی نثر کے نمونوں کا ایک انبار لگ گیا- جس میں قافیہ پیمائی اور مبالغہ گوئی تصنع اور تکلف نے نثر کی صورت کو مسخ کرکے رکھ دیا- اخلاق ناصری کے پہلے تک کی کیفیت یہی تھی- گلستان کی نثر جو فارسی نثر کے ظلماتی دور کے بعد ایک نہایت نورانی فضا قائم کرنے میں کامیاب ھوئی اخلاق ناصری کے بہت بعد کی تصنیف ھے- اس لئے جس وقت قھستان کے علاقے میں اسماعیلی ماحول میں گِھر کر قلعہ الموط کی چار دیواری میں محقق طوسی "اخلاق ناصری" جیسی کتاب لکھنے کے لئے قلم اٹھا رھے ھیں تو ان کے سامنے سعدی شیرازی جیسے با کمال نثر نگار کا شاھکار نہ تھا اس لئے ھم کہہ سکتے ھیں کم سے کم "گلستان" کے وجود میں آنے سے پہلے فارسی نثر کا دامن تکلفات کی آلائشوں سے "اخلاق ناصری" کے مصنف نے پاک کیا-

ظاھر ھے کہ "اخلاق ناصری" علمی نثر کا ایک کامیاب نمونہ ھے لیکن فن نثر سے اسکا بنیادی طور پر کوئی تعلق نہیں لیکن اس کے باوجود کہ "اخلاق ناصری" کی نثر ایک دوسرا اسلوب چاھتی ھے ھو سکتا تھا کہ وہ فنی اسلوب جو سلجوقی دور کی نثر پر ایک ھولناک سایے کی

طرح چھایا ہوا تھااس پر بھی اپنا سایہ ڈالتا جیسا کہ "تاریخ وصّاف" کے ساتھ ہوا کہ اگرچہ "تاریخ وصاف" تاریخ کی کتاب ھے لیکن ابوالمعالی کی نثر سے بری طرح مغلوب ھو کر رہ گئی ھے- یہاں اس حقیقت کی طرف اشارہ کرنا ضروری ھے کہ خود ابوالمعالی کی نثر فن نثر کا ایک لطیف نمونہ ھے اور یہ اس کے ناکام پیرو تھے جنھوں نے اس کے اسلوب کو بدنام کیا- بھر حال ھم کھہ رھے تھے کہ اخلاق ناصری کا تعلق علمی نثر سے ھے-

اس مقام پر پہنچ کر انتہائی ضروری ھے کہ ھم بتائیں کہ فارسی نثر میں اس اسلوب کا پس منظر کیا تھا- فارسی نثر میں علمی اسلوب پانچویں صدی ھجری سے شروع ھو چکا تھا یعنی گیارھویں صدی عیسوی کے نصف اول سے اور فارسی نثر کی انتہائی خوش قسمتی تھی کہ اس کے علمی اسلوب کی داغ بیل ڈالنے والے ابو ریحان بیرونی، بو علی سینا اور محمد غزالی جیسے با کمال لوگ تھے- فارسی ادبیات اور ایران میں اسلامی تھذیب کے یہ تین رکن رکین اپنے کمالات کا ذخیرہ عربی میں محفوظ کرتے رھے لیکن خوش قسمتی سے فارسی نثر بھی ان کے فیوض سے بھرہ مند ھوئی-

جس وقت ابو ریحان بیرونی نے اپنی عربی تالیف کتاب "التفھیم" کو خود فارسی میں منتقل کرنے کے لئے قلم اٹھایا ھوگا فارسی کی قسمت یقیناً جاگ رھی تھی- اس وقت تک کوئی عالم فارسی زبان کو جو بازاری زبان، عوام کی زبان اور زیادہ سے زیادہ شاعروں کی زبان کی حیثیت رکھتی تھی علمی موضوعات کو بیان کرنے کے لئے قابل اعتماد نہ سمجھتا تھا- بیرونی نے فارسی نثر کو علمی اسلوب کا ایک زندہ رھنے والا نمونہ دیا- اس کے کچھ عرصے کے بعد بو علی سینا نے اس کا بیڑا اٹھایا کہ اپنے علوم کا پورا ذخیرہ ایک دائرۃ المعارف میں محفوظ کر دیا جو فارسی زبان میں ھے- گیارھویں صدی کے وسط سے بہت پہلے یہ

کام ایک حد تک انجام پا گیا اگرچہ بد قسمتی سے تکمیل کو نہ پہنچ سکا- بو علی سینا کی یہ کوشش آج "دانشنامہ علائی" کی صورت میں ھمارے پاس موجود ھے-

ان دو بزرگوں کے بعد بارھویں صدی عیسوی کے آغاز ھی میں محمد غزالی اپنی شھرہ آفاق کتاب "احیاء علوم الدین" لکھنے کے بعد اس طرف متوجہ ھوئے کہ یہ علوم عوام تک بھی پہنچیں چنانچہ انہوں نے اپنی کتاب کا ملخص فارسی میں کیمیای سعادت کے نام سے محفوظ کر دیا اور یقیناً یہ فارسی کے لئے بڑی سعادت تھی- اس کے بعد فارسی میں علمی نگارشوں کا سلسلہ شروع ھو گیا لیکن اس سلسلے کی سب سے اھم اور کامیاب کوشش محقق طوسی کی اخلاق ناصری کی صورت میں منظر عام پر آئی- اس علمی اسلوب کا کمال پر پہنچنا فارسی نثر نویسی کے لئے، خاص طور پر ایسے وقت، جب کہ سلجوقیوں کے زوال کے بعد فارسی ادب کا شیرازہ بکھر رھا تھا ایک بہت بڑا سھارا تھا جس نے فارسی نثر کی عمارت کو گرتے گرتے سنبھال لیا-

اگرچہ محقق طوسی دورۂ مغول کے عالموں اور لکھنے والوں میں شمار ھوتا ھے لیکن ان کا یہ علمی شاھکار سلجوقیوں کے زریں دور کا آخری درخشاں ستارہ تھا- ھلاکو کے حملے سے بہت پہلے اخلاق ناصری تالیف ھو کر قبول عام حاصل کر چکی تھی اس لئے ھم کسی طرح بھی اس کتاب کو دورۂ مغول کے ادبی ذخیرہ میں شامل نہیں کر سکتے- ناقدین کا فیصلہ ھے کہ ایران میں منگولوں کا دور جس طرح تہذیب اور تمدن کے لئے تخریبی ثابت ھوا فارسی ادب کو بھی راس نہ آیا- اس دور میں سوائے چند نمونوں کے جو ایسے بزرگوں کی قلم سے نکلے جن کی شخصیت سلجوقی دور کی پیداوار تھی، پورا فارسی ادب مسخ شدہ نظر آتا ھے-

یہاں پہنچ کر یہ بات واضح ہو گئی کہ اخلاق ناصری فارسی نثر کے علمی اسلوب کا شاھکار اور نہایت قابل قدر نمونہ ھے- اب اس سے آگے بڑھکر ھمارا فرض ہو جاتا ھے کہ ھم اس علمی اسلوب کو پہچاننے کی کوشش کریں اور ان بنیادی عناصر کا جائزہ لیں جن سے اس اسلوب کی تشکیل ھوئی ھے- یہ مطالعہ نہ صرف تاریخی اھمیت رکھتا ھے بلکہ آج بھی ھمارے ادبی رجحانات کی رھنمائی کے لئے مفید ھو سکتا ھے- یہ ایک حقیقت ھے کہ جس زمانے میں اسلامی تہذیب ابھی زندہ تھی اس لحاظ سے خارجی اثرات نے اسے مجروح نہیں کیا تھا اس وقت کی علمی میراث یقیناً ھمارے لئے ایک الہام کا سر چشمہ بن سکتی ھے-

جہاں تک اب اس دور میں ھماری امیدوں اور امنگوں کا تعلق ھے- ھماری تہذیب کے احیا کا دور ھے اس بات کی سخت ضرورت ھے کہ ان قدروں کو زندہ کیا جائے جو صحیح فکر اور علمی کوششوں میں ھماری اپنی بن سکتی ھیں- ایسے دور میں جب کوئی تہذیب زوال پذیر ہو رھی ہو اور اس کا شیرازہ بکھر رھا ہو زبان و بیان پر ایک کاری ضرب لگتی ھے- اس کا نتیجہ یہ ھوتا ھے کہ ادب پر ابہام چھا جاتا ھے- دماغ اپنی بات کو بیان کرنے کے لئے صحیح لفظ تلاش نہیں کر پاتا- دل کے جذبوں کی صحیح ترجمانی نہیں ہو سکتی زبان کا ھر لفظ اس ابہام کا شکار ہو جاتا ھے- معنی اور الفاظ کے رشتے ضعیف اور بے اثر ہو کر رہ جاتے ھیں-

شاعری کے میدان میں اس کیفیت کا صحیح احساس نہیں ہو پاتا اس لئے کہ شعریت ابہام سے کھیلنا پسند کرتی ھے- ادبی نثر اور اس کی تمام اصناف کا بھی یہی حال ھے- لیکن علمی اسلوب میں اس حقیقت کا شدید طور پر احساس ھوتا ھے- مثلاً جب اُردو زبان میں ھم علمی زبان کو منتقل کرنا چاھتے ھیں تو وھاں پتہ چلتا ھے کہ ھماری

تہذیب کس قدر پامال ھے اور اگر اردو کی مثال دیں تو کہیں گے کہ اردو اپنے علمی اسلوب کو عربی سے سہارا لے کر قوی بنا سکتی ھے اور عربی جو فارسی سے ھو کر اردو تک آ پہنچے اردو کے مزاج سے ھم آھنگی پیدا کر لیتی ھے- اس لئے آج پھر ضرورت ھے کہ ھم ابو ریحان بیرونی، بو علی سینا، غزالی، قطب الدین رازی، نجم الدین رازی، امام فخر الدین رازی، محقق طوسی اور دوسرے بزرگوں کی تحریریں صدیوں کی گرد و خاک سے نکال کر ورق ورق پھر پڑھیں، غور سے پڑھیں اور ان سے الہام لیں- کیونکہ ھمارے ادب کا یہ دریا اپنے اصل سر چشموں سے بہت دور ھو کر پایاب ھی نہیں ھو گیا ھے بلکہ اس کا پانی گدلا ھو گیا ھے بقول حالی-

اپنے چشمے سے تھا نزدیک تو تھا عین صفا
جتنا بڑھتا گیا ھوتا گیا پانی گدلا

اس تہذیبی نصب العین کو سامنے رکھ کر محقق طوسی کے علمی اسلوب کا مطالعہ ایک افادی حیثیت کامالک ھو گا اور محض لفظی ادھیڑ بن سے ایک بلند تر سطح پر آ سکے گا- قدرت بیان قوموں کی زندگی میں بڑی اھمیت رکھتی ھے اس لیئے کہ قوم کے دل و دماغ سے اس کا براہ راست تعلق ھوتا ھے- یہ ابہام کی ضد ھے- کہہ سکتے ھیں اتقان یعنی ایک حقیقت کو بیان کرنے کے لئے صرف انہیں الفاظ کا استعمال جو اس حقیقت کو بیان کر سکتے ھوں زبان اور بیان میں تکلف اور دلکشی ضرور پیدا کر سکتا ھے وہ بھی بشرطیکہ اعتدال پر نہ ھو- لیکن دلکشی بیان کی زاید صفت ھے- بیان کی صفت حقیقت کا احاطہ ھے- یہی ایک ھنر ھے جو اخلاق ناصری کے علمي اسلوب سے ھم سیکھ سکتے ھیں-

کسی اسلوب کو پہچاننے کے لئے تین ذرائع تنقید کو مدد

دیتےھیں- وہ صفات جو کسی اسلوب کے پس منظر میں سلبی اور منفی حیثیت رکھتی ھیں، دوسرے اسلوبوں سے اس کا تقابل تیسرے مصنف کے اپنے اسلوب کی مثبت قدریں- ھم اخلاق ناصری کے علمی اسلوب کا جائزہ لیتے ہوئے پہلے ان صفات کا بیان کریں گے جن سے محقق طوسی نے اسلوب کو محفوظ اور پاک رکھنے کی کوشش کی ھے-

جہاں تک ھم تجزیہ کر سکتے ھیں اور جہاں تک تنقیدی اصطلاحیں ھمیں مدد دے سکتی ھیں اخلاق ناصری کے پہلے غائر مطالعہ کرنے کے بعد ھم اس نتیجہ پر پہنچتے ھیں کہ اخلاقِ ناصری کا اسلوب تکلف، ابہام، خلطِ مبحث، التباس، حشو و تکرار، ضعف تالیف، تعقید، تنافرِ حروف، تنافرِ کلمات اور مخالفتِ قیاس سے بچنا چاھتا ھے لیکن ایک چیز سے اس اسلوب کو ھرگز سروکار نہیں اور وہ ھے غرابت- یہ اعتراض فارسی زبان کے نقطہ نظر سے کیا جا سکتا ھے- یقیناً اخلاق ناصری کی نثر میں بے شمار ایسے الفاظ ملتے ھیں جو فارسی زبان میں نامانوس ھیں لیکن یہی الفاظ عربی زبان میں یقیناً فصیح ھیں- یہ ھرگز نہیں کہ یہ تمام الفاظ جو فارسی نثر میں اجنبی نظر آتے ھیں عربی میں جان فصاحت ھیں- فارسی میں اسی لئے اجنبی نظر آتے ھیں کہ فارسی نثر کا علمی پس منظر بہت محدود ھے-

اخلاق ناصری سے پہلے اس علمی موضوع پر فارسی نثر میں کوئی کتاب نہیں لکھی گئی تھی- دوسرے الفاظ میں ھم کہہ سکتے ہیں کہ فارسی نثر میں علمی اصطلاحات کو رواج حاصل نہیں ھوا تھا جو فصاحت کی بنیاد ھوتا ھے- ھم انہیں الفاظ کو مانوس اور فصیح کہتے ھیں جن سے ھمارے کان آشنا ھوں یقیناً اگر فارسی زبان میں اس سے پہلے بھی اس موضوع پر کتابیں لکھی گئی ھوتیں اور عام ھو چکی ھوتیں تو اخلاق ناصری تک پہنچتے پہنچتے یہ ساری عربی اصطلاحیں رائج الوقت سکّوں کا درجہ حاصل کر چکی ھوتیں اور کوئی انہیں ٹکسال باھر نہ کہہ

سکتا یا پھر یہی ہوا ہوتا کہ اخلاق ناصری کے وجود میں آنے کے بعد اسی طرح فلسفہ اخلاق پر علمی موضوع کی حیثیت سے کتابوں کا ایک سلسلہ شروع ہو گیا ہوتا اور انہیں قبولِ عام حاصل ہوا ہوتا تاکہ وہ اصطلاحیں فارسی زبان کا جزو بن کر رہ جاتیں اور اب اس زمانے میں ان کی غرابت محسوس نہ ہوتی خواہ محقق کے اپنے زمانے میں وہ اصطلاحیں غریب ہی کیوں نہ تھیں- اس کے علاوہ ہم اس اعتراض کو یوں بھی رد کر سکتے ہیں کہ علمی اسلوب میں غرابت کا سوال پیدا ہی نہیں ہوتا- البتہ جو لوگ اس عقیدے اور نظریے کے مخالف ہیں ان کے لئے ہمارا پہلا استدلال کافی ہونا چاہیے-

جہاں تک اس مسئلے کا تعلق ہے اخلاق ناصری کی نثر کے نامانوس عربی الفاظ اس زد میں نہیں آتے لیکن اخلاق ناصری کی جملہ بندی اس الزام سے بری نہیں ہو سکتی ہم جانتے ہیں کہ ساتویں صدی ہجری میں جب محقق نے یہ کتاب لکھی ہے فارسی جملہ بندی عربی کے بندھنوں سے آزاد ہو چکی تھی- ہمارا اشارہ اخلاق ناصری کے جملوں میں ان متعلقات فعل کی طرف ہے جو محقق بجائے اس کے کہ جملے کے درمیان میں لائیں آخر میں لاتے ہیں وہاں ان کی عربیت چھپنے نہیں پاتی- نحو کی اصطلاحوں میں کہنا چاہئے کہ وہ ظرف زماں، ظرف مکاں اور کبھی کبھی دوسرے متعلقات جو ان کے علاوہ جار مجرور سے مل کر بنتے ہیں اور مفاعیل کی ذیل میں آتے ہیں جملوں کے آخر میں لاتے ہیں یہاں ظرف زماں و ظرف مکاں سے مراد وہ تراکیب ہیں جو ان معانی کے لئے جار اور مجرور سے مل کر بنتی ہیں- یہاں تک ہم نے ان چیزوں کی طرف اشارہ کیا ہے جن سے انہوں نے اپنے اسلوب کو بچایا ہے اورہم نے ایک چیز ایسی بھی بیان کر دی ہے جس سے وہ نہیں بچ سکے لیکن بچتے تو بہتر تھا-

اب ہم ان کے اسلوب نثر کے ان پہلوؤں پر روشنی ڈالنا چاہتے

ھیں جو ان کی نگارش میں مثبت قدروں کا درجہ رکھتے ھیں- ان کے ھاں اتقان ھے- دلالت کا وضوع ھے استیضای مطلب یعنی اس طرح بیان کرنا کہ کسی بات کا کوئی پہلو باقی نہ رہے- منطقی ترکیبات ھیں استدلال ھے- ربط و ضبط ھے نظم کلام ھے- ان صفات کے علاوہ جہاں تک ذوق کاتعلق ھے وہ اس میں بھی کامیاب ھیں- ایک چیز کا وہ انتہائی اہتمام رکھتے ھیں یعنی خوش آھنگی اس پہلو پر ھم تفصیل سے روشنی ڈالیں گے- یہاں ایک دوسری صفت کیطرف ھم اشارہ کرکے آگے بڑھتے ھیں اور وہ ان کی نثر کی وہ خاص کیفیت ھے جسے ھم بصیرت افروزی سے تعبیر کر سکتے ہیں-

سب سے پہلے یہ دیکھنا ھے کہ وہ اپنے اسلوب میں خوش آھنگی کس طرح پیدا کرتے ھیں اس کے لئے نہ صرف مقالہ اولی بلکہ ان کی ساری کتاب کے تمام جملوں کے تجزیے کے بعد ھم اس نتیجے پر پہنچتے ھیں کہ وہ جملوں میں سالمات کی تعداد زیادہ رکھتے ھیں، بمقابلہ کسرات کے یعنی وہ جملوں میں تعادل آھنگ قائم رکھتے ھیں- ھم کہہ سکتے ھیں کہ یہ چیز انہوں نے یا عربی نثر سے لی جو تیسری صدی ھجری تک یہ کمال اپنے اندر پیدا کر چکی تھی یا پھر فارسی کی فنی نثروں سے لی جن میں ابوالمعالی کی نثر کلیلہ دمنہ اور قاضی حمید الدین ابوبکر بلخی کی مقامات حمیدی ممتاز درجہ رکھتی ھے- عربی نثر میں مقامات بدیع الزمان ھمدانی اور مقامات حریری میں یہ پہلو بہت قوی ھے-

بہر حال ھمیں دیکھنا یہ ھے کہ محقق کے اپنے اسلوب میں یہ کیفیت کن اجزا سے پیدا ھوتی ھے- اس لئے دو نمونے پیش کرکے ان کا تجزیہ کرتے ھیں- صرف دو جملے جو مثال کے طور پر پیش کیے جا رھے ھیں اس کیفیت کو پورے طور پر واضح کر دیں گے- (صفحہ ۱۳۳ سطر۳ تا۹ پنجاب یونیورسٹی ایڈیشن مرتبہ ڈاکٹر سیّد محمد عبداللہ مرحوم)-

جمله نمبر ۱	جمله نمبر ۲
و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود	و
که	در اغلب احوال
نعمتهای شریف	با مقاسات این اهوال
و	خائب و خاسر می مانند
ذخائر عظیم	و
و	به ندامات مفرط
مواهب نامتناهی را	و حسرات مهلک
محافظت می کنند	که مستدعی قطع انفاس
و کسیکه	و قلع ارواح بود
بی بذل اموال	مبتلامی گرداند
تحشیم مشقتها	و اگر هر چزی از مطالب ظفری
و	باشد
تکلف مؤنتها	آسیب زوال و انتقال
بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود	درعقب
پس	و هم به بقای آن
باعراض و اغماض	وثوقی و استظهاری نه –
و	
تکاسل و تغافل آنرابباد دهد	
و	
عاری و خالی بماند	
بحقیقت	
مغموم و ملوم باشد	
و	
از رشد و توفیق	
بی بهره و محروم–	
و بایدکه	

ان دو جملوں پر نظر ڈالنے سے محقق کے طرز نثر نویسی میں ایک ادبی عنصر کا پتہ چلتا ھے- یہ ادبی عنصر فارسی نثر کی تاریخ میں ابوالمعالی کی فنی نثر سے مربوط قرار دیا جا سکتا ھے اور ھم کہہ سکتے ھیں کہ محقق اگرچہ ساتویں صدی ھجری میں لکھ رھے ھیں اور ایک علمی موضوع پر اپنے خاص محتاط اورعالمانہ طرز میں لکھ رھے ھیں لیکن فارسی نثر کا وہ فنی اسلوب جو سلجوقی دور میں شروع ھوا جو فارسی ادب کا زریں دور ھے اس کے اثر سے محقق کی نثر نہ بچ سکی-

ھم جانتے ھیں کہ چھٹی صدی ھجری کی فنی نثر نے فارسی نثر کے اسلوب پر صدیوں حکومت کی ھے اور صرف غیر ادبی نثر یا بلحاظ دیگر علمی نثر اس اثر سے محفوظ رھی ھے لیکن محقق کی نثر میں ھمیں چھٹی صدی ھجری کی فنی نثر کی جھلکیاں ملتی ھیں- محقق کا کمال یہ ھے کہ انھوں نے فنی نثر کے آھنگ اور انداز کو اس طرح خوبی سے اپنایا ھے کہ ان کی علمی احتیاط میں سر مو فرق نہ آ سکا یعنی وہ ان تمام علمی شرائط کی پوری پوری پابندی کرتے ھوئے جن کو وہ شروع سے لے کر چلے ھیں توازن، سجع یہاں تک کہ مقفیٰ اسلوب کو بھی موقع بہ موقع اپناتے ھیں-

ایسے مقامات اخلاق ناصری کے مقالہ اولیٰ میں جا بجا آتے ھیں اور یہ دیکھ کر انتہائی حیرت ھوتی ھے کہ جو لفظ ادبی آرائش بیان کے تقاضے سے ان کی قلم سے نکل رھا ھے وہ حسن اتفاق سے علمی تقاضوں کا بھی پورا پورا ساتھ دیتا ھے- دوسرے الفاظ میں یوں کہیں گے کہ وہ کوئی لفظ بے ضرورت نہیں لاتے خواہ وہ قافیے ھی کی ضرورت کیوں نہ ھو یعنی سجع نویسی کی ضرورت ھی کیوں نہ ھو لیکن پھر بھی قوافی ان کے جملوں میں جا بجا رنگینی پیدا کرتے نظر آتے ھیں مثلاً

مندرجه بالا دو جملوں میں هم دیکھتے هیں که، شریف عظیم، اور تکلف تحشیم، مفهوم اور ملوم، خائب و خاسر، مفرط و مهلک- قطعِ انفاس اور قلعِ ارواح متوازن هیں اور مشقتها مؤنتها، اغراض و اغماض، تکاسل و تغافل، عاری و خالی، ملوم و محروم، ندامات و حسرات، زوال اور انتقال هم قافیه هیں لیکن علمی نکات کو نظر میں رکھ کر دیکھیں تو ان میں کوئی لفظ بھی برائے قافیه نهیں بلکه در حقیقت اُن الفاظ کے سوا جو بظاهر هم قافیه نظر آتے ہیں اور الفاظ هو هی نهیں سکتے تھے جو اس مفهوم کو ادا کریں-

قافیه اور سجع کو چھوڑ کر هم دیکھتے هیں که جملوں کی هم آهنگی اور هر جملے میں اس کے اجزا کی هم آهنگی پوری کتاب میں از اول تا آخر قائم هے- یه بات علمی کتابوں میں کم ملتی هے- ایسا محسوس هوتا هے که محقق نے اس بات پر پوری پوری نظر رکھی هے که علمی نثر کی خشکی کو بیان کی خوش آهنگی سے دور کیا جائے- اس سے هم اس نکتے کی طرف متوجه هوتے هیں که جس زمانے میں محقق نے یه کتاب لکھی فنی نثر کے رواج کو سو برس سے زیاده گذر چکے تھے اور ایران کے قارئین فنی نثر کے عادی هو چکے تھے ایسی حالت میں کسی دوسری نثر میں جو رنگیں نه هو بلکه بے حد خشک هو انهیں دلچسپی اور دلکشی محسوس نه هو سکتی تھی- محقق نے ابوالمعالی کی فنی نثر کی تمام قدروں کو نهیں لیا لیکن ایک چیز کو پوری نثر کے لئے اپنایا یعنی هم آهنگی اور دوسری چیز یعنی قافیه یا سجع کهیں کهیں حسب ضرورت برتا-

اس مقام پر همارا فرض هے که هم یه بتائیں که محقق اپنی نثر میں خوش آهنگی کیسے پیدا کرتے هیں- جیسا که هم اپنے تبصرے کے شروع میں اشاره کر چکے هیں وه اپنے هر جملے میں اس بات کا سخت

خیال رکھتے ہیں کہ جملے کے اجزا کس تناسب کے ساتھ قابل تقسیم ہیں اور ہر جز اپنے اپنے مقام پر مستحکم ہو جس کے لئے وہ ہر جز کو ترکیبی صورت میں لاتے ہیں اور مفردات کی تعداد اپنے جملوں میں بہت کم رکھتے ہیں عطفی ترکیب نہ صرف آہنگ میں استحکام پیدا کرتی ہے بلکہ ان کی علمی مصلحتوں کا بھی پورا پورا ساتھ دیتی ہے اور عطفی ترکیب کی مدد سے وہ مفہوم کے ضروری پہلوؤں پر اپنے بیان کو حاوی بنا دیتے ہیں تا کہ کوئی گوشہ مفہوم کا ایسا نہ رہ جائے جسے بیان میں نمایاں نہ کر دیا ہو بشرطیکہ اس کے نمایاں کرنے کی ضرورت ہو۔

مثلاً انہی دو جملوں میں ہم دیکھتے ہیں کہ زوال کے ساتھ اگر انتقال نہ لاتے تو ان کا مفہوم ادانہ ہو پاتا یہاں علمی بحث کے پیش نظر انتقال کا لفظ اتنا ضروری ہے جتنا زوال کا۔ اور کوئی دوسرا لفظ اس لفظ انتقال کی جگہ نہیں لے سکتا۔ خوش قسمتی سے یہ لفظ جسے علمی ضرورت اس جملے میں لائی اپنے ما قبل کا ہم قافیہ بھی ہے بالفاظ دیگر سجع ان کے ہاں قدرتی حیثیت رکھتا ہے۔ اس میں تصنع کو بالکل دخل نہیں۔ زوال و انتقال (عطفی ترکیب) جملے کی ایک وحدت ہے اور اس میں خوش آہنگی کے ساتھ ساتھ عبارت کا استحکام بھی ہے اور مفہوم کا احاطہ بھی۔ یہ تینوں خوبیاں اس ایک ترکیب میں موجود ہیں ان کی تمام عطفی ترکیبات جن کی تعداد کئی ہزار تک پہنچتی ہے کسی مقام پر بھی ان تین خوبیوں سے محروم نہیں ہوئیں۔ جملے میں عطفی ترکیبوں اضافی اور وصفی ترکیبوں کے آنے سے اور پورے اس جملے کے مقابل ساتھ کے جملوں میں اس کی رعایت کے قائم رہنے سے پوری عبارت میں ہم آہنگی اور خوش آہنگی اس کیفیت کو بندش الفاظ کی چستی یا چستئی تراکیب بھی کہہ سکتے ہیں جسے عراقی اور ہندی طرز کی فارسی شاعری خاص اہمیت دیتی ہے اور فنی نثر کی خوبی بھی یہی سمجھی جاتی ہے۔

ان دو جملوں میں جو نمونے کے طور پر ہم نے پیش کئے جملے کے ہم آھنگ اورخوش آھنگ وحدت اس ترکیب کی وجہ سے جس کے مطابق ہم نے یہ جملے یہاں درج کیے ھیں نمایاں نظر آتے ھیں- اب ہم ان جملوں کے سالمات یعنی ان اجزا کا ذکر کرتے ھیں کہ جنہیں آھنگ میں اور جملوں کے تناسب میں شرکت حاصل نہیں ھے- ہم دیکھیں گے کہ ان کی تعداد بہت کم ھے مثلاً پہلے جملے میں دس وحدتیں ھیں جو ہم آھنگ ھیں اور صرف پانچ ٹکڑے ایسے رہ جاتے ھیں جنہیں آھنگ میں شریک نہیں کیا گیا مثلاً (۱)مخصوص شود (۲)پس آنرا (۳)بباد دھد (۴)بماند (۵)باشد ان کے مسجع جملوں میں مسجع سے بھی آگے بڑھ کر تجنیس جو صنائع لفظی میں خاص اھمیت رکھتی ھے ھمیں ملتی ھے مثلاً دوسرے جملے میں تجنیس کی مثالیں یہ ھیں-

احوال اور اھوال (تجنیس مضارع) خائب و خاسر (مجانست لفظی) مقصد یہ ھے کہ ان کے جملوں میں جب مسجع کیفیت پیدا ھوتی ھے تو اس کی حد لفظی صنعتیں اور معنوی صنعتیں ھیں مثلاً صنعت تضاد بھی ان کی نثر میں آ جاتی ھے-

ظاہر ھے کہ نثر اخلاق ناصری کی تمام خصوصیات کا احاطہ اس مختصر سے مقالہ میں ممکن نہیں- تاہم یہ امر طے ھے کہ فارسی زبان میں اخلاق ناصری کی نثر ایک بلند مقام رکھتی ھے اور اسی سے فارسی میں علمی مطالب بہتر طور پر ادا کرنے کی راہ روشن ھوئی-

(تمام شد)



مقالاتیکه برای دانش دریافت شد

(فارسی)

تجرید و تفرید در شعر مولانا مظفر بلخی	سید طلحه رضوی- پٹنه
تاثیر شاهنامه در ادبیات فارسی	دکتر محمد ریاض
قاضی فضل حق - استاد فارسی	محمد اطهر مسعود
قیصر بارهوی	دکتر احمد تمیم داری
بیاد بود خواجه عبدالحمید عرفانی	دکتر محمد ریاض
مکارم الاخلاق	
از میر سید محمد نور بخش قهستانی	غلام حسن سهروردی
مقام زن در شاهنامه فردوسی	دکتر محموده هاشمی
عرفان شناسی	محمد شریف چوهدری
باده خیام بجام حافظ	شاکر القادری- اٹک
غزالی مشهدی	دکتر سلمان عباسی - لکهنؤ
شیرهٔ اصلاحات	سید ابراهیم سید علوی- مشهد
تحقیق محمود شیرانی	دکتر آصفه زمانی - لکهنؤ
اخلاق در شاهنامه فردوسی	دکتر علوی مقدم -- مشهد

نظری در خلاصة المناقب — دکتر سیده اشرف ظفر - فیصل آباد

نظری در شاهنامه — شیخ امان الله - اسلام آباد

شاهنامه ها در کتابخانهٔ گنج بخش — دکتر محمد علی صوتی

(اردو)

اقبال کے فلسفه علم و حکمت پر ایک طائرانہ نظر — پروفیسر عبدالرؤف نوشهروی

احمد آتش- ایک ترک ایران شناس — کبیر احمد جائسی- علی گڑھ

بیسویں صدی کے هندستان میں فارسی تحقیق کے عناصر اربعه — دکتر آصفه زمانی-لکھنو



کتابهائیکه برای معرفی دریافت شد

(۱)- فهرست مشترک نسخه های
خطی فارسی پاکستان (جلد یازده) احمد منزوی
(۲)-گنجینه مقالات (جلد اول) (فارسی) دکتر محمدافشاریزدی
مقالات سیاسی یا سیاستنامه جدید.
(۳)- مهران نقش (اردو) ڈاکٹر وفا راشدی
(٤)- خطبات بهاولپور (اردو) ڈاکٹر محمدحمیدالله.
(۵)- موضوعات قرانی اور
انسانی زندگی: (اردو) خواجه عبدالوحید.
(٦)- دیئے کی آنکھ (اردو) مقبول عامر
(۷)- خانخانان نامه (اردو) منشی دیبی پرشاد
تصحیح،مقدمه وحواشی
ڈاکٹر حسن علی بیگ
(۸)- مجله المجلس (اردو) لاهور
(۹)- مجله مرثیه (اردو) لاهور
(۱۰)- مجله شمس الاسلام (اردو) بهیره (سرگودها)
(۱۱)- مجله فکر و نظر (اردو) اداره تحقیقات اسلامی
اسلام آباد

(۱۲)- مجله راهنما	(اردو)	کراچی
(۱۳)- مجله احقاق الحق	(اردو)	سرگودها
(۱٤)- مجله العلم	(اردو)	کراچی
(۱۵)- مجله طلوع افکار	(اردو)	کراچی
(۱٦)- شاهنامه اردو		مول چند منشی



درست نامه دانش شماره ۲۲

صفحه نمبر	سطر	درست
۲۶	۱	زائد
۳۵	عنوان	استاد و شاعر فارسی سید محمد عبدالرشید فاضل
٤٥	۲۲	عبدالرحمن جامی
۵۰	۲	کاروان
=	۹	نالۂ
۵٤	۱۸	صوفیای
=	۲۲	غاروکوه
۵٦	۱۳	پاکستان
۷۰	۱۰	اس میں
۷۳	۱٦	لکهنوی
۷۸	۲۰	گلشن
۸۲	۹	تحفه
۸۵	٤	جغرافیهٔ
=	٦	مولانا
۸۸	۲	روضة
=	۱٤	امام
۸۹	۱۹	محاربه
۹۲	۲۰	مطبع

۹۵	٤	نونکشور
۹۸	۱۲	کشتی بان
۱۱۸	۲۵	الجثة
۱۱۹	۱٦	ازینرو
۱۲۳	۱	بیشتر
=	۸	بوسیلۂ
۱۲۵	۱۰	رتبه
۱۲۹	۱۳	سایۂ
۱۳٤	۵	کنی
۱٤۸	٦	شانس
۱٤۹	۱۸	بابسط
۱۵۰	۲۲	شهر آشوبها
۱۷۱	۵	آتهے
۱۸٦	۲۳	پر
۱۹۷	۱۵و ۱٦و ۲۰	پہلے
۱۹۸	۲۲	کے وقت
۲۰٦	۱۳	لکہا
۲۱٦	۳	تهرنا
۲۳۱	۱٤	مشهور اور
۲٤۷	۱۷	بالا
۲٤۹	۱۸	ہوں.



rights and duties and brought them closer to their cherished religion - Islam. Though Iran is a theocratic state and India a secular one, but still we in India can learn a lot from the tales of the Revolution. These tales infuse the reader with a very high sense of patriotism and inspire in himThe noble sentiment of championing the cause of the oppressed and the down trodden.



mothers, the mother of this child has painstakingly nurtured it with the cooperation of its father and its teacher to a six year old healthy child. It can now walk by its own. The students are kept in suspense and they are unable to make out the child. Finally the teacher reveals the name and identify of the child to them. He says the child can be none other than the Revolution, its mother is Iran, the father is Islam and the teacher is Imam khomenie. In this way the teacher introduces the Revolution to the students who come to realize on the anniversary of the Islamic Revolution of Iran that it has taken place six years ago. Iran has taken meticulous care to protect it from the anti-revolutionaries. As children after their birth assume the name of their father, so the Revolution in Iran has taken the name of Islam. It is called the Islamic Revolution of Iran.

It is but natural that every child needs a teacher for guidance. The Islamic Revolution has found, from the inception, Imam Khomenie as its teacher to guide it to the proper direction. The Revolutionary writer, Amin-e-Amini, indeed has caused evolution in literature by introducing the Revolution to the young readers through "The Birthday" and keeping himself within the framework of short stories. The young readers love to read it for its novel presentation.

The Islamic Revolution in Iran has brought about dramatic changes in the field of political and economic relations with other countries and social reconstruction at home. Persian literature, inter-alia, has undergone drastic change. It has purged the literature of obscenity, escapism and the blind mimicry of the West. The Persian literature has become Islamicised and more ethical. The Islamic Revolution of Iran has made the Iranians politically more conscious of their

in Tehran. In his infancy, he loses his mother too. Fortunately the loss of his parents was compensated by the love and affection he received from his aging grandfather. Before death, the grandfather gives him the name of his father and the prison in which he is imprisoned. The boy, in the prime of his youth, leaves for Tehran in search of his father. Two days past the victory of the Revolution and most of the prisoners have been released. At this opportune moment he arrives at Tehran and reaches the famous prison house Aaveen. After vehement enquiries the gaoler assures him of all possible help in tracing out his father. While he and the gaoler are leaving the prison house, a soldier informs themThat he has detected a number of prisoners in one of the darkest cells of the prison. This news filled the lad with a ray of hope. The gaoler immediately rushes to the cell and calls for "Jafar-e-Kafshdooz", the name of the father he has presently learnt from the son. Luckily he is able to find jafar and brings him to his son. The father who has never seen his son and the son who has not seen the father hug each other very emotionally. The author of the story, Shaheed Ali Raza Shahi, hints that the Revolution has marked the end of the inglorious rule of the Shah and brought in its place new hope, inspiration and limitless joy in the lives of millions.

The Birthday is the pick of the story from "The Tales of Revolution" Its author, Amine-e-Amini, claims that the story has really taken place in one of the schools of Iran. Amini shows that, as usual, one fine morning the students have assembled to listen to the sermon of their teacher. In the general assembly the teacher tells the students that today is the birthday of a six year old child and they have gathered together to celebrate it. He introduces the child in a very unique and novel manner. He further says that like all other

An inquisitive boy asks his father about the writings on the placard. The affectionate father explains to him the tragedy of Karbala, the philosophy of Imam Hussain's martyrdom and the vital role played by Zainab in exposing the Satanic traits and character of the accursed Yazid. It so happened that one day the child found his father dead on the street of Tehran. He died because he had fallen victim to atrocity of the Shah. This tragic event flashed the role of Zainab in the boy's mind. He along with other sympathisers carried the dead body of his father and paraded in the streets to expose the tyranny of the Pahlavi regime.

"The Soldier" is another interesting story from "The Tales of the Revolution". The theme of the story is again picked from the tragedy of Karbala. Before the mournful events of Karbala, Hur, an army commander of Yazid intercepted Imam Hussain and the members of his family who were on their way to Kufa. Eventually when he comes to know that Yazid was on the wrong side and Imam Hussain and his family members were innocent, his conscience rebukes him. He along with his soldiers immediately desert the army of Yazid and join Imam Hussain. The author of the story "The Soldier" shows that a young soldier from the Shah's army who is duty bound to combat the forces of the Revolution, having realized the righteousness of the Revolutionaries and truth of their cause, deserts the army of the Shah and joins the rank and file of the Revolutionaries. The theme of the story transports the reader to the events of Karbala and he is apt to draw a parallel between Hur and the soldier.

In Persuit of Father is a very touching story. A lad of class nine from Aazerbaijan comes to Tehran in search of his father. He was born when the Shah had imprisoned his father

appears playing the role of the accursed and zalim Yazid while the innocent Iranians appear to be mazlooms like Husain and the members of his family. In this backdrop the revolutionary writers show the triumph of the 'good' - The Revolution over the 'Evil' - the Shah.

The soldiers of Yazid had killed Imam Hussain and all the male-members, except one, of his family in Karbala. Among those who were spared was Zainab, the sister of Imam Hussain. This virtuous great lady, who was an eye-witness to the tragedy of Karbala did not keep mum. She, by virtue of her noble and lofty character and eloquence, narrated the tragic happenings of Karbala which caused a great tremor which shook, cracked and finally uprooted the very dynasty the accursed Yazid had come from. It is only through her outspoken truth that the world is familiar with the truth for which the Imam had laid down his life with those of his dear and near ones on the scorching sands of Karbala. Zainab, thus, stands not only as the symbol of truth for all time to come but the revealer and exposer of truth and beacons those who have been fighting against injustice, tyranny and oppression. Reza Rehguzar, while writing the stories for children during the period of revolution does not fail to project the virtuous character of Zainab. He does not want the Iranians to remain passive spectators and mute characters in the socio-political pattern cast and moulded by the despotic Ruler Reza Shah Pahlavi. He wants them to play the role of Zainab in the exposition of the tyrannies of the Shah. In one of his stories, he shows that when the revolution was gaining strength against the despotic ruler of the Shah, on the roads of Tehran the placards read - "Those who have laid down their lives in the Revolution did the work of Hussain, those who are alive must play the role of Zainab, else they are the supporters of Yazid."

writers were no sons of the soil. They came from distant lands and wrote what appeared to them literally on the surface in big cities. But the true sons of Iran had a different tale to narrate. Let us hear from them about the recent past of Iran.

The Islamic Republic of Iran has produced a galaxy of writers to preserve the gains of the Revolution. mong them, Raza Rehguzar and Khaleli have sincerely taken to writing short stories for the benefit and guidance of the younger generations. They have, in a very short time, completed "The Tales of the Revolution" in two volumes. A very good collection of short stories, indeed. Some of these stories are exceptionally good and project, compare and contrast the socio-political conditions of Iran during the period of the Shah and the Islamic Revolution thereafter.

During old regime Iran was blindly imitating the western world under the pretext of modernization. With the result she had totally drifted away from Islam. The Shah had a powerful force called "The SAVAK". Savak, which literally means Security and information Organization, was meant to check the socio-political developments against the Shah in Iran. It was through this dreaded secret police that the Shah had unleashed a reign of terror and torture in Iran. Many stories revealing the brutalities of the Savak are to be found in these two volumes. The story-writers of "The Tales of the Revolution" employ two elements, namely, the religious sentiments of the Iranians, who are Muslims against the background of the tyranny, torture and brutalities of the Shah. These two elements are so finely inter-woven and blended in the stories that while reading them one finds striking similarity between the tragedy of Karbala and the brutality of the Shah on the eve of the Revolution. The Shah

TALES OF REVOLUTIONARY IRAN

Retold By
Syed Akhtar Husain

Since time immemorial, Iran has been narrating her saga to the world through the medium of prose and poetry. She narrated the glorious deeds of Cyrus and Darius. She sang the swan song of the Sassanid kingdom. After the Arab conquest in the battlefield, Iran, the vanquished, reconquered the conqueror by her superior culture and philosophy. Iran gave a new dimension to Islam. It injected and unfolded the philosophy of religion - sufism through the writings of such great mystic poets as Attar, Sanai, umi, Sadi and Hafiz. Her Safavid rulers changed the panorama of Iran by erecting noble edifices and magnificent mosques and minarets. In the mid 20th century, she appeared as a westernized country with Raza Shah Pahlavi the "modern-man" of Iran. The Shah instituted a team of western scholars to project her image as a modern country and he as its sole architect. These hired

importance and none cared to look at it.

All three of them were waving at our train. They had received the currency not from this train, or for the simple reason that. as they thought, it was this train which had run over the weak and emaciated girl and got them rid of her. She could neither climb up the hills to collect the leaves nor assist her father at work nor sweep the pathway.

Last afternoon, when we left Ahwaz, we saw an old man on a donkey. When the train passed by his side he smiled at the passengers and they waved their hands at him. Some of them even greeted him loudly. If he had asked anything from the passengers, they would have gladly given him. Yesterday, they were all gay and happy. They were out for fun and frolic on any pretext. But today at Cham Sangar...? Nobody reciprocated to their farewell!

Their hut was visible, in spite of being sultry due to the bright sun-shine. They were waving at our train. I realized it wasn't yet late to wave back at them.

I put my hand in my pocket and pulled my handkerchief out. I stood on my toe, raised my hand and head above the window and waved the kerchiefin the air ... Perhaps it was not late.

My friend cried out and pulled me back. He removed me away from the window and pulled up its pane. The train had entered the tunnel. Had there been a slight delay in his reaction, in all probability my hand would have been shattered.

My friend pulled himself out of the window. His big paunch was heaving up and down. He was gasping for breath and looked pale. But there was an air of satisfaction about him. The alms that he had given filled him with a sense of pride.

"You have seen the poor girl. She was about to be run over by the train... God has showed mercy to her".

"Mercy?"

Except this, I could not say anything in reply. He also uttered something which I could not catch.

The train was on a curve and the girl could not be seen now. But one could see their sultry hut at a distance and their little goat grazing and sniffing the new tender leaves.

The children with bare feet ran into the hut and came out with a woman, their mother. All three of them waved and bade adieu to the train.

The train had moved quite a distance. It had reached another tunnel. There was nothing worth seeing. The passengers had kept their heads inside the window. They were either playing poker or had dozed off. Some were laughing and talking about the good times they had in their lives.

There was nothing to see outside, except their hut at a far distance. Their mother along with her Children still standing and waving at the train. The sight was nothing of

body. This was the third time when he looked at me and apologized.

Those children with bare feet became peevish. They could not find a single customer for their bouquets. My eyes were constantly fixed on them and on their desolate hut, sultry due to the bright sun-shine. I did not respond to my friend's apology.

The train started moving sluggishly. The children were running after it. A young girl, weak and emaciated stumbled and fell into the pot-hole. She fell flat on the ground just half a span from the rail. Her bouquets of faded and stale flowers also fell into the nearby pot-hole filled with slush. She did not groan. Perhaps, she did not have the strength for it.

My friend, who was still leaning against the window cried in horror. He pushed me aside. I was dumb founded. He was extremely horrified at the sight. He straightened himself with an effort. He put his head out of the window and leaned out upto his chest where the girl had fallen down. He looked at her for a moment. He muttered and flung a currency note at her.

The young girl was still lying motionless, half a span from the heavy wheels of the train. Her dishevelled hair was smeared with slush. She did not move to grab the currency note. Perheps she could not muster up enough strength for it.

The other two children, with bare feet ran with a lightening speed and grabbed the currency note still suspended in the air and rushed to their sultry hut.

"khe" instead of "qe". If the train had halted a little more, they would have brought down the price to ten shahi.

My co-passenger leaned against the window pane with his bulging paunch, keeping his eyes rivetted on the bare feet of the children. It looked as if he was counting the money which he had been distributing as alms to the poor right from the commencement of his journey.

He, too, could not sleep due to the jerk in the train. Perhaps, it was the first time that he was passing a sleepless night. He was narrating the events of his latest journey to Palestine and Syria. Of his four month' journey, he could only remember and tell us about the large citrous fruits that he had seen. All the time, he was talking of the juicy oranges of Haifa which watered one's mouth.

I knew him since my days at the High School. In this journey, when I met him in the corridor of the train, we could only exchange formal greetings. I could not think of anything to carry on the conversation with him. He also realized it and moved ahead. He held the ticket in his hand and was trying to locate his coupe.

For the last twenty four hours, we were in a small coupe. He was narrating the events of his journey to Palestine. It seemed he was afraid of facing me. I also preferred to remain silent. Only once he asked me to play poker with him. I did not accept his invitation. He was a bit annoyed but it soon subsided when he found another good player. The train whistled and jolted a little. My friend, who was leaning against the window, slipped. He landed on me with his bulky

verdant. It was spring. Everything was enveloped in the gaiety of spring except their hut.

At the skirts of the mountain, by the side of the river, their clay hut protruded above the damp surface of the river bank as if it had thrust its claws in the soil and firmly held itself on the slope of the mountain. The rain had washed its roof making fissures in it and in the wall. In the interior, it perhaps dripped at night when the inmates were asleep.

There was a little goat sniffing the ground and the cocks flapping over the heads and shoulders. The children, both adolescent and the young, had made bouquets of mountain violets and poppy buds. They hanged around the train and persistently solicited the passengers to buy their cheap Naurooz gifts.

They were poverty striken and half clad. As they were looking up towards the windows of the train, their bare feet, invariably slipped into the pot-holes filled with rain water and slush.

Nobody paid any attention to their cheap bouquets. Everyone had already got the bigger and the better ones from Khozistan and from different stations as Andimishk and others in its vicinity. The flowers, visible through the window panes of the coaches had filled the air with their sweet fragrance.

The children ran up and down the train and incessantly offered their bouquets. They were selling their bouquets made up of cheap, common flowers at two and one qeran, pronouncing

A FAREWELL

By
Jalal Aale -e- Ahmad

Whistling, the train negotiated the tunnel. It made a small circle and came to a halt at the station known as Cham Sangar.

It was the fourth day of the Iranian new year, Naurooz. The sun was shining over the mountain with a pleasant warmth. Behind the station, beneath the bridge, flowed a violent river, roaring and producing foam and froth.

The station was located at the foot-hill around which flowed the river. At the far distance towards the south, the fine mantle of spring fog enveloped the landscape and presented a beautiful sight. The snow, lying over the passes and the bed of the surrounding valleys reflected the sun-light.

The sun had just risen behind the mountain. The meadows, still wet with last night's rains, appeared beautifully

years back. He should have selected some stories from the modern story writers like Mohsin Makhmalbaf, Mohammad Afghani, Samin Danishwar and others. Moreover, some of the writers selected by the translator are not basically story writers. We may say only Jalal Aal-e-Ahmad a contemporary story writer whose story entitled "A Farewell" has been included in this collection which we are reproducing here for our readers. Tales of Revolutionary Iran retold by Syed Akhtar Husain is also given here to have a glimpse of his style of translation.



Shahnameh of Firdowsi and Masnavi of Roomi and works of Nizami and others and these collection of stories are treated as classics.

The fabric of the modern Persian short stories is inter woven out of incidents of the socio-political struggles in the society to which the fertile imagination and appropriate expressions of the writers give the finishing touches. These stories evince the cross-section of society with all its merits and demerits and different currents and cross currents prevailing in the society, are exposed and vividly portrayed in concrete and tangible form.

The book "Tales from Iran" by syed Akhtar Husain introduces some of the modern Iranian short stories to the readers not acquainted with the Persian language. They are the windows through which they can peep into the modern Iranian mind and society and social, economic and political problems faced by the common man, like the disparity in the standards of living of urban and rural population.

The book is almost a literal translation of a few short stories in the modern Persian language. Though their authors namely Ahmad shamlu, Mohammad Hijazi,Saeed Nafisi, Yusuf Etesami, Lutf Ali Suratgar, jalal Aal-e-Ahmad are famous men of letters but their works unlike the works of other modern Persian writers as Sadiq Hedayat,Jamal zadeh and Sadiq chubak, have not been profusely translated into English. This book is an attempt to fill this void and draw the attention of the readers towards these writers who touch the core of human heart.

The translator has selected the stories written some 50

Iran is no exception in this contest. She has produced some outstanding story writers and tale tellers (Dastango-Qissa Khwan) from ancient times till modern days. The art of fiction writing was not ignored in Iran even after the Islamic Revolution. The Revolutionary leadership was well aware of the role of story writing in character building of the nation at large. The cultural side of the Islamic Revolution of Iran is much open to the outerworld. That's the reason why an Iranian writer speaks a language of metaphors universally understandable, particularly the writers of post-revolutionary period occupy a dignified position among the literary figures of contemporary Persian literature.

"Tales from Iran" by Syed Akhtar Hussain printed at IMH press, New Delhi in 1990 is a collection of 8 stories written by leading modern writers of Iran translated into English.

As we know translation plays a very significant part in the propagation of finer values and literary thoughts of one language to another. It provides an opportunity to have glimpses of ideas prevalent in foregin literature and society. Iranian literature and its culture have a rich legacy of over a millennium. Even now the popularity of Persian literature is so great that new editions of the classical works in Persian prose and poetry are being printed over and over again.

The tradition of story writing in Iran is several centuries old. The stories were called "HIKAYAAT" DASTAAN" and" QISSEH" (Tales) where the authors and poets narrated old stories or personal experiences in prose like Gulistan of Saadi and Qabus Nameh of Amir Unsurul Maali or in poetry like

REVIEW ON "TALES FROM IRAN"

By

Dr. Syed Sibte Hasan Rizvi

Story telling is as old as mankind itself beginning with the story of Adam and Eve Taking interest in a story is not peculiar to any particular people or place, rather it is a common phenomenon on all over the, world. Writing or reading is not a pastime activity, but a voyage through tides of time.

Marvellous works like the fable of Aesop and the Arabian Nights are the most. precious heritage of entire human race. The art of short story writing is indebted to many writers belonging to different cultures and societies. After all who can deny the brevity of Maupassant from France, the keen perception of chekov from Russia, the wit of O. Henry from America, the criticism of life made by Jack London from England, the mastery of Amrita pritum Karishn Chander and Bolvant Singh from India the behavioral studies of the society made by Intezar Husain and A. Hameed of Pakistan and others.

immigrants who established Muslim culture in the Indo-Pak sub-continent during the Ghaznavid and the subsequent periods, came through Ghazni and Bukhara, the entire cultural pattern became more diversified. Even then, out of several strands which provided the warp and woof of Muslim civilization in the Indo-Pak sub-continent, the most dominant during the period of Muslims, was the influence of Central Asia. After the establishment of Muslim Delhi, the administrative system was modelled on that of Ghazni. Muslim political institutions, military and administrative organisation, ethics and jurisprudence, infact the entire pattern of Muslim life bear the impress of Ghazni and Bukhara.

All the Saints who played an important role in the spread of Islam also belonged to Iran. Some of Islamic sects like Ismaili came from Iran to Indian sub-continent, established their rule, and from here towards Khurasan. The last page of this story was asking for the support, to defend Sindh against the British rule by the Talpur ruler of Sindh. As the influence of British rule started increasing in the Indo-Pak sub-continent the cultural link in Iran and Pakistan started weakening.

After the independence of Pakistan we hope to have the same cultural ties between Pakistan and Iran. Pakistan due to its geographical location can play a vital role for the integrity of Muslim unity and strength.

In the last but not the least I must acknowledge with deep gratituted the Director General of Archaeology and Museums. Dr.Ahmad Nabi Khan for the warm reception and organization of this seminar. I also owe my gratitude to Asma Ibrahim, Assistant Director, Department of Archaeology for extending so much cooperation in translating my Persian paper. I wish all the prosperity for Pakistan and I am sure that Pakistan will play its due role in this venture.

hoisted for the first time on the soil of the Indo-Pakistan sub-continent in Sindh. He then moved towards Aror (near modern Rohri), Sewistan and Brahmanabad. After brief sieges the towns were surrendered and soon Mohammad Bin Qasim proceeded to complete the conquest of Multan. Raja Dahir was pushed further in Sindh. Soon Mohammad Bin Qasim was master of whole Sindh and some part of the Punjab. Following the way of Mohammad Bin Qasim the other Muslims went to Malabar coast upto Cali-Cut and Colombo. They started forming their own colonies and mosques.

The third and more important stage is the campaign of Mahamud of Ghazni. He came to Peshawar and conquered it. Iran was a civilized country at that time with Islamic culture. He brought that Islamic culture with him. Specially in the north-western sub-continent he worked real hard for the spread of Islam. Of more lasting importance than the vicissitudes of the house of Mahmud is the cultural heritage of Ghazni. We find the sub-continent vigorous and the Cities had become great cultural centres. The Muslims started speaking Persian and later on it became the court language and a symbol of Muslims. Thirty sultanates were established. The rulers mostly came from Iran. The descendants of Mahmud Ghazni built a new state for Islam. This Iranian influence later on evolved in the formation of Pakistan. After its independence it became a Muslim State. This was all because of the adoption of Iranian culture. The Ghaznavid occupation of the sub-continent had even more far reaching results than anyother rule. The invisible and indirect consequences of Ghaznavid rule were even more profound. Persian, which was adopted as the court language and was vehicle of literary and cultural expression during the Ghaznavid period, continued to hold its position throughout the Muslim rule. Partly on account of linguistic affinity and partly on account of the fact that the waves of

King went to India to the Court of Poalakissen-II, the King of Punjab. The paintings of the same are still seen at Ajanta Caves. Spices, chess, medicine, clothes, silk clothes different kind of animals, perfumes came from China and India to Iran through Silk Roads. From Royal Road (Shah-rahe-i-Shahi), the road to the west, spread cultural and military influences all over Syria, Iran upto the Palmira extending to the other main cities of Middle East and connected the major ports of Red Sea, Aden and Persian Gulf. But the most important and creative relations between Iran, India and Sindh were after the rise of Islam.

The advent of Muslims in the sub-continent can be divided into three major stages. First stage was in 42 Hijra, by the army of Ummayed Caliph under the general called Mohlab via Khurrassan and Khyber Pass. He conquered Peshawar onwards to Lahore, and Multan collected wealth and went back to his native country. But we find no preaching of Islam by him.

Second stage is the expedition of Muhammad Bin Qasim, who stayed in Shiraz for about two years and recruited a number of his soldiers from there. Unlike Mohlab, he had love for Islam and during his stay in Shiraz he worked for the preaching of Islam. Thus Iranians and Arabs joined their hands together and conquered the land of Sindh. Iran is proud of this fact that Iranians fully co-operated with Arab Mujahids for Islam.

The Arab general with his strong and powerful army marched against Debal, by way of Shiraz and through Makran. Debal was protected by strong stone fortification and the garrison offered a stiff resistance, but ultimately the fort and the temple were captured and the Muslim flag was

In this way India found connections with Iran. The Achemenians built roads because of which the two branches of Aryans renewed their relationships which continued till the advent of Islam in India. During the rule of Achemenians, Parthians, the period of which extends more than 1000 years this region, N.W.F.P and Punjab remained under the influence of Iran.

Three major roads (Grand Trunk Road) were built by Achemenians, connecting Africa, Asia, Middle East. One of these main roads, was later on called the SilK Road. The same roads which were connecting China and India were connected to Iran. The second road was called Rahi-Shahi or the Royal Road connecting "Pasar-gad" capital of Achemensians to Lydia and its capital 'Sard'. The third road was marine road connecting the Red Sea to Arabian Sea, the Persian Gulf and the Indian Ocean. These roads played a vital role in establishing the political, cutural and religious ties between Iran,Middle East countries,Egypt,Arabia and so on. Religion,language, civilization,and culture of Iran were spread here. It was from these roads that the commerce between the countries of this region started. The language started to mingle with each other agricultural systems were exchanged. These were not only the roads but were the reasons for exchange of civilizations and ideas. Through exchange of knowledge we find Sansikrat words in Arabic, some Arabic and persian words in Prakrit script. From Khurasan road the physician of Iran came to the court of Emperor Anoushiravan and went to the Punjab and brought back with him the famous book entitled "Pancha Tantra" (Book of Wisdom). This was translated into Pehlavi language and later on into Arabic and entitled as "Kalilah va Dimnah" and was spread all over the world.

From the marine route, the Ambassador at Sassanian

particularly thankful for the hospitality extended to us by the great nation of Pakistan.

"The interest in the happening of the past is on account of their contribution to making of the present."
This saying fits to our project very well. The Silk Roads are not only roads of military expeditions and commercial trips but they were the ways of dialogue, understanding, spreading knowledge, invitation for humanity. It is the duty of us, the Muslims to invite other people, other nations, for our this purpose, that is to call people for peace, that is what Islam preaches us. The story of the Silk Roads is full of incidents and picturesque personalities, and attracted many talented writers to write on this particular topic. The object of our seminars on this subject is to know and understand people, to learn about their ideas, institutions and movements. It is an ambitious undertaking, and one connot but admire the grand project like this. I hope the implementation will bring out the results upto our expectations.

Contacts between Iran and the sub-continent dates from the ancient times. After the migration of Aryans to the sub-continent and Iran, they gave their names to both the countries, calling Iran "Airan" and the Sub-Continent "Arya Varta" (the home of Aryans). The relations between the two nations were never severed. In the oldest books of India like four vedas, Persian religious books, "Avesta" the holy Zorastrian book, the evidences of this unity are clearly visible. Not only in ethics, but also in words, the proper names, plenty of similarity is found.

In Indian tradition to travel abroad from home was prohibited, for this reason other lands and nations remained unknown to India. But from the 6th Century.B.C. the power of Achemenians extended upto Peshawar, Punjab and Sindh.

THE EFFORTS OF IRANIAN MUSLIMS TO PREACH ISLAM IN SINDH

By
Prof.M.H.Faridani

It is the text of the speech of Prof.M.H.Faridani delivered in the conference in connection with UNESCO sponsored project "Integral Study of the Silk Road" at Karachi in November 1990.

It was the last speech of Dr.Mohammad Husain Mashayekh Faridani, former Iranian Ambassador in Pakistan. He expired on 3.12.1990 due to heart failure on the ship that was carrying representatives of different countries from Karachi to Bombay for Integral Study of the "Silk Road."

Mr. Chairman,
Dear ladies and Gentlemen,

It gives me immense pleasure to be here in Pakistan in connection with UNESCO sponsored Project "Integral Study of the Silk Roads:Roads of Dialogue". I am

DANESH

QUARTERLY JOURNAL

Chief Editor:
Cultural Counsellor Islamic Republic of Iran

Editor:
Dr. Syed Sibte Hasan Rizvi

Honorary Advisor:
Dr. S. Ali Raza Naqvi

Published by:
Office of The Cultural Counsellor
EMBASSY OF THE ISLAMIC
REPUBLIC OF IRAN
House No. 25, Street No. 27, F/6-2
Islamabad, Pakistan.
✆ 818204/818149

DANESH

Quarterly Journal

of the
Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran,
Islamabad

Autumn, 1990
(Serial No. 23)

A collection of research articles
with background of Persian Language
and Literature and common cultural heritage
of Iran, Afghanistan and Indo-Pak Subcontinent.

